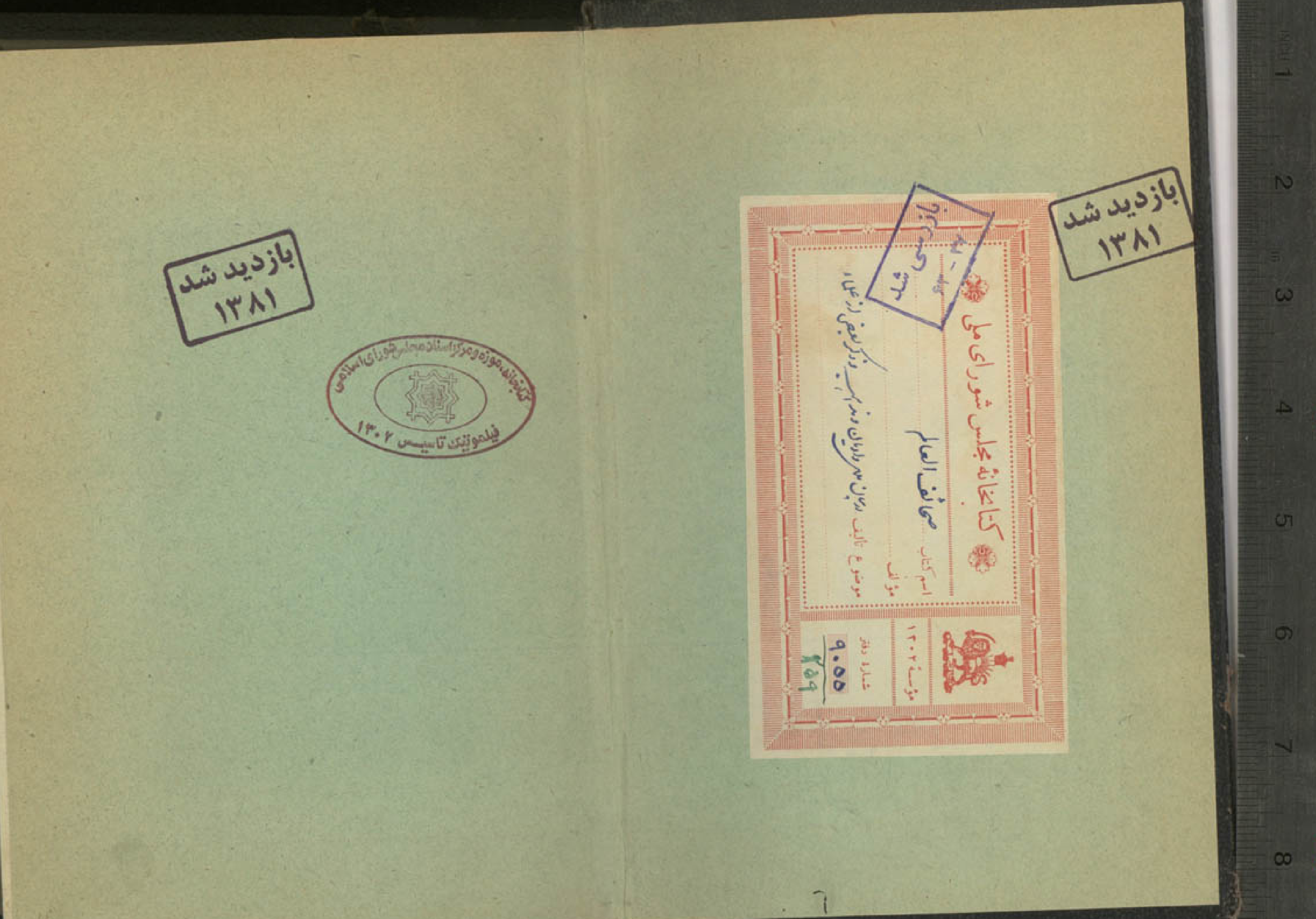
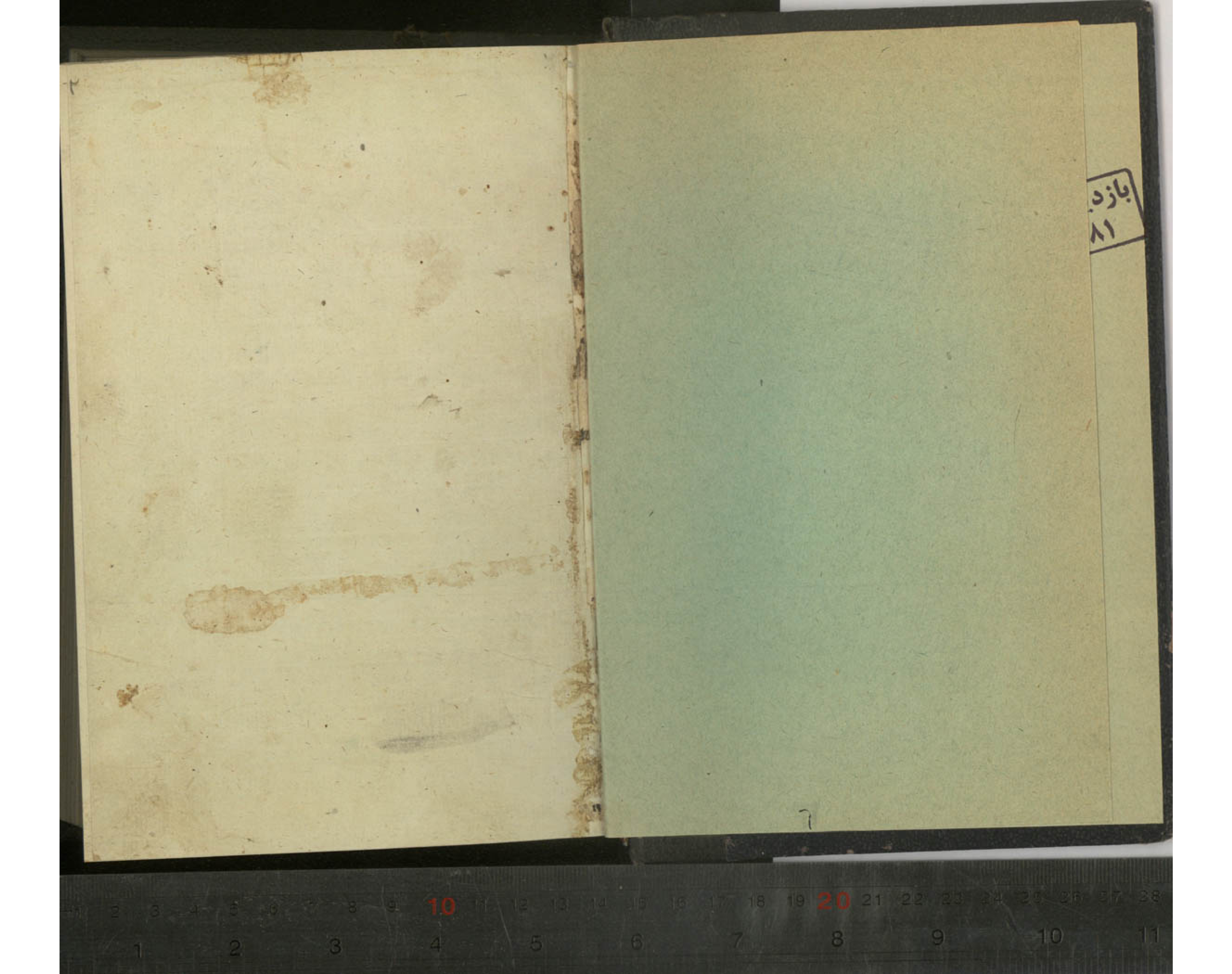
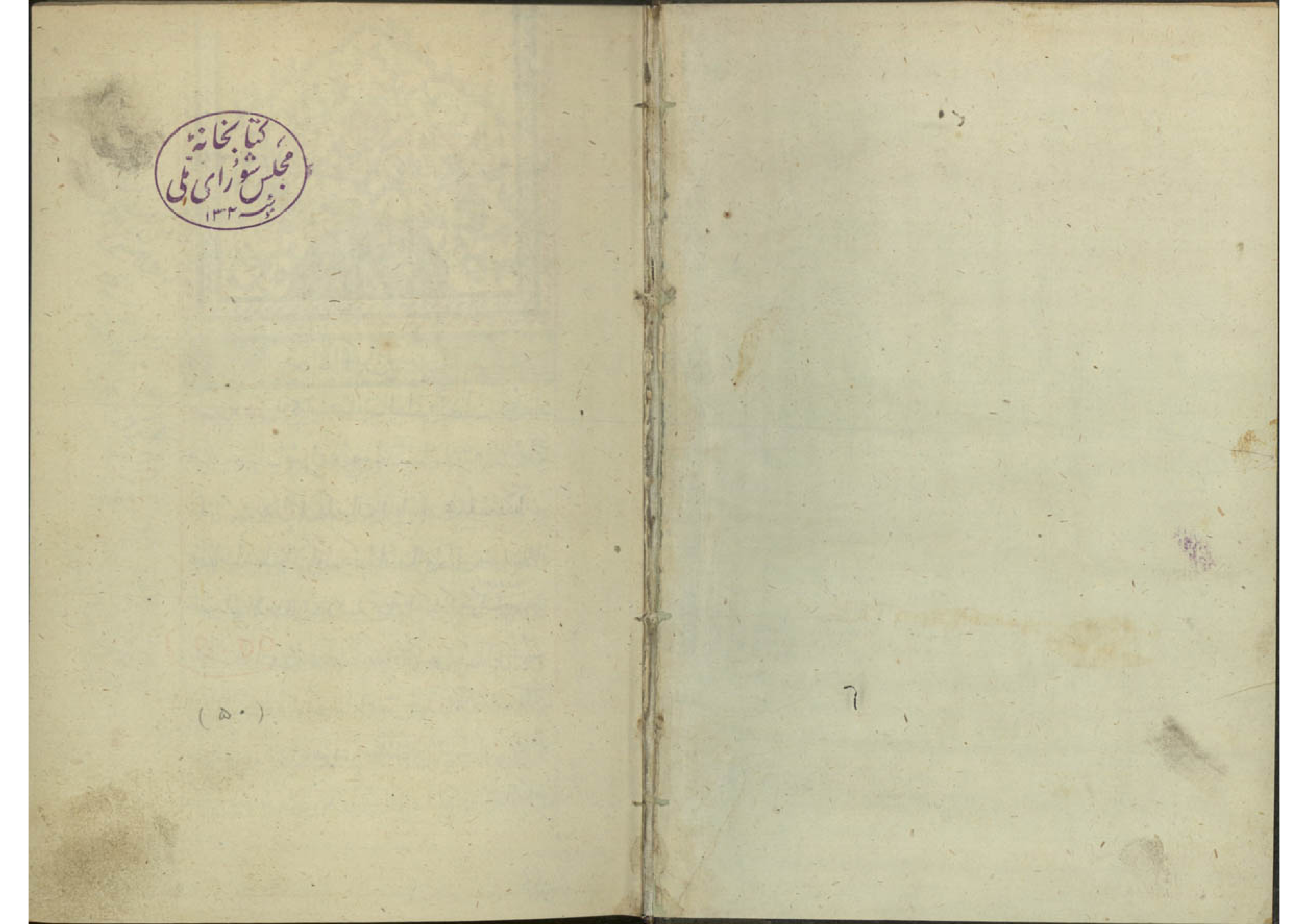








بسم الله الرحمن الرحیم

صحیفهٔ پنجم از کتاب صحایف العالم در بیان ملل و ادیان
مختلفه و بیان اصول و فروع ملت ناجیه اسلامیه و آن مشتمل بر
دو دفتر است دفتر اول در بیان ملل و ادیان مختلفه و در آن
دو باب است باب اول در بیان ملل و ادیان متفرقه تا زمان
ظهور اسلام و فایده دانستن آن این است که سرّ کنتم خیر امة
اخرجت للناس بظهور آید بدانکه اول کسی که در مقابل شبهه
افتاد ابلیس بود که در مقابل نص اسجدوا لآدم استبداد برای
خود نموده و گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین
در شرح توریة و انجیل مذکور است که ملائکه بر شیطان اعتراض

گردند و گفتند مکر می‌نمایی که حق تعالی قادر و عالم است و هیچ کس را
بر امر او سؤال نرسد گفت میدانم لکن شبهه چند مرا بر حکم و حکمت
او وارد شده است اول آنکه چون قبل از آفریدن من دانست که از من
چنین فعل صادر شود چرا آفرید و حکمت در آفریدن من چه بود دوم
آنکه چون مرا بحسب مشیت و ارادت خود آفرید چرا او را در طاعت
منفعتی و در معصیت مضرتی نیست در تکلیف طاعت و نهی معصیت
چه حکمت بود سیم آنکه چون آفرید و تکلیف کرد و من تکلیف او را
بجا آوردم در تکلیف خاص که سجود آدم باشد چه حکمت بود چهارم
آنکه چون سجده نکردم و گفتم من سجده نکنم الا ترا چرا مرا لعنت
کرد پنجم آنکه چون مرا لعنت کرد چرا مجال داد که در بهشت روم
و آدم را بوسوسه مغرور کنم تا گندم خورد و او را از بهشت بیرون کند
ششم آنکه چون قادر بود چرا آدمیان را چنان نیافرید که کسی
نتواند ایشان را وسوسه کند تا بحسب آنچه منهی است بطاعت قیام
نمایند حکمت چه بود که مرا بر ایشان پوشیده کرد تا ایشان از من بیم

هفتم آنکه چون مرا لعنت کرد قادر بود که بجهت مصلحت خلق مرا از آن وقت
بکشد چون مهلت خواستم چرا تا قیامت مرا مهلت داد پس از آنکه
ابلیس شبهات خود را بیان کرد حق تعالی بملائکه وحی کرد که اگر او
در قول اول صادق بود که من مسلم دارم که او قادر و عالم است بچون
و چرا دیگر مشغول نشدی و در حقیقت چون بنظر بصیرت امعان شود
معلوم کردد که مذاهب و اعتقادات مختلفه از این کلمات پدید آمد
و عموم اختلافات ارباب ملل با تغایر عبارات و تباین طرق و اشارات
باین شبهات راجع شود هرچند منقول اند که آنکه این عالم را ناکزیر است
از صانعی اما در کمیت آن صانع و کیفیت صدور اثر از او و صفات
سلبی و اضافی او خلاف دارند و مجموع ایشان دو کروه اند پس
اکر بشریعتی و ملتی منسوب باشند ایشان را ارباب دیانات و ملل
خوانند و الا اهل نحل ارباب ملل چهار اند اسلام و یهود و نصاری
و مجوس ایشان را هرچند کتاب نیست اما شبهه کتاب هست یهود
کویند عیسی پیغمبر نبود بلکه مقرر دین موسی بود بنا بر این است

ارباب ملل

کرد که انجیل احکام نیامده است و تغییر شنبه و اباحت خنزیر از
عیسی هم نبود بلکه از قوم او بود و ایشان را از جهت آن یهود کویند
که موسی کفت انا هدنا الیک یعنی با تو رجوع کردیم و کتاب
ایشان توریة است کویند اول کتابی که از آسمان آمد توریة
بود و هرچه قبل از این نازل شد صحف خوانند و توریة مشتمل است
بر چند سفر از انجمله سفر اول مشتمل است بر ابتدای آفرینش و استفاده دیگر
بر احکام و قصص و مواعظ و الواح چون مختصر توریة است مشتمل
بر اقسام علمی و عملی آن و ایشان هفتاد و یک فرقه اند اما مشاهیر
ایشان پنج فرقه اند اول عنانیه که منسوب اند به عنان بن داود
که مهتر قوم جالوت شد و ایشان مخالف سایر یهود اند در شنبه
و از لحوم بجز کوشت مرغ و آهو و ماهی نخورند و حیوانات را از قفا
ذبح کنند و حضرت عیسی را در مواعظ و اشارات مصدق دانند
دویم عیسویه که منسوب اند به ابی عیسی اسحق بن یعقوب اصفهانی
کویند نام او عوفید الوهیم بود یعنی عابد خدا و او در زمان منصور

واضع دین یهود حضرت موسی علیه السلام است

بود ادعا کرد که رسول مسیح منتظر است و حق تعالی با او سخن میگوید
و او را فرموده تا بنی اسرائیل را از دست ظالمان خلاص دهد
بسیاری از یهود بر وی جمع شدند و گفتند او صاحب آیات و
معجزات است گویند چون با او حرب کردند که دور لشکرگاه خود دایره
کشید و هیچ کس نتوانست از آن دایره بگذرد و او شرع توریة
کرده است و در اینجا هر چه جاندار بوده حرام ساخته و نماز
واجب کرده و اوقات آن را معین نموده بوده **سیم یوذغانیه** که منسوب اند
به یوذغان و او از همدان بوده بعضی گویند نام او یهودا بوده و بسیاری
از یهود تابع او شدند و ایشان را به زهد و عبادت و کثرت طاعت
فرموده و از خوردن گوشت و انواع خمور باز داشتی و ادعا کردی
که توریة را ظاهر و باطن است و در تاویلات آن با سایر یهود مخالفت
کردی و از تشبیه حق که عامه یهود بدان قایل بودند تبرا نموده نفی
جبر کرد **چهارم موسکانیه** اصحاب موسکان نیز بر مذهب
بودند الا آنکه موسکان میگفت که خروج کردن بر مخالفان و قتال

با ایشان واجب است و خروج کرد او را با نوزده تن در حدود قم
هلاک کردند **پنجم سامره** که گروهی اند که در بیت المقدس و قری
و توابع آن سکونت دارند و ایشان بعد از موسی به نبوت هارون
و یوشع بن نون قایل اند و نبوت دیگران را که بعد از اینها بوده اند
منکرند مگر یک پیغمبر که جایز داشته اند و گویند توریة به یک پیغمبر
مبشر است که بعد از موسی باشد و احکام توریة خلاف نشود
در میان اینها شخصی پیدا شده بود الفان نام دعوی میکرد که آن
پیغمبر منم و قبله ایشان کوهی است که عظیم خوانند و گویند آن کوه
طور است و لغت ایشان غیر لغت سایر یهود و به زبان عبری نزدیک
است و زعم ایشان این است که توریة به زبان ایشان بود و به سریانی
نقل کردند **و اتفاق یهود** بر اینست که چون حق تعالی از آفریدن
زمین و آسمان فارغ شد بر عرش بنشست و یک پای خود را بر پای دیگر
نهاده بیاسود تعالی علوا کبیرا **نصاری** هفتاد و دو فرقه شدند
و اصول ایشان سه فرقه باشند و اینها را نصاری برای آنکه گویند که

که اول ایشان از تربیه نصران بوده اند اول یعقوبیه که منسوب اند به یعقوب
حکیم بعضی از ایشان گویند که عیسی پسر خدا بود و بعضی گویند
که حقتعالی ذو اقانیم ثلاثه باشد جود و علم و حیات و این اقانیم را
نه مزید بر ذات و نه نفس ذات خوانند و اقنوم کلمه که آن علم است
جسد عیسی شد تا نهانی بود و گروهند گروهی گویند المسیح هو الله
و گروهی گویند لاهوت به ناسوت ظاهر شد دوم ملکائیه
که منسوب اند به ملکا که به تمامت روم مستولی شد ایشان گویند
مسیح دو جوهر بود یکی لاهوتی و دیگری ناسوتی هر دو یک جوهر شد
و قتل و صلب بر لاهوت و ناسوت هر دو واقع شد بعضی از ایشان
گویند او قدیم و هو الله و بعضی گویند هو ابن الله سیم نسطوریه
که منسوب اند به نسطور حکیم که در عهد مأمون بود و او در انجیل
تصرف بسیار کرد و مذهب او اینست که اقنوم کلمه بجسد عیسی
متحد شد نه بطریق ظهور و امتزاج بلکه بطریق اشراق آفتاب
در روزنی یا بر بلوری و قتل و صلب بر مسیح واقع شد از جهت ناسوت

نه از جهت لاهوتیت زیرا که آلام در حق تعالی حلول نکند و پیشتر
ایشان گویند المسیح هو الله بعضی گویند قبل از قسطنطین
نصاری بوحدانیت حق و نبوت مسیح قائل بودند و میان ایشان
اختلافی نبود چون او میل بدین عیسی کرد و احوال عیسی پرسید
بعضی گفتند عیسی خدا است بعضی گفتند پسر خدا است و بعضی گفتند
خدا سه جزء است اب و ابن و روح القدس که آنها را اقانیم ثلاثه
گویند مجوس چند فرقه اند کیومرثیه که منسوب است بکیومرث
و ایشان دو اصل ثابت کنند یکی نور یکی ظلمت نور را یزدان
خوانند و ظلمت را اهرمن و گویند یزدان قدیم است و اهرمن
حادث و سبب حدوث اهرمن آن بود که یزدان اندیشه کرد
که اگر او را در مملکت منازعی باشد حال چگونه شود از آن فکر اهرمن
حادث شد پس میان ایشان منازعت افتاد ملائکه توسط
کردند بدانکه عالم سفلی مدت هفت هزار سال اهرمن را باشد
بعد از آن با یزدان گذارد همه با یزدان باشد دوم زروانیه اصحاب

زروان کبیر زعم ایشان اینست که یزدان اشخاص بسیار از روحانیات
ابداع کرد پس اعظم اشخاص ایشان که او بزرگ زروان کبیر مشهور
شد شک کرد در امری از امور از آن شک اهرمن حادث شد که گویند
زروان کبیر نه هزار و نود سال بایستاد و زمزمه میکرد تا او را پسری
شود چون حاصل نشد در فکر افتاد که مگر این علم خیری نیست از آن
فکر اهرمن حادث شد و از علم او هرمز **زردشتیه** اصحاب
زردشت بن نورداست که در زمان کشتاسب ظاهر شد
و مردم را از دین صابیان باز داشت و بمجوسیت دعوت کرد
کشتاسب بدو گروید و بزند خواندن مشغول شد و اباحت
اظهار کرد زعم ایشان آنست که زردشت پیغمبر بود و آتش
پرست بوده آتشخانها در ولایات بنا کرد **مانویه** اصحاب
مانی بن فاین نقاش که در زمان شاپور بن اردشیر ظاهر شد
بعد از عیسی و او به نبوت عیسی قایل بود اما انکار نبوت موسی
کرد و ایشان نور و ظلمت هر دو را قدیم دانند **مزدکیه** منسوبند

به مزدک

به مزدک که در ایام قباد پدر انوشیروان ظاهر شد مذهب او آن است
که نور و ظلمت هر دو قدیم اند و فعل نور بقصد و اختیار است و فعل
ظلمت بخبط و اتفاق **دیصانیه** منسوبند بدیصان و مذهب او
آنست که نور فاعل مختار است و ظلمت موجب و فعل او بحسب طبع و
اضطرار **مرقونیه** ایشان اصلی دیگر سوای نور و ظلمت ثابت کنند
که سبب مزاج شود و آنرا معتدل جامع خوانند **کینونیه** ایشان
سه اصل اثبات کرده اند آتش آب و خاک و هر سه را قدیم دانند
و گویند موجودات ازین هر سه ظاهر شد **صامیه** انها نیز از ثنویه
اند الا آنکه ایشان از مناکح طیبه امساک کرده اند و بعبادات قیام
و ماه فرموده اند و بعضی از ایشان بتناسخ قایل شده اند **اسلام**
ان شاء الله در باب آینده مفصلا ایراد میشود **اما ارباب نحل** که
انها را ارباب هوا نیز خوانند **بدانکه** هیچ نفسی را از نفوس بالغه عاقله
که فی الجمله بهره از ادراک داشته باشد معذور نیست که در باب
مبدء و معاد اعتقاد بامری نداشته باشد و آنرا دین گویند اگر

ارباب نحل

بی دینی باشد پس باید دانست که علم بر دو قسم است بدیهی و نظری
اما نظری ترتیب بدیهیات معلومه است بنحو خاصی که تحصیل مجهول
از آن بعمل آید و این بداهت و نظریت باشخاص مختلف باشد
پس بواسطه اینکه هر کس را نظری است که خود خالق خود نیست
بوسیله جهت بای خالقی است و برای جستن خالق هر کس رائی زده
باین واسطه اغلب موجودات بخالقیت موسوم شدند کسانی که عالم را
قدیم دانند حوادث متجدده مسبوق بعدم را قدیم نگویند بلکه نفوس
و هیولای افلاک و مواد عناصر را قدیم دانند و معلوم است که قدیم را
باید واجب الوجود دانند زیرا که ایجاد قدیم تحصیل حاصل است و ایجاد
قدیم تحصیل حاصل است و ایجاد و حدوث با هم متلازمان اند گروهی
چنان رای زدند که میان این همه موجودات یکی خالق است اما معین
و مشخص نیست لهذا معبدی بنا کرده بالای درش نوشتند که این معبد است
برای عبادت خالق مجهول الحال و در آنجا مشغول عبادت باشند
و فرقه فی الجمله تدقیق نظر کرده دانسته اند که هر مرکبی که در عالم است

منفعل باشد و هر منفعلی را فاعل لازم و اثر فاعل که در منفعل پدید
آید صورت است پس اثر فاعل در هیولای اجسام صورت جسمیه
است که محل ابعاد ثلثه باشد و اثر فاعل در جسم مطلق که هیولای
ثانوی است صور افلاک و عناصر باشد و این افلاک و عناصر طالب
نقطه هستند که آن مرکز است و بعضی طالب محیط باشند و اثر فاعل در افلاک
و عناصر که باز هیولای ثالث اند صور کواکب و موالید است و مشهور است
که هر چه بمرکز نزدیکتر باشد انفعال او بیشتر است و هر چه دور
تر است کمتر باشد و هر چه انفعال او کمتر است اثر فاعل در او ظاهرتر
پس هر جزئی از مرکز تا محیط کل از ما فوق خود که محیط است بر وی قبول
اثر کند و در ما تحت که محاط اوست موثر باشد لهذا اثر آب
از خاک بیشتر همچنین تا با افلاک که در آنها استحالت نیست و در
عناصر هست و آثار آنها در عناصر ظاهر و هویدا است از این جهت
هر یکی به معبودی یکی از عناصر و افلاک قایل شده اند فرقه
بواسطه انفعال آنها در خاک و اکثر غالب موالید بدیده اند و همه جا

خاک پرستان

مدخلیت انرا یافته معبود دانسته از خاک مهرها ساخته بانها
سجده نمایند این فرقه را هنود پرتهوی بهکستان گویند یعنی
خاک پرستان فرقه آب را مشاهده کرده اند که اجزاء خاک را در موالید
بجایهای مختلف برده وجزو نبات وحیوان سازد انرا معبود ساخته
تعظیم آبها ورودخانها نمایند واین طایفه را جل بهکستان گویند
یعنی آب پرستان فرقه حیات غالب نفوس را با هوا ملاحظه نموده اند
هوا را معبود ساخته نفس ناطقه را هوا دانند واین فرقه را پون
بهکستان گویند یعنی هوا پرستان فرقه آتش را روشن و
نورانی وظاهر فی نفسه ومظهر غیر ومنضج خام ومصعد اثقال و
محرک اجزای ارضیه ومائیه بشاخهای بلند نباتات واعضای
متعالیه حیوانات وباعث حیات نبات وحیوان ونازل از محیط کره
مانند برق وشهاب ملاحظه نموده اند بلکه آنرا اسم فرشته موکل
بجرم آفتاب را گویند وخود آفتاب را گویند وخود آفتاب را نیز آتش
دانند واین آتش عنصری را اثر او خوانند لهذا موقد در کل آتش را

آب پرستان

هوا پرستان

آتش پرستان

دانسته اند ومعبود ساخته اند واین طایفه را اگن بهکستان
گویند یعنی آتش پرستان فرقه افلاک وانجم را موثر در عالم عناصر
دیده صور کائنه وفاسده را بانها نسبت داده اند بلکه تجربه
یافته اند که حرکات انها بمنزله علت فاعلیه جواهر واعراض موالید است
وبعضی از اجزای فلک اختصاص بکون وفساد بعض موالید دارد
پس انها را معبود ساخته اند در تحصیل بعض مقاصد توسل باسباب
خاصه آن نموده اند واین فرقه را صابئه گویند فرقه نظر دقیق
کرده دانسته اند که افلاک وانجم نیز اجسامند وجسم بالذات
متحرک نیست والا همه اجسام متحرک بودندی پس افلاک وانجم را
نفوس محرکه باشد وچون فعل غیر نظام است والا همه افعال
با نظام بودندی پس افلاک وانجم را ناظمی در حرکت هست وآن
عقول باشد پس عبادت انجم افلاک بواسطه نفوس وعقول
کنند وچنانچه آن نفوس وعقول را مدبر اجرام فلکی دانسته اند
نیز موثر در منسوبات خاص خود از عناصر وموالید یافته اند

ستاره پرستان

اصحاب هیاکل

پس اجسام خاصه را در ازمنه متناسبه جمع آورده صورت
هیکلی ساخته اند که توجه آن روحانیات بآن جسمانیات
در حالت اجتماع اقوی باشد و نظر باینکه میان موالید انسان
جامع مراتب بسایط و جمادات و نباتات و حیوانات آمده و دارای
نفس و عقل است بل عالم کبیر می باشد این هیاکل را غالبا بصورت
انسانی مصور کرده قوای فاعله نفوس کواکب را بمنزله دست
تصور کرده اند زیرا که غالب تر شخص با دست باشد و برای قوی
هیاکل ایدی متعدده ساخته اند و هر قوتی که تاثیرش غالب
دیکری است یکی از منسوبات آن کوکب را متعلق کرفته صورت
آن منسوب را بدست صورت هیکل داده اند بدین تفصیل هیکل
کیوان از سنک سیاه اشتاف صورت شخصی باشد سر او شبیه
سر بوزینه و بدن او مانند بدن انسان و دنبالش چون دنبال
خوک بر سر آن تاجی و در دست راست آن بوریائی و در دست چپ او
ماری و بعضی شش دست برای او مشخص کرده اند یکی بیل کشاورز

و یکی تاجی

و یکی تاجی و یکی خرطوم پیلی و یکی آتش و یکی صورت موشی مخصوص
کرفته و جای هیکل او را از سنک سیاه ساخته اند و خدام آن
مقام از سیاهان مانند زنکی و حبشی مقرر داشتند که لباس
آنها را سیاه و کبود کرده اند و با انکشتریهای آهنین هیکل و خدام
مزین کرده اند امثال هلیله و میعه آنجا بخور افروخته هیکل
مشتری که برجیس و مشتری می باشد صندلی رنک است بعضی از
قلعی سازند شخصی است بوی جا و چون کرکس و بر سرش تاجی
و بر افراز او بوی خروسی و بقیه ثعبانی و در دست راستش
دستاری و بدست چپ او تریاقی از آبکینه بعضی تا چهار دست
برای او دانسته اند در یکی آتش و در دیکری کتابی و در دیکری تاج
و در دیکری کوهر بجای آن هیکل را صندلی رنک ساخته اند خدام آن
مقام را از اشخاص زرد و سفید رنک مقرر داشته لباس آنها
زرد و سفید کرده اند و با انکشتریهای نقره نکین عقیق آنها را مزین
داشته اند و امثال حب الغار بخور افروخته هیکل بهرام از سنک

هیکل مشتری

هیکل بهرام

سرخ باشد بعضی از مس سازند مشابه انسان و سرخ روی تاجی
و تاجی بر سر و دست راستش ترنج و فرو افکنده و دست چپش نیزه
و برداشته شمشیر خون آلوده در دست راست و تازیانه آهنی
در دست چپ و تا چهار دست برای او یافته اند در یکی سر بریده آدمی
خون آلود و بر دیگری آتش و جای این پیکر را از سنگ سرخ قرار داده
خدام آن مقام را از اتراک سرخ روی غضوب ملبس بلباسهای سرخ بریشمی
کرده اند و زینت آنها با انگشتریهای مسینه است و بخورش با مشابه
سندروس باشد

هیکل آفتاب

هیکل نیر اعظم آفتاب و آن اعظم هیاکل باشد
شبیه مردی است از طلای خالص ساخته و دو سر دارد و بر هر سر
تاجی مکلل بیاقوتهای گرانمایه و در هر تاجی هفت شاخ بر اسبی تنومند
سوار و روی آن چون روی انسان و دنبالش مانند ثعبان در دست
راستش قضیبی از زر و در گردنش قلاده از جواهر و تا شش دست برای
او دانسته اند در یکی خاک و در یکی دوات و قلم و در یکی کتابی و در یکی
گوهری و در یکی آتش و در یکی تاجی و در یکی از آنها دو خانه مخصوص

یافته اند و جای آن پیکر را گنبدی بود که ساخته از طلا و از اندرون
مرصع بیاقوت و الماس و عقیق و خدام آن مقام را از بزرگزادگان
خوش صورت ملبس بلباسهای زربفت و افسر زرد رنگ با افسر
زرین و کمرهای مرصع بیاقوت و الماس و سنگهای منسوب بآفتاب
مزین با انگشتریها طلا با نگین یاقوت و عقیق و امثال آن و بخور
از عود و مانند آن افروختندی

هیکل ناهید

هیکل ناهید شکل انسانی است
از سنگ سفید و مانند آن بعضی از سرب سازند بر سرش
تاجی که هفت شاخ دارد و در دست راست آن شیشه روغن و
در دست چپش شانه و تا چهار دست برای او دانسته اند در یکی
گوهر و در یکی تاج و در یکی زینت و جام زنان و در دو دو سازی و
دست دیگر دو کف بهم چسبیده یکی در نگین و یکی خونین و شمشیر خون
آلوده در آن و جای پیکر او از درون مرمر سفید و از درون بلور
باشد و خدام آن مقام در دو ز امردان سفید پوست خواننده و
رقصنده و در شب زنان نجران و دختران دوشیزه با جامهای

نفیس سفید رنگ و تاج مکلل بر وارید زرین با انگشتریهای جواهر
مانند الماس و در و بخور با امثال زعفران افروختند هیکل ثانی

هیکل عطارد

که عطارد باشد پیکری است از سنگ کبود بعضی او را دروی
سازند تن او بسان ماهی و روی آن مشابه خوک اما غالبا بصورت
انسان مصور کنند یک دستش را سیاه و یک دستش را سفید و بر سرش
افسری و دنباله اش مانند دنباله ماهی و در دست راستش خامه
و در دست چپ او دواتی و بعضی یک دست دیگر اضافه داشته گویند
که در یک دست او طوماری بسیاهی نوشته که نامه نحوست است
و در یک دستش نامه بسفیدی نگاشته که رقم سعادت است و جای
پیکر او از سنگ کبود باشد و خدام آن مقام از ارباب حکمت و اهل
معرفت و کتاب باشند بالباسهای ازرق و انگشتریهای طلا مزین باشند و با شمامه
مصطکی بخور افروزند هیکل ماه مانند پیکر انسانی است بر گاو

هیکل ماه

سفید نشسته و بر سر او افسری و بر روی افسر سه شاخ دارد و دو دست
برنجی در دستش و طوقی در گردنش و در دستش راست قضیب نباتست

و در دست چپ شاخی از ریحان نجمی برای او چهار دست وانه
و شش روی و جای پیکر او را سبز رنگ سازند و خدام آن مقام سبز
پوش و سفید پوش باشند با انگشتریهای نقره و با امثال صمغ عربی
بخور افروزند پس عبده کواکب بعد از نصب مظاهر و باطن در ساعت
مناسب مقصد و ملاحظه رب الساعة و رب الیوم و طوالع و اوتاد و بیوت
العرض و انظار و سعادات و دفع نحوسات باکمال نیاز و خضوع
بخورات سوزانیده عزایم و قسمها که بر یکی از الفاظ مقصد باسم طالع
وقت و صاحب طالع از کواکب بلخود داشته اند خوانده و قوه روحانیات
هیاکل را که در عالم امر ملائکه و در عالم الخلق اعوان گویند مسلط بر جمادات
عنصریه سازند آن مقصد را بسهولت میسر کرده اند و این گروه گویند
که عناصر و موالید و اجزاء زمان و مکان و افعال و حرکات و سکنات
که از جسمانیات حاصل میشود اکثر با انواع مدبر هکمان ایشان است
و مراد از ارباب انواع مجردات و روحانیات است که در اصطلاح انها
سروش خوانند و هر یک از ایشان را نام مخصوص باشد و ما هها و

روزها را نیز باسامی آن سروشها موسوم ساخته اند تفصیل
آنها در کتاب دبستان المذاهب مذکور است و در آنجا نوشته
که این فرقه عالم عقول و ارواح را شیدستان گویند زیرا که مجردات اند
و مبدء را شید شیدان خوانند یعنی نور الانوار **فرقه** از آنها ارواح را
دو گونه خوانند ارواح طیبه که مفیض خیرات اند و ارواح خبیثه که
مصدر شرورند و در کتب انبیای سالفه نیز مثل کتاب شعیا و حبقوق
همچنین در اسفار الملوک که در دست یهود و نصاری است تصریح
باین مطلب کرده اند و این فرقه آنها را جان نام داده اند و بهایم را که
نیکبار نامند نیازارند لکن سباع را که تندبار خوانند کشتن
آنها را جایز دارند در شکار جرگه که سلاطین آن عصر سالی یکبار میکردند
از اطراف لشکر جانوران در بیابان صحرا جمع میکردند و سلطان در مقابل
صف هر که ایستاده بود حکم میکرد که تندباران کشند اگر احیانا یکی
خطا کرده زندبار را میکشت فی الفور او را میکشتند پس سلطان خطاب
به بهایم میکرد که دشمنان شما را که از آزار و اذیت بشما میرسانند

ارواحستان

کشتیم و شما را آسوده کردیم در آن زمان خدا بروید و شکر خدا کنید
فرقه چون ملاحظه کرده اند که مقصود صانع حکیم از ایجاد افلاک
و عناصر و تاثیر و تاثر آنها حصول موالید است زیرا که او مقصود
بالاصاله آنها بود پس فعل بعد از حصول غایت لغو باشد لهذا
ایشان موالید را اشرف دانسته چون بقای فرد آنها بجهت مرکب بودن
آنها از اجزای مختلفة الطبایع و تغیر اوضاع موثرات علوی و سفلی بواسطه
حرکات متوالیه نهایت پذیر نبود پس بقای نوع آنها بتولید امثال
میسر گشته اصل هر فردی دارای قوه تولید مثل باشد و حرکت
دوریه از آن حاصل گردد مانند تخم شجر که اغصان و اوراق و ازهار
و اثمار آنها متضمن است و بان همان تخمهای حاصل از اثمار در قوه
تولید مثل باین مشابه است پس در دهر یک از این موالید هر یک از
انبا ابدای که باعتقاد خود نفع یا بقائی بیشتر ملاحظه کرده توجه مینمود
با آن نبات نموده انرا در عالم جسمانیات قبله عبادت و معبود
شمرده است **فرقه** بعبادت نباتات مانند سیر و پیاز و امثال

نباتستان

حیوانستان

آنها پرداخته اند فرقه بعبادت اشجار عظیمه مانند سرو
اصحاب رس وسروها کاشمر مشغول گشته فرقه چون یافته اند
که حیوان دارنده نفس نباتی است بعلاوه نفس حیوانی حس و
حرکت هر نباتات ارباب رای هر کدام از حیوانات را که باعتقاد
خود انفع دانسته معبود ساخته فرقه پرستش گاو و گوساله
کنند درین باب گفته اند چون حشم خدای هیچ ندارد بار دیگر
خورشید پرست شوند گوساله پرست فرقه ماهی را پرستش
نمایند وهکذا فرقه از میان حیوانات انسان را برگزیده اند

انسان پرستان

واو را مقصود بالذات آفرینش یافته اند زیرا که او جامع عقل و نفس
و جسم است و متصرف در مواد اجسام و تراکیب و صور و
اعراض که بصنایع کسبیه یا قوت توجه نفس در آنها فاعل مختار است
بلکه نفوس آنها موثر در افلاک و روحانیات باشد و موجودی
بالاتر از و که دارنده قوتی باشد زیاده از و ندیده اند لهذا غایت
فعل مقصود حکیم صانع را در انسان کامل یافته اند زیرا که مراتب

ایشان

انسان نیز در حد ذات نوع خود بسیار متفاوت است بحدی
که غالب حکما بملاحظه تفاوت فاحش در ذاتیات و افعال و احوال
آنها هر فردی را نوعی برأسه دانسته اند چنانچه گفته اند تباین
نسبکه در نوع بشر شد ؛ تو گفتی هر یکی نوعی دگر شد این فرقه
حنفا نامند و مناظرات ما بین حنفا و صابئین در ترجیح انسان
بر افلاک و بالعکس در ترجیح افلاک بر انسان در کتاب ملل و نحل
و رسایل اخوان الصفا مسطور و مشهور است درین باب خوب گفته اند
آدمی زاده طرفه معجونی است ؛ از ملایکت سرشته وز حیوان ؛ گر
کند میل این شود کم ازین ؛ ور کند میل آن شود به از آن ؛
و قول امیر المؤمنین علی علیه السلام اتزعم انک جرم صغیر وفیک
انطوی العالم الاکبر و نیز مضمون الناس معادن کمعادن الذهب
والفضه مشعر باین مطلب است لهذا انسان منشعب بچند
فرقه شوند فرقه که قوه عقلیه را مغلوب قوه بهیمیه و سبعیه
ساخته اند شبهه نیست که کمتر از روحانیات و افلاک بلکه

از بهایم نیز کمتر هستند و اینها اهل ضلال‌اند که اینها را اصحاب
شمال خوانند **فرقه** به ریاضت و صنعت قوهٔ عقلیه را غالب
قوتین بهیمیه و سبعیه کرده با استبعاد به تصرف در خود
و بعضی از موجودات دارند که افاضهٔ ترکیب و صور و اعراض
در اجسام و تسخیر و تسلیط در اجرام علویه و روحانیات توانند
اینها ارباب کمال‌اند که ایشان را اصحاب یمین نامند **فرقه** در اصل
فطرت قوهٔ عقلیهٔ آنها در غایت غلبه بوده و تعدیل قوتین شهویه
و غضبیه را که مبنای بقای فرد تولید مثل که سبب بقای نوع است
بجای دانند که آن هر دو معین قوهٔ عقلیه‌اند نه مانع افعال و
نظام آن و با استبعاد به ظاهره افاضهٔ ترکیب و صور و اعراض با اجسام
کنند و تسخیر و تسلیط اجرام علویه و روحانیات را بجای آرند
که قدرت تخلق صور غریبه از مواد نامتناهی سیر ظهور سازند و اینها
اهل وحی و الهام‌اند که ایشان را سابقون خوانند دارای صفات
جلالیه و جمالیه و واسطهٔ ظهور کثرات از وحدت اصلیه و ابدا

مبدعات

مبدعات و ترکیب مرکبات نامتناهیه تجلی توانند که گویند
مبد تکثر و تعدد ایشانند و الا حق تعالی که بسیط الحقیقة است
من جمیع الجهات اگر مبدء متعدد باشد تعدد جهت صدور
مستلزم ترکیب شود و ایشان بعبارات اخری صادر اول و
مظهر عقل کل و مرجع جمیع عالم و متوطن عالم قدس و نازل در لیلة
القدر بمقام عالم شهود که خلقت و ابقا و تغیر صور و افاضه
صورت دیگر متعلق به آن است و برزخ وجوب و امکان فی
محض‌اند و اینها اهل حق‌اند که ایشان را مقربون خوانند مجملاً حنفا
انسان پرست باشند مردمان از بت پرستان چه تمتع گیرند یا بی
آن بت پرستند که جانی دارد **فرقه** به نظر دانش و تحقیق ملاحظه
کرده‌اند که خلقت در عالم اجسام بطریق ترکیب است که مرکب میشود
از اشیا موجوده و فنا با انحلال و انفکاک آن ترکیب میشود لهذا
نه موجود را ابداعی است و نه فاسد را فنا و اعدامی که چنان یافته‌اند
که خلقت ابداعی محال است و قدرت بر محال علاقه نگیرد زیرا که محال

نبود حکیم صانع را و لازم این بود که ابداع را اختیار فرمایند نه ترکیب را
زیرا که ابداع اقرب بمقصود و اسهل از ترکیب است پس در حالت
امکان و عدم استحالت ابداع ترکیب لغو بودی و حکیم علی الاطلاق
از فعل لغو مبرا است پس اصل اصیل معدوم نخواهد شد لکن اجزای
مرکبات انحلال یافته مستحیل بهم دیگر شوند از اینجا گفته اند
ما شدگان حضرت شاه ولایتیم ثبت است بر جریده عالم دوام ما
از این جهت این فرقه به اصل متناصلی قائل شده اند که ماده موجودات
عالم اجسام باشد فرقه تدقیق نظر کرده قائل شده اند که ابتداء
خلقت ابداع بوده بعد انقسام آن باقسام بطریق ترکیب صورت
پذیرفته پس ماده اشیا ابداعی و افاضه صور آنها ترکیبی باشد
مناظرات حکما در باب ابداع اول مشهور بود در کتب سماوی نیز
مسطور است فرقه مجردات را چون محتاج بماده و مدت نیستند
همه مبدعات دانند و مادیات که محتاج اند همه مرکبات دانند نه
ابداع در آنها محال دانند ابداع را در آنها محال پس مذاهب باین وسایط

کجمله مذکور شد اختلاف بسیار حاصل کرده تفصیل آنها بطریق
تقسیم و ترتیب از این قرار است فرقه اولی بارسنیا و آنها چند
گروهند سمرلوئیان یعنی اهل وهم و پندار آنها جمیع اشیاء را
بجز واجب الوجود موهوم دانند بعضی عالم عناصر را تنها موهوم
دانند و بعضی واجب الوجود را هم وهم پندارند و اینها گفته اند
کلما فی الکون وهم او خیال او عکوس فی مرایا او ظلال و این فرقه را
سوفسطائیه نیز خوانند جمشاسبیان ایشان جمیع عالم را صور علمیه
حق خوانند که در خارج بجز وجود علمی نمودی ندارند مذهب افلاطون
نیز باین نزدیک است و گوید که مثالهای موجودات در علم حق تکوین
یافته بود پس بتدریج بعالم شهود آمدند مثل افلاطونیه معروف
و مشهور است خدائیان ایشان با وجود قول بتراقب کواکب
و سماوات و اشرفیت عقول و نفوس و مجردات هیچ کدام را واسطه
وصول بقرب حق ندانند و گویند ایزد از واسطه جستن و توسط
استنکاه دارد شیدرنگیان واجب الوجود را طبیعت دانند

یعنی مبدء اول حرکت و سکون و بقای طبیعت قایل اند و موجودات را
مانند نباتات شمرده اند که میرویند و باز فانی شوند و ادیان
نبی اعظم را واجب الوجود دانند و آنرا مربی کل شناسند و گویند
معاد نیکان با آفتاب باشد اگر اکمل باشند و بکواکب دیگر اگر کامل
باشند و معاد عاصیان را بعناصر دانند سیکربان چنانچه سابقا
ذکر رفته واجب الوجود را آتش دانند و گویند شعله او کواکب باشند
و وجود آن اسمانها و حرارت آن ماده هوا و رطوبت هوا ماده آب
و برودت آب ماده خاک و عناصر را ماده مرکبات تا [illegible]
گویند میلانیان واجب الوجود را هوا دانند و حرارت او را ماده
آتش و شعله آتش را کواکب و رطوبت هوا را ماده آب و برودت
آب را ماده خاک آلادیان واجب الوجود را آب دانند و جوشش او
آتش و حرارت آتش را هوا و برودت آب را ماده خاک شیدابیان
واجب الوجود را خاک دانند و یبوست او را آتش و حرارت آتش هوا
و برودت خاک ماده آب بدانکه اختلاف اینگونه مذاهب از عدم

احاطه بتعدد مظاهر حاصل گشته نه بینی که آدم ع از خاک و خضر ع
از آب و موسی ع از آتش طور و عیسی ع از دم فنفخ فیه فیکون طیرا و
ابراهیم از نجوم وکذلک نری ابراهیم ملکوت السماوات و الارض
تقویت و بصیرت یافتند لخشیان واجب الوجود را هیولای عناصر
دانند زیرا که همه مرکبات از عناصر صورت پذیرد و بعد از انحلال
ترکیب و صورت نوعی باز بعناصر مستحیل شوند نظامی در بیان
حال دارا مطابق این مذهب گوید که بگذار خواب خوشم می برد:
زمین آب چرخ آتشم می برد: ایشان در خطر عناصر گویند: هو الذی
لا تدرکه الابصار و معاد قایل نباشند و آنرا رجا ندارد روا ندانند
و مناکحت ذات محارم را او لا از غیر دانند سپاسیان که انها را
یزدانیان و آبادیان و مغیریان نیز گویند ایشان قایل اند باینکه حقیقت
واجب الوجود از ادراک ممکن خود ممکن را نشاید و اتحاد عاقل با معقول
لازم آید همچنین قدر نبود عقل توان یافت که کثرت او و اجزا نیست زیرا که
تعدد جنس و فصل خواهد و آن مستلزم ترکیب است و سبب [illegible]

عقول و [illegible] نیست زیرا که
ادراک معنی

اجزا و نا جزا و از آنها یکی متعدد واجب الوجود نباشد و صفات کمالیه
او را عین ذات دانند و صادر اول را عقل کل و از آن بهمن نامند
که پرتو شید شیدان و نور الانوار است بعد از آن عقل دوم
و نفس و جسم ساده سپهر یعنی فلک اطلس را بواسطه او موجود
دانند و هکذا تا عقل عاشر و فلک قمر که آن را عقل فعال گویند زیرا که
اثر او در عالم عناصر بجهت قرب بیشتر است و عناصر و موالید
و مکان و زمان را منسوب بارباب انواع گیرند و حصر عقول را
بعشره از راه کفایت دانند نه از راه حقیقت و نفوس انسانیه را
انلجی و ابکخوانند و معاد کاملان را در علم حقایق و اخلاق فاضله
مجردات و روحانیات دانند و از آنها پایین‌تر را در عالم آخشیجان
عناصر مثل بدن مثالیه و از آنها فروتر را مبتلا به حجرات و عذابهای
خیالیه و آنها را که دور از مبدء و ناقص‌اند نسخ و مسخ و فسخ
و رسخ قایل شده‌اند که باز تکمیل شوند و تجدد امثال در دورات
افلاک قائل‌اند نه آنکه چنانچه گفته‌اند چون باز همین وضع شود وضع فلک

از پرده غیب جمله آید بیرون و به بعثت انبیا که محافظت نظام عالم را
کنند معتقد باشند و از حیوان بی‌آزار بی‌جانی نیازارند لکن آزردن
موذیان را لازم شمارند میازار موری که دانه‌کش است که جان دارد
و جان شیرین خوش است و این فرقه بریاضات و تقلیل نوم و اکل و
شرب و ترک مشتهیات نفس و تعلقات بدنیه و کثرت تذکر مبادی
اول خود را بمثابه روحانیات ساخته متصرف در عنصریات بلکه
در افلاک نیز شوند و تصرف نفوس مرتاضین در عنصریات مجال انکار
نیست زیرا که مشاهده شده افسون مار و کژدم و امثال آن معین
الکمال و تفأل و تطیر و تسخیر جن و روحانیات و کواکب و احضار و تحبیب
و تبغیض کلا از تأثیر نفوس باشد و علم بحقایق و خصایص موجودات
چون بعضی را فطری است بحدی که در صنع و وجود هیچ چیز بر ایشان نیست
پس اگر این گروه بعضی اهل فطرت و ناموس باشند هرچه بینند
سرایند و بواسطه اینکه علل اشیا را بعیان و مشاهده حقیقت یابند
تصرف در کاینات توانند و بعضی را چون اصطناعی و کسبی است که کلا

با بعضی بعضی موصول و کسب معقول علل معلولات را پیدا
کرده اند هر چه دانند گویند و باز بواسطه دانستن علل قضی
دیگر اشیا کلاً او بعضاً توانند پس اگر صفت ایشان ریاضات و تشبه
بروحانیات و قطع تعلق نفوس از مشتهیات نفس باشد آنها را
اهل کشف و اشراق نامند و اگر صفت ایشان تحصیل براهین و حجج
باشد آنها را اهل استدلال و برهان نامند مولوی گوید پای استدلالیان
چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود و بعضی را شبهان چنانچه در ارباب ملل
نقل شد ایشان از طوایف مجوس اند و یزدان و اهرمن قایل اند یزدان را
فاعل خیر دانند و اهرمن را فاعل شر گویند اهرمن از اندیشه یزدان پیدا شد
الجامات حکیم شاه اسفندیار بن گشتاسب گفته اند که این قبیل سخنان زردشت
مبنی بر رموز و اشارات است فاعل خیر فرشته و فاعل شر اهرمن است
و حضرت یزدان از هر دو منزه و مراد از فرشته روح است بالجمله غالب
امثال این ذکر کتاب او بود و پازند که شرح زند است مثلهای
انجیل مشابه باشد عزیزکیان انها نیز چنانچه ذکر شد از فرق مجوس

باشند و بعضی را ثنوی قایل اند که نور و ظلمت و بعبارت اخری یزدان
و اهرمن باشد و هر دو را بخلاف زردشتیان اصل اصیل مبدا نستند
لکن گویند چون فلک جای اضداد نیست اهرمن را بانجا تسلط نباشد
و انجا را بهشت خوانند و اضدادی که در عالم عناصر است یکی را
به یزدان منسوب دانند و دیگری را به اهرمن چون حیوة و موت و صحت
و بیماری و در دبستان که آن کتاب سماوی دانند مسطور است که
افعال نور باختیار است و افعال ظلمت باتفاق و در تحریر عبارت است
انخلاصی نور از ظلمت که اختلاط آنها باتفاق بوده گویند یزدان بر
کرسی نشسته چهار تن بیشکار اوست باز گشتا بادده دانا
سور العین یعنی تن و حفظ و علم و سروش و مانند سلاطین امینی
و موید و سپهدار و رامشگر دادور و از اینها پایین تر هفت کار
کار گذار که فرو ترند سالار بیشکار بانو دیوان یعنی معتمد خواب
کاردان دستور کودک و اتمام کار این هفت با دوازده صاحب
روح باشد خواننده و دهنده ستاننده برنده خورنده

دونده چرنده کننده رتنده آینده شونده پاینده و پس
هر کسی را که در این جهان این امور جمع آید بمنزلهٔ پروردگار باشد
و تکلیف از وی خیزد و نیز در آن کتاب مسطور است که نوع را مخاصمت
و مجادلت داخل نیست و غالب منازعات بواسطهٔ مال و زن است
پس قطع منازعات بعمل می شود که تشریک در اموال و نسوان نمایند
و فاقد را واجد و سهیم و شریک خود نماید والسلام **فرقهٔ دویم صابئین**

صابئین

ایشان را صابئین و صابیه جهت آن خوانند که از سنن حق میل کردند
من صبا یصبوا و ایشان گویند صبوت انحلال است از قید رجال
و آنها چهار طایفه اند **طایفهٔ اولی کیماشیه** بفتح را از دوح مذهب
ایشان آنست که عالم را صانعی است حکیم منزه از سمت حدوث
چون بندگان از وصول بحضرت جلال او و ادراک کمال او عاجز باشند
باید تقرب بوسایط کنند و آن وسایط که روحانیات مقدسه اند
ارباب آلههٔ خود دانند تا بوسیلهٔ شفاعت ایشان برب
الارباب نزدیک شوند اما باید که نفس را از دنس شهوات و

ملکات

و ملکات ذمیمه پاک کرده اند و در تهذیب اخلاق مبالغه نمایند تا
مناسبتی بروحانیات حاصل شود و ایشان نسبت خود بشیث
و ادریس علی نبینا و علیهم السلام کنند **طایفهٔ دویم اصحاب هیاکل** چنانچه
سابقا مذکور شد ایشان ستاره پرستان می باشند و گویند
واسطه میان ما و رب الارباب روحانیات نتوانند بود زیرا که
انها غایبند و هیاکل کواکب سیاره را بتفصیل سابق ساخته
با آنها توسل جویند که بیوت و منازل و مطالع و مغارب و اتصالات
هریک معلوم کنند و ایام و ساعات و لیالی را بر آنها قسمت
نمایند و صور و اشخاص امصار و اقالیم را بدیشان نسبت دهند
و چند هر مهمی که خواهند وقت مناسب آن مهم را رعایت کرده
عزایم و دعوات بخوانند و خاتمی بسازند و بخور افروزند و تنجیم و تعزیم
و طلسمات را نهایت اعتبار کنند و بیشتر کتب سحر و کهانت و عا[illegible]
آن ایشان ساخته اند **طایفهٔ سیم اصحاب اشخاص** که بت پرستان

بت پرستان

می باشند و ایشان گویند وسایط میان ما و رب الارباب

روحانیات نتوانند بود زیرا که از ما غایب اند و هیاکل نیز نتوانند بود
زیرا که ایشان نیز در بعضی اوقات مخفی شوند بلکه آن وسایط باید
پیوسته نصب العین ما باشد تا بواسطهٔ آن بهیاکل تقرب جوئیم و بواسطه
هیاکل بروحانیات و بواسطهٔ روحانیات برب الارباب پس بر مثال
کوکبی یا شخصی از جوهری که خواص آن کوکب باشد صورتی سازند و آنرا
عبادت کنند **طایفهٔ چهارم حرنانیه** ایشان گویند حق تعالی واحد است
بذات و اصلیت کثیر است بتکثر اشخاص در رویت و آن کواکب اند
و اشخاص ارضیه و باری تعالی خود را در صورت اشخاص متشخص نماید بصورت
اشخاص شود و وحدت ذاتی بدان باطل نگردد و گویند حق تعالی افلاک را
با آنچه در وی است ابداع کرد و کواکب را مدبرات عالم سفلی گردانید و
کواکب را آبا خوانند و عناصر را امهات و مرکبات را **موالید** و کواکب
نزد ایشان همه حی و ناطق اند و در هر سی و شش هزار و چهارصد و بیست
و پنج سال طبیعت کلی از هر نوعی از انواع کاینات دو شخص احداث کند یکی نر
و یکی ماده چون دور تمام شود تناسل و توالد ایشان منقطع گردد ابتدای

دور دیگر شود و گویند قیامت موعود همین است **فرقهٔ سیم فلاسفه**
فیلسوف حکیم را گویند زیرا که بزبان یونانی فیلا محب را گویند و سوفا
حکمت را و ایشان بحث در موجودات طبیعی و الهی بمناهج منطقی کنند
و در تحقیق اشیا بعقل اکتفا نمایند و بحسب ادلت و اختلافات فرق
متعدده اند و ایشان هرچند بوحدت صانع قدیم قایل اند
و از او نفی تشبیه و تجسیم و جسمیت و جهت و سایر صفات نقص کنند
اما گویند از وی بواسطهٔ تجربات مصنوع صادر نشود و نتواند شد
و تاثیر او در مصنوعات بسبیل ایجاب است نه بطریق اختیار و عالم
قدیم است و حشر و نشر جسمانی نخواهد بود و اوایل ایشان چند نفرند
اول ثالیس **دویم** اغورس **سیم** ذیمقراطیس **چهارم** انکسمایس
پنجم اساذقلس **ششم** فیثاغورس **هفتم** سقراط **هشتم** افلاطون
که معاصر حضرت عیسی بود و با آنحضرت مباحثات کرد و چی گفت اگر ربع الفلک
ترا تا شد نکند من ترا الزام کنم مردم را امر با طاعت آنحضرت میکرد
ولیکن خود متابعت نمی کرد و میگفت نبی برای ارشاد ناقصین است

ومن خود کامل هستم ومستغنی از ارشاد و هنگام تحقیق مطالب غامضه
برای اجتماع حواس میان خم نفتی و در آمد دنیا نهادت تمام داشت
این حکما بیشتر یونانی بوده اند اصل ایشان از مملکت یونان است لکن
افلاطون ومن تبع او را اشراقیین نامند ایشان گفتند صانع
قدیم عقل است و بالای او هیچ چیز نیست و نفوس قدیم اند و بطریق
تناسخ از بدنی به بدنی دیگر انتقال کنند واین چند نفر دیگر اول
فلوطرخس دوم بقراط که واضع طب است سیم بطلمیوس واضع
نجوم چهارم کنوفانس پنجم مرجلیوس ششم سولون شاعر هفتم
زینون هشتم اسقورس نهم ادمیتوس دهم اقلیدس
واضع علم هندسه همه تابع ایشان بوده اند وآخر ایشان ارسطاطالیس
معروف بارسطو بود که تدوین منطق و حکمت مشائی کرد و او در
عهد اسکندر رومی وزیر او بود و او را ومن تبع او را مشائین
خوانند واین چند نفر از فلاسفه مشائین تابع او بوده اند اول
اسکندر ملطی دوم سادسطیس سیم بوتقلس که شبهه بسیار

در قدم عالم آورده چهارم سپاسطیوس که شارح کتب ارسطو
بود پنجم اسکندر افرودیسی ششم فرفوریوس ایشان ورای
عقل مبدأ دیگر ثابت کرده اند وا را مبدأ اول وعلت اولی خوانند
واکثر طبیعیین ومعتقدین نفی صانع ونفوس کنند وگویند
ما مرغ از بیضه دیده ایم وبیضه از مرغ وآدمی از منی ومنی از آدمی
همیشه چنین بوده وچنین خواهد بود ومدبر عالم طبیعت است
گویند بطلمیوس وجالینوس نیز همین مذهب داشتند اما حکماء
اسلام اول کسی که در اسلام در حکمت ومسائل آن حرف زد
وتالیف ساخت بعد از ارسطو که او را معلم اول گفته اند ابونصر
فارابی بود واو را نیز معلم ثانی خوانند ونیز قایل شده بآنکه
صانع عالم عقل محض است در این مسئله با اشراقیین متفق شده
وبا مشائین مخالفت کرده حکیم دوم در اسلام شیخ الرئیس ابوعلی سینا
بود واو در اکثر امور تابع ارسطو ومشائین شد تالیفات
وافیه در علوم حکمت خاصه در طب نوشته که الآن تصانیف

او سرمشق اطبّا این زمان است سایر حکمای اسلام هرچه گفته اند
ونوشته اند از این دو نفر اقتباس نموده و شیخ رئیس در اواخر دولت
سامانیان و اوایل دولت سلطان محمود غزنوی از خراسان بگرگان
رفت و از آنجا بعراق رفته در اواسط دولت دیالمه نزد ایشان بکمال
تقرب و اعتبار رسید و چهل و هشت سال عمر کرد و در هفده سالگی
مشغول تألیف و تصنیف شد از حکما او گاهی استعمال شراب کرده
و این قصیده را در باب جواز شراب گفته که چند بیت او اینست که
ثبت گردید: غذای روح بود باده رحیق الحق ÷ که رنگ و بوش کند رنگ و بوی
بطعم تلخ چو پند پدر ولیک مفید ÷ بنزد باطل مبطل بنزد دانا حق ÷
حلال گشته بفتوای عقل بر دانا ÷ حرام گشته باحکام شرع بر احمق ÷
تو بو علی بخوری باده گر حکیمانه ÷ بحق حق که وجود تو بحق شود ملحق ÷
و قصیده عربی در بیان احوال النفس و نزول و صعود آن گفته این دو بیت
هبطت الیک من المحل الارفع ÷ ورقاء ذات تعزز و تمنع
فکانها برق تألق بالحمی ÷ ثم انطوی فکانه لم یلمع

ابو نصر فارابی نیز این چند بیت را در بیان معرفت حقیقت گوید
نظرت بنور العقل اول فطرتی ÷ فغبت عن الاکوان و ارتفع اللبس ÷
ولاذ القلوب لا بدا بجمالکم ÷ وحضرتکم حتی فنیت فیکم النفس ÷
فصار بکم لیلی نهارا و ظلمتی ÷ ضیاء و لاحت من جنابکم الشمس ÷
و ذبتونة الفکر الصحیح اصولها ÷ مبارکة اوراقها الصدق و الانس
فروحی زیتی والحیا الزجاجتی ÷ و عقلی مصباحی و مشکاته الحس
اما طرق استدلال حکما بدانکه متکلمین بحدوث اجسام و اعراض
استدلال کنند بر وجود صانع و طبیعیین بنظر در احوال مصنوعات
استدلال کنند بوجود حرکت و از وجود حرکت بمحرکی و بامتناع
حرکات غیر متناهیه بر وجود محرکات او که غیر متحرک باشد و از آنجا
استدلال کنند بوجود مبدا اول و مهندسین استدلال کنند
از کثرت موجودات بر مبدء واحد و الهیین استدلال کنند
بنظر در وجود در آنکه او واجب است یا ممکن و از اینجا اثبات واجب
الوجود کنند پس نظر در آنچه لازم وجوب و امکانست بر صفات

او نیز استدلال کنند بصفات او در کیفیت صدور افعال از او
و شک نیست که این طریقه اوثق و احسن است از طرق سابقه زیرا که
بعضی بر براهین در افاده یقین استدلال است بعلت بر معلول
اما استدلال بمعلول بر علت چنانچه طریقه دیگران است بسیار
باشد مفید یقین نشود چه شاید که معلول را علتی بود که او را بدان
علت نشناسیم و تفصیل این طریقه کلام الهی ناطق است وهو قوله تعالی
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق او لم
یکف بربک انه علی کل شیء شهید زیرا که مرتبه استدلال بآیات
آفاقی بوجود حق تعالی طریقه طبیعیان است و استدلال بانفس
طریقه متکلمان و مهندسان که از احوال مصنوعات و تغیرات آن
ایشان را روشن شود که صانع حق و پروردگار مطلق است و مرتبه
استدلال و استشهاد بذات حق بر هر چیزی طریقه الهیان است
و این هر دو طریقه را در افاده این مطلوب چون زاید بلکه کالعدم
نهاده و موید او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید اما حکماء

یونان و حکمای اسلام که تالیفات آنها حال در دست است
بقراط کتاب معالجات بقراطی از اوست جالینوس ملقب بود
براس البغل کتابی در منافع ادویه مفرده نوشته و متعرض بدل
و مصلح نگشته اسم آن کامل الصناعه است منقذ السموم
نیز از اوست دیسقوریدس یونانی است بعضی او را لقمان دانند
کتاب مقالات الستة فی الحشایش نیز تالیف اوست قولس
او نیز یونانی است و بعد از لقمان ادویه بسیاری را جمع کرده اندروماخس
اصغر او نیز یونانی است بعد از قولس کتاب ادویه تریاق
کبیر را اختراع کرده دیدوس نصرانی است از اهل بابل است و کتبی
است که کتب ادویه را از یونانی بسریانی نقل کرده بلیناس و بولس
و حبیش بن یوحنا هر سه صاحب تالیف اند و از حکمای اسلام اسحق بن حنین
اصل او نیشابوری است در عهد مامون عباسی کتب ادویه را
بامر او افادات از یونانی بعربی نقل کرده و کتاب او را منقولات
اسحق نامند حسین بن اسحق نیشابوری ادویه را از غذا جدا کرده

و نباتات در آن باب نوشته محمد بن احمد بن زکریا کتاب کامل
الادویه و کتاب شامل از نباتات او است ابن بیطار مؤلف
مالا یسع الطبیب است که مشهور بجامع بغدادی است شیخ داود
مصری تذکره بعض نباتات نموده و مؤلف اختیارات بدیعی بعضی از تذکره
او را بفارسی نقل کرده است و تذکره شیخ داود را تذکره اولو الالباب
خوانند و مشهور بجامع انطاکی است زیرا که اصل مولد شیخ مزبور
انطاکیه است از مصر حکیم علی گیلانی شارح قانون شیخ
رئیس است در ادویه مفرده بسطی بعضی تحقیق کرده ابن هبل کتاب
المختارات در معالجات نوشته میر محمد مومن تنکابنی ولد میر محمد زمان در عهد
شاه سلیمان صفوی سنه هزار و هشتاد هجری کتاب مبسوط
در ادویه مفرده و مرکبه نوشته که مسمی به تحفه سلیمانیه و تحفه المؤمنین
است امین الدوله مؤلف جامع الادویه است ابن تلمید مؤلف
مغنی است یحیی بن جزله صاحب منهاج است ابن نفیس وهو
علاء الدین علی بن الحزم القرشی الطبیب صاحب کتاب موجز است

ابن جمیع

ابو حنیفه دینوری و ابن اشعث نیز هر دو صاحب تالیف اند در
علوم الهی و نجوم نیز حکمای اسلام مثل ملا صدرای شیرازی و ابو
معشر بلخی و ملا علی قوشجی و ملا مظفر و سائرین تالیفات نافعه
پرداخته اند که در اینجا خود احوالات حکما بتمامی نوشته شده لهذا حاجت بذکر
نیست و در اینجا بهمین قدر اکتفا رفت فرقه چهارم عرب و ایشان
چهار گروه اند گروه اول آنهاست که در تحصیل معارف حکم
محکوم شده اند و علم کهانت و رؤیا و علم انساب و انواع و رونق
ایشان را محصلة العرب خوانند گروه دوم آنهاست که هیچ چیز
از علوم اکتفا نکرده اند و بعبادت کواکب و اصنام مشغول شدند
آنها را معطله گویند گروه سیم آنهاست که واجب الوجود را
فرزند اثبات کردند و گفتند ملائکه دختران او باشند و جمیع
شرایع و ادیان را منکر شدند گروه چهارم آنهاست که عالم را
صانع قدیم اثبات کنند و گویند نظام دنیا بی شریعتی از شرایع
صورت نبندد اما حشر و نشر و ثواب و عقاب نخواهد بود فرقه

عرب

پنجم هندیان و ایشان چند طایفه اند طایفهٔ اولی براهمه که ایشان
منسوب اند به برهما و آنها برهما طبیعت را خوانند و بعضی گویند برهما
پیغمبری است مانند فرشته که همیشه زنده باشد و مدبر
عالم و آدم اوست و ایشان چند جوقه اند اول سومنیه که منسوب اند
بسومنات و ایشان کلا منکر جمیع ادیان باشند دوم دهریه
که جازم اند بقدم دهر و انتساب حوادث چنانچه حق تعالی در حکایت
قول آنها میفرماید وما یهلکنا الا الدهر سیم دینویه که قایل اند
بملت ابراهیم علیه السلام و قایل بدین صابئین باشند و زعم ایشان
این است که حضرت ابراهیم بدین ایشان بوده حالا کبرها که در بلاد
ایران مثل یزد و فارس هستند باین مذهب باشند چهارم فلاسفه
و ایشان در علم و عمل بطریق حکمای یونان اند و مقدم ایشان فلاطون
بود شاگرد فیثاغورث پنجم جوکی جوک باشست کتابی است که در نظام
بانی پتی بامر سلطان سلیم بهادر صفوی متصدی ترجمه آن شد
طریقه جوکیان هنود در آنجا بتفصیل مذکور است و آن کتاب را لحال الحق

نامند و اصل تالیف این نسخه از نقل بالمیک نام رکهی است که بجهت شاگرد
خود رامچند نام کلمات بشستهه جوکی را بیان میکند که او برای
مرید و شاگرد خود رامچند پسر راجه که از نیاد شاهان هنود بود بیان
کرده و این کتاب قریب ده هزار بیت بحر شعر حکیم سنائی علیه الرحمه
در ملخ آن کتاب گفته: همچو آب است این سخن بجهان پاک و روشن
فضای جان فزای آن: جز نگنجد سخن ز مصحف و اخبار: نیست کس را باین
نمط گفتار در آنجا گوید که این ذات برهم که عقل خالص سیمانند
و همتا و بی نام و نشان و نقش و رنگ و صورت باشد باقی و پاینده
و دریای ذوق و سرور ابدی بود و تغییر و تبدل و حد و نهایت
با وراه نداشته تا که خود بخود در ذات خود اندیشه آفرینش نمود
بعد از آن از آن صفت اطلاق و تقیید فرود آمد و کدورت و تیرگی
درو راه داد و از یکی و یکتائی بهزار تعین ظهور کرده هر
تعینی را نامی و نشانی و عملی و کرداری در خور آن بخشید و ممات و حیات
و رنج و راحت و غم و شادی هر کدام را مقرر کرده در این عالم موجود

کردانید وهر کس را موافق سر نوشت او براهی داشت که در بن عما
نند کانی کند وکه موضع بکی بشستر جوکی برای راجهند بیان
وحدت ذات باری تعالی وشرح منشا کثرت وپیدائی عالم میکند
وخاطر نشان می نماید اینکه در این تعینات کونا کون وموجودات
انحلد ونهایت افزون جز ظهور یک نور نیست وهمان نور عجیب
که خویشتن را بهزار درنک وصورت جلوه کرساخته جمال وکمال خودرا
ظاهر می نماید وانوا نیز بیان می کند سنهس کرت ابتیه تکی کوبند
یعنی آغاز بنیاد آفرینش باز میکویم که ای راجهند اکنون سخن در وحدت
ذات باری تعالی وپیدائی کثرت میکنم وحقیقت آفرینش را مشرح
می سازم که در همان یکذات کامل الصفات بچه نوع چندین
ذاتها نمود وبچه طریق خود را در مظاهر موجودات ظاهر کردانیده
از من بشنو برهم دوب که عبارت از ذات نخست وهستی مطلقست
ومجرد از جمیع قیدها وقبر از تمامی نسبتهاست چکونکی کیفیت را
بحضرت او راه نباشد وکفت وشنود را در او هیچ کنجایش نبود وآن

وان ذات پاک محض بده یعنی عقل خالص را بتعقل کردن وتصور
نمودن بار شد یعنی همین که آن هستی مطلق خود را بخود تصور کرد
وبکیان پرچه یعنی دریافت ظاهر خود را خود دانست که این منم
ناکه از آن هستی وحقیقت که بی تغیر وتبدل است وبی نهایت وارسته
من پیدا شد که تغیر وتردد صفت اوست ومراد از من اندیشه
وخیال است چنانکه دریا که بی نهایت است بسیار وزیدن باد
جنبش وتغیر وتبدل پیدا کند وحال دریا از مد وجزر
تا فتن آفتاب بروی دیکرکون شود وآن حالات اسامی پیدا کند
مثل لهر یعنی موج وترنک یعنی درخشیدن هر لمحه بنمودی
دیکر وغیر آن بسیار از همان خواهش مثل اندرجال یعنی مشعبدان
ونیرنک سازان نماید وآن نمود حقیقت ونفس الامر ندارد
وبعد از آن راجهند اعتراض کند که چون کفتی این جهان اندرجال
یعنی نمود بی بود است پس حقیقتا این جهان واین نمودها کوناکون
برهم است لازم آید که برهم در رنک جزوی بی اصل وبی اعتبار باشد

جواب گوید که حقیقت عالم برهم است و این همه نمودهای گوناگون
و مظاهر رنگارنگ جلوه ذات اوست مثلاً گوشواره و طوق که از طلا
می‌سازند حقیقت آنها همه طلاست و این همه زیورها بسبب تعینات
و صورتهای مختلفه هر کدام نامی دارند و در حقیقت این عالم برهم است
و چیزی بغیر ذات برهم در این مظاهر و تعینات ظهور ندارد
که در حقیقت این عالم حق و حق عالم است چنانکه زیورها طلا
و طلا زیورهاست مذهب غالب متقیان تصوف در این عصر
مطابق این مذهب است که خدا عالم را بی اتحاد و حلول وجود
مطلق دانند و او صاف ظاهری را نمودی بی بود شمارند لهذا اهل
جوگیان در تعینات ظاهری باظهار فقر و عجز و بی قیدی نمایند
و در مقام باطن و تصور وجود مطلق سبحانی ما اعظم شانی
سرایند خوب اینست که اثبات عالم و حق که مستلزم اثنینیت و تغایر است
با اتحاد حقیقت که ما به نظر دائم العدم باشد درست نمی‌آید پس نفی
کثرات باید نمود و اختلاف وجدان و بدیهه است و یا اثبات تعدد

حقایق اگر چه بعضی فوق بعضی باشند و بعضی استفاضه از بعضی
نمایند و معلوم است که هستی لابشرط تعین و عدم تعین بدون
ضم اطلاق یا تقیید بالذات موجود نتواند شد و هستی با ضم
اطلاق مغایر خواهد شد با هستی که منضم بقیود امکانیه باشد
چون وجود انبساطی و امکانی علی زعمهم و الا لازم آید که شیء واحد
من جمیع الجهات مطلق باشد و مقید و بعبارة اخری کامل باشد
و ناقص و بکلام آخر واجد باشد و فاقد لاکن چون جوگیان هند
غالب معتاد اند به ریاضات شاقه و سهر و تقلیل غذا و استعمال بنگ
و چرس که آنرا الفتنة الفقر گویند و این موجب غلبه سودا و باعث
ضعف دماغ و نقصان عقل و ادراک شود و با این خیالات و اعتقادات
فاسده اینجا ملا ماده در علم و وهم و دم مسلط باشند بطریقی که بکاشتن
و هم قلع هیات و ایجاد غرایبات نمایند و بحفظ و ضبط دم هر چه خواهند
عمر کنند و هم چنین در موضع دیگر از کتاب جوگ مذکور است که بشنو
جوگی باید چنین میگوید که ای راجه تو که آخر هم بر آمده مقابل دانش

و ادراک تمام شده تو باید که از شمار دوی و از حساب منی و توئی
برآئی و این یقین را بدل خود راه دهی که هر چه موجود شده و بنظر می آید
در حقیقت جلوهٔ جمال برهم و ظهور هستی مطلق است و اوست
که ذات خود را که یگانه و بی مانند است بچندین شکلها و صورتها
نموده است و می نماید و در همه جا و همه چیز و همه کس ظهور هستی
مطلق و تصرف حق است و آن ذات حق است که بوده است و خواهد
بود و در همه جا و همه کس و همه چیز ظهور اوست و او سر کبر و ذوق و تماشای
و دولت است و آن همه احوال نسبت با وچون نسبت موج و حباب
و بخار است با ذات دریا بعده موضع دیگر میگوید که نشستگی
بجهت دانستن نقل میکند که روزی دهنه جبریل نام از فرشتگان
سکولچایج نام پرسید که میخواهم برای من تو بیان کنی که این
عالم چه چیز است و هفت طبقه زمینها و آسمانها چه حال دارند
و آن هستی و آن جوهر که نمود عالم و بود آن و این مظاهر رنگارنگ
و این تعینات گوناگون از و پیدا می آید و معدوم میگردد

چیست و کیست و چه مقدار دارد و دوئی این منی و توئی و این
از من و او و از او چه نسبت است و اینکه در دل من میگوید که این
منم و چنان و چنین میکنم آن گوینده کیست و برای چیست
سکولچایج بعد از شنیدن سخنان جبریل گفت ای دانا
بغایت چیز خوب پرسیدی بدانکه هر چه بنظر می آید از آسمانها
و زمینها و موجودات عالم و تعینهای آن از هر رنگ و هر گونه
شکل سراسر ظهور هستی مطلق و جلوه برهم است و اوست
که بچندین صورتها و شکلها می نماید و وحدت و یگانگی اوست
که برنگ کثرت و دوئی ظاهر میشود این منی و توئی و این از من
و آن از او اوست و گوینده این عبارت که این منم بجز ذات برهم کیست
و نمود غیب است و غیر ذات او را در تمام مراتب وجود و ظهور بود
و نمود نیست و نخواهد بود و اعتقاد ایشان آن است که چون
مرتبه وصال دست دهد که باصطلاح ایشان آنرا مرجه
گویند دگر باز آمدن با این دنیا موقوف میشود چون قطره

در دگیا محو ذات بیچون گردد و از هستی خود فانی و بهستی حق باقی
باشد و الا باز بدنیا بیاید و در صورت حیوان یا انسان
ظهور کنند و متولد شوند و مختلف است احوال ظهور باختلاف
حال ایشان از بدی و خوبی پس اگر در نشاء اولی خوب بوده بصورت
خوب ظهور کند و اگر بد بوده در صورت حیوانات ظاهر شود
همان مذهب تناسخ است که در جای خود بیان آن می شود
انشاء الله تعالی **ششم سمادیکان** و آنها قایل اند باینکه
برهما ملکی است خالق اشیا و بشن فرشته ایست حافظ اشیا و
مهیش ملکی است مخرب اشیا و بواسطه اعمال صالحه و کردار پسندیده
این مقام را یافته اند بعضی از آنها بحرکات نجومیه معتقد اند
و گویند جسمانی با اعمال صالحه روحانی شود و مدبر عالم گردد و لیس عالم را
واجب الوجود مدبر از آغاز نیست و عالم را ازلی و ابدی و بلانهایت
دانند و افعال و اعمال را سزا و جزای افعال سابقه در دور اول از آن
دور گفته اند و هر یکی از برهما که با اعمال صالحه بمقام خالقیت رسیده اند

نوبتی دارند

نوبتی دارند بعد از اتمام نوبت برهمای سابق در دوره
سابقه برهمای لاحق در دوره بعد از آن خالق بوده و مراد
از اعمال صالحه اوامر و نواهی را دانند که در کتاب بید که
آن کتاب سماوی هندوان است مسطور آمده و آن نیز ابراز داد
وسیع در ریاضات است با انضمام تقلیل مشتهیات بعضی از آنها
قایل اند بواجب الوجود که منزه است از اتصاف بمخلوقات
و افعال و اعمال خلق را منشأ آثار در عالم دانند بعضی گویند
که مبدأ اول در ابتدا طبیعت را خلعت هستی داده بعد از آن
چهار دیگر خلقت موجود کرد که آن کوات عناصر و سماوات است
و بالا تر از آنها زمان نیست و جهی و بالا تر از آن ماده یعنی
هیولا و بالا تر از آنها همه طبیعت که احاطه همه کرده بعضی از آنها
معتقدند که ایزد از غایت بی رنگی و بساطت از همه حدود
و قیود مبرا است شخصی را آفرید برهما نام و او را وسیله آفرینش
کرده و باقی موجودات را آفرید پس ذات ایزد تعالی بنفس

بشن تجلی کرده او را نگهبان موجودات کرده‌اند بعد از آن
مهادیو را موجود کرد که هنگام اقتضای مصلحت موجودات را
از عرصهٔ ظهور برچیده کون بوده خراب سازد و امور
جهان باین سه یاران دایر باشد و بشن که نگهبان و حافظ
اشیاست تجلیات دارد که آنها را اوتار گویند و اوتار
نزد که ده است نخستین بصورت ماهی جلوه کرده راکهس را
که مرتاضی بود و از دست برهما بید را گرفته بآب پنهان شده
بود کشت و بید را ازو گرفت دویم بصورت کشف تجلی
کرده اژدها را بند کرد سیم بصورت خوک ظهور کرده
راکهس مرتاض را که زمین را برداشته بآب فرو رفته بود کشت
و زمین را بیرون آورد چهارم بصورتی که سر و پنجه شیر داشت
و بدنش چون آدمی بود آشکارا شد و مرتاضی را که پسر را از عبادت
بشن منع میکرد کشت پنجم بصورت مرتاض کوتاه قدی
پیدا شد و مرتاضی را که زیر زمین و بالای زمین و آسمانها را

متصرف گشته و فرشتگان را از کار معزول ساخته بود بار
سر شکسته زیر زمین فرو برد و فرشتگان را مستخلص ساخت
ششم بصورت راجه هویدا شد و متمردین و ستمکاران مردم را
بکشت هفتم بصورت راجه رام نام نمودار شد و ستم پادشاه
عفاریت از سر عفاریت دفع کرده او را کشت هشتم بصورت
راجه کشن نام ظهور یافت و پادشاه دیگر عفاریت را که بیداد
ستم داشت کشت نهم بصورت راجه بوده نام ظاهر شد
شیاطین و جنیان شب کرده را کشت دهم در آخر این دور ده
که دور چهارم است پیدا خواهد شد و دشمنان هندوان
و مخالفان را خواهد کشت و اعتقاد ایشان این است که ممکنات را
شناخت واجب الوجود میسر نیست باید واجب از مقام تنزه
تنزل کرده در ملک و انسان چون ظهور کند تا شناسا
او مقدور آید و بعضی این مطالب را اشارات دانسته تاویل کنند
همه دیدانتیان ایشان واجب الوجود را بسیط و مبرا از انقسام

ومحیط و عالم بجمیع اشیاء ولم یزل و لایزال دانند و نفوس کامله
و ارواح فاضله را ذات مقدس خوانند و او را پنج اقانیم دانند
یعنی نفس کل که ظاهر در مظاهر نفوس جزئیه است و صانع
عالم و بدلیل عقلیه و شواهد نقلیه کتاب بید که سماوی
دانند مبرهن باشد و عالم را مانند حبابان مثال شعبده
و انداختن حبال که از مشعبد کامل حاصل آید و هر لحظه خود را
بشکلی نماید آفرید و آن ذات مقدس را برهم آتما گویند
و عالم را وجود مجلی نمود و ظاهری بی اصل دانند همان اصل ثابت
حق و مغز او را دنت مطلق خوانند و گویند آن اصل ثابت در
مظهر کامل بنفسه ظاهر بود که اقانیم ثلاثه برهما بشن مهیش
که خالق و حافظ و مهلک اند هویدا و باهر است طایفه دویم
بدویه ایشان گویند بد شخصی است در عالم که او از کسی نزاید
و هرگز طعام و شراب نخورد و پیر نشود و زن و فرزند ندارد و اول
بدنی که ظاهر شد اشهر بشاکمنی بود یعنی مهمنی شریف و گویند

ازو هر

که از وقت ظهور او تا وقت هجرت پنج هزار سال بوده طایفه سیم
مکودیه ایشان قایل اند بتاثیرات اجرام فلکیه و نجوم اما طریقه
ایشان بخلاف طریقه منجمان یونان است زیرا که ایشان بنای احکام
بر اتصالات کواکب و ثوابت نهند و زحل را سعد اکبر خوانند و نیز
منجمان یونان حکم از طبایع کواکب کنند و ایشان از خواص کواکب
طایفه چهارم تناسخیه ایشان گویند لوح عالم در صعود و ترقی و
استکمال اند و هر نفسی که در صورت مزاج عنصری کمالات حاصل
نکرده اند از بدن مفارقت کند اگر خباثت حال الفاظ در خلق
و صفت انسانی بر او غالب بود بصورت انسان دیگر متصور
و متعلق شود و استکمال خود را دیگر باره متعرض گردد و اگر
در صورت اولی کمالات از و فوت شده باشد در صورت
دویم حاصل کند تا آنکه بدرجه ملکی رسد و اگر حال الفاظ در
خلق با صفت حیوانی بر او غالب باشد باز در مراتب سیر کند تا
بمرتبه انسانی رسد و از آنجا بدرجه ملکی و کمالات حقیقی پیوندد

و این تلبّس را مسخ خوانند و اگر حال المفارقه بر نفس صفت نباتی
باشد در حال دیگر نیز بصورت نباتی متلبّس شود و آنرا فسخ
خوانند و اگر بصورت جمادی متلبّس شود آنرا رسخ گویند طایفه
پنجم دهمکیته انها آفتاب پرست باشند و گویند آفتاب را
نفسی است عاقل طایفه ششم عبدة الجن زعم ایشان آنست که جن فرشته است
و بالو فرشتگان بسیار باشند و اصل همه چیزها که در عالم است
از اوست طایفه هفتم اکنوطریه یعنی آتش پرستان زعم ایشان
این است که آتش بر همه چیز مسلط است و در ذات خود احتیاج بغیر
ندارد بخلاف دیگر عناصر که بدو محتاجند طایفه هشتم عبدة الاوثان
ایشان سه گروهند اول مهاکالیه دوم برکهنکیه سیم
دهمبکتیه طایفه نهم روحانیه ایشان بروحانیین باشند
که ذکر شد و روحانیات را پرستش نمایند و ملایکه دانند طایفه
دهم کالامکیه زعم ایشان این است که شیئی فرشته بود بصورت
آدمی خاکستر بخود مالیده کلاهی سرخ از نمد بر سر نهاده

و بدیشان آمد و ایشان را دعوت کرد طایفه یازدهم نهانونیه
ایشان گویند نهادون فرشته بود بزرگ بصورت آدمی ظاهر شد
و او دو برادر داشت او را بکشتند و از پوست او آدمی ساختند
و از استخوانهای او کوهها را و از خون او دریاها را طایفه دوازدهم
اکناب شرایع هنود پیغمبران بسیار اثبات کنند و گویند صاحب شریعت
از ایشان بسیار بودند اول ماهی سوز دوم وشن سیم برهما
چهارم ارهنت پنجم ناسک ششم شاکمونی و هر یکی را از ایشان
علیحده دینی است و امت هر یک چند صنف از بت پرست و آتش
پرست و ستاره پرست و غیر آن باشند مذهب معتقدان
ماهی سوز آن است که او از کس نزاده هرگز نمیرد لکن زند و وید
دارد و او سه چشم است اول آفتاب دوم ماهتاب سیم آتش و
او سماع و رقص بسیار کنند مذهب معتقدان وشن ریاضت
و اعمال شاقه است مذهب معتقدان برهما آتش پرستی است مذهب
اتباع ارهنت اینست که گویند بیست و چهار هزار ارهنت

خواهد بود بعد از آن آفرینش بآخر رسد مذهب اتباع ناسک
اینست که بهشت و دوزخ را انکار کنند و گویند آدمیان
چون گیاه اند که میرویند و میریزند مذهب اتباع شاکمونی
بدین طریق است اوگر سراوک ایشان گویند شاکمونی رائی
پس دشوار در سعی بسیار باید کرد تا مگر خود را اخلاص کنیم و از شما
دیگری بهیچ حال از ما نباید مذهب شکنند زعم ایشان آنست
که اگر بر اسرار شاکمونی واقف نشوند و نتوانند اما اهل دنیا را
از بلا نتوانند خلاص بخشند مذهب سمبک سمند زعم ایشان آنست
که خلق را ارشاد کنند و بر اسرار و رموز شاکمونی نیز واقف اند
و شاکمونی را کتابی است نام آن ابدهرم یعنی اول و آخر همه کتابها
و از شاکمونی نقل است که گفت همه پیغمبران در معنی یکی باشند
و هر چند که بیایند و دین خود را تازه کنند و همه پیغمبران یک سخن
گفتند و در ولایت شاکمونی خرافات غریبه نقل کنند از آنجمله گویند
در زمین هند در شهر کیلوا سر پادشاهی بود شدودن نام

یعنی گرد پاک اندرون و زنی داشت ماهاما نام یعنی خاتون بزرگ
است که او را کسی نمی شناسد ماهاما شبی بخواب دید که ماه
و آفتاب را بخورد و دریا را بیک دم در کشید و کوه قاف
بالش او شد چون بیدار گشت این خواب را بشوهر خود شدودن
بگفت شدودن معبران را طلب داشت و از این خواب سؤال
کرد ایشان گفتند او را پسری بوجود آید پادشاه جهان
گردد بتی شود که همه او را سجده کنند بعد از مدتی ماهاما
برای تفرج و تماشا بباغی رفت و بشاخ درختی آویخت و بازی میکرد
در آنحال پسری از وی بوجود آمد و همان ساعت برخاست و هفت
قدم نهاد و در هر قدم گلزاری بشکفت و گنجی ظاهر شد و هم در آن دم
در سخن آمد و گفت من هشتاد هزار بار بصورتهای مختلف بدنیا
آمدم و این زادن باز پسین منست اکنون پاک و رها شدم و
در آن دم چهار فرشته بیامدند و او را بر آب باران بشستند و در تغار
بودند بتان همه بروی در افتادند و او را سجده کردند چون بحد

رسید دل بدنیا بمیند تا درش او را در حصاری کرد فرشتگان
کوه قاف آمده او را از انجا بیرون آوردند و او مدت ششماه
بر سر سنگی بنشست و غذای او هر روز یکدانه عدس بود دیگر
آسمان فرشته ایست که او را اندر خوانند و هر چشم دارد بیش او
آمده گفت وقت است که خلق را دعوت کنی پس از آنجا بیرون آمد
وخلق را دعوت کرد زعم ایشان آنست که آنکوه که در سراندیب
مشهور بکوه آدم است کوه اوست و دندانی که او را شادمل
خوانند و گویند دندان آدم بوده دندان اوست والسلام

باب چهارم در بیان ملت اسلام و مذاهب منشعبه از او بدانکه
حکمای اسلام و متکلمین نبوت و امامت کلیه عامه را عقلا
ثابت کرده اند لکن نزد بیداربان ملل و عقلا غالب در نبوت
و امامت خاصه است در آن باب قدوة العلماء العارفین حاجی
سید کاظم بن قاسم الحسینی الرشتی اعلی الله مقامه در یکی از رسائل
خود میگوید بعبارته نقل می شود قال هذه المسئلة فلا صعبت

ملت اسلام

على العلماء زعما منهم بان الجزئي ليس بكاسب ولا مكتسب والعقل شأنه
ادراك الكليات واثبات الخصوصية لا دخل للعقل فيها نعم للعقل
اثبات النبوة العامة الكلية واما الخصوصية فانما تعرف بالخارج
من تحقق المعجزة الخارقة للعادة الممتازة من السحر وساير انواع الشعبذة
وقد ثبت بالادلة القطعية من العقلية والنقلية ان الله سبحانه خلق
العقول من شعاع العقل الكلي الذي هو عقل محمد ص واهل بيته الطاهرين
عليهم السلام وعقول الكل من شعاع اجسامهم قال الشاعر بيت

سنعرف ان العقل والنقل واحد ؛ وذلك معلوم بحكم المفردة ؛
ببرهان ان العقل نور نبينا ؛ وذلك كلي باصل الحقيقة ؛
وان عقول الانبياء وغيرهم ؛ واشباههم من شمسه كالاشعة ؛

ولذلك لا يوجد في العقول والافهام والاحلام شئ الا ذكر محمد
وآله عليهم السلام لان العكس لا يبدل الا على العاكس والصورة
في المرايا الا على المقابل والشعاع الا على المنير وان كان في المرايا العوج
وتلون فيظهر فيها على وفق ذلك فينظر المنير والمقابل معوجا او متلونا

واذا نظر هكذا في المرآت الصافية المستقيمة الثابتة فلا يجد الا المقابل
ولا يقع على الخطأ ابدا فذلك التزكية لاختلاف المرايا لاقبال الخلق
الى الدنيا ونسيانهم الله والاشتغال بالشهوات وذلك اقتضت
لاختلاف الهيولات وان المنقطعين الى الله سبحانه والمخلصين ولايته
اولياء الله يبقون العقل على الفطرة الاولية فيعرفون في حقيقة
ذاتهم والواح صدورهم جميع صفات الولي المطلق والنبي المطلق
على ما هما عليه في الذاتية والعرضية والعلوية والسفلية وقواتهم
من الاوجات والاماكن والازمان والاعداد وغير ذلك من ساير
الحالات والعلامات بل لا يجد في العالم سوى ذكرهم ولا يرى
غير نورهم وظهورهم وفي الاخبار الواردة ان اسماء محمد وآله عليهم السلام
مكتوبة على ساق العرش والكرسي والسموات والارض والكواكب
وفي رؤس الجبال وكل شيء خلقه الله وليس هذا الاسم هو الاسم اللفظي
ولا الكتابة الوقتية وانما الاسم اثبات الاسم والبيان الحال
المقرون بالبيان المقال كنقش اسمك في مرآتك بحروف ذاتك

محمد وآله عليهم السلام لما خصصوا لله بسر حقيقتهم فالبسهم الله سبحانه
تعالى لباس عظمته واقامهم مقام نفسه في عزة قدسه وكان
حكمهم حكم الله وامرهم امر الله وطاعتهم طاعة الله ومعصيتهم معصية الله
فدليلهم هو وجه دليل الله فنهج الاستدلال في المقامين واحد
فكما ان الله سبحانه يستدل عليه بالعقل ويستدل على الخلق
بالله سبحانه بالفؤاد كذلك آل محمد عليهم السلام يستدل عليهم
بالعقل بجميع احوالهم الظاهرة في المخلوقين بما نقش الله سبحانه
في حقائق العالم من صفة كينونتهم ويستدل على الرعية وساير المخلوقين
بالفؤاد بما سبقوا الخلائق في سر حقائقهم فكانوا اقرب الى الخلق
منهم فيعرفون قبلهم ويعرفون دونهم ثم هم يعرفون بهم قالوا عليهم السلام
نزلونا عن الربوبية وقولوا فينا ما شئتم ولن تبلغوا واعلم
ان الله سبحانه لما وجب ان يكون نعمته الشاملة وحكمته البالغة
وفعله جاريا على احسن الوجه واتم النظام خلق الخلق ليعرفوه وكانت
معرفته لا يحصل الا ببيانه وتوصيفه ولما وجب ان يكون للملك

ادلة يوصلون الخلق اليه لجهل الخلق بالسبيل والدليل وجب
ان يعرفهم الدليل الموصل الى ذلك السبيل ولما كان تعريف الله
سبحانه وجب ان يكون ظاهرا جليا والا لم تكن الحجة بالغة والسبيل
واضحة والطريق مهيعا وكان البيان والتعريف على قسمين
بيان حالي وبيان مقالي والبيان الحالي اجلى وفوائد البيان
المقالي اكمل فوجب ان يجمع الامرين لترتفع الحجة من البين ولئلا يكون
للناس على الله حجة فاقرب شيء الى من وصف له كان اقرب لاتمام
الحجة وليس شيء اقرب الى الشيء من نفسه فجعل النفس المحلاة بذلك
الوصف وتلك الكتابة الثابتة والنقش وجعل في ذات كل احد
كلما يطلب قال الحافظ الشيرازي عليه الرحمة: مدتی دل طلب جام جم
از ما میکرد: آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد: ویرید منه من صفته
توحيده في الذات والصفات والافعال والعبادة ويستلزم
هذا الوصف توصيفه صفة معرفة الانبياء والاوصياء والاولياء
والنبي المطلق والولي المطلق باشخاصهم واسمائهم وصفاتهم

وساير

وساير الاحوال الظاهرة بها في العالم پنج دين با معرفت است
يا عبادت مسائل معرفتی را اصول دين و مسائل عبادتی را فروع
دين خوانند و اختلافی كه در ميان اهل اسلام واقع است يا در اصول
بود يا در فروع مسائل اصول بجمع است كه عايد شود بتوحيد
و عدل و اثبات صفات لايقه بباری تعالی و نفی صفاتی كه نشايد
و تميز ميان صفات ذات و صفات افعال و از قضا و قدر
و وعده و وعيد و تحسين و تقبيح و اثبات نبوت و امامت
و حشر و نشر و خير و شر و آنچه راجع شود با مذكورات و علماء اصول را
متكلمين خوانند مسائل فروع آنچه راجع شود باحكام شرعی از
عبادات و معاملات و مناكحات و سياسات و غيره و علمای
فروع را فقها خوانند و اهل اصول هفت گروه اند اول معتزله
كه آنها را حسنيه نيز گويند دوم جبريه سيم صفاتيه قدريه
چهارم خارج پنجم مرجئه ششم وعيديه هفتم شيعه اما معتزله
معتزله يا توده فرقه اند از آنجمله اول واصليه تبع ابو حذيفه واصل بن

عطا باشند و او در اول شاگرد عبد الله بن محمد حنفیه بود و این
طایفه را حسنیه نیز خوانند جهة آنکه او در عهد عبد الملک مروان
نزد حسن بصری تحصیل کرده گویند روزی شخصی نزد حسن آمد که جمعی از
اهل عصر ما تکفیر اصحاب کبایر میکنند و کبیره را کفر میخوانند و بکونه
چشم اشارت بواصل بن عطا کرد و جمعی دیگر گویند کبیره مبطل
ایمان نیست صواب کدام است واصل قبل از آنکه حسن جواب
گوید گفت من صاحب کبیره را مؤمن مطلق نخوانم و کافر مطلق
نیز نگویم بل هو منزلة بین المنزلتین و برخواست و از حلقه درس
بیرون رفت و پشت بستون مسجد نهاد حسن گفت اعتزل
عنا از آن وقت نام اعتزال بر ایشان ماند **دوم هذیلیه** و ایشان
تبع ابو الهذیل ابن حمدان العلاف باشند و او شاگرد عثمان
بن خالد بود و عثمان شاگرد واصل ابن عطا چون مامون میل
بکتب فلاسفه کرد او بمطالعه آنها مشغول شده کلام معتزله را
با حکمت بیامیخت و ده مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد

سیم نظامیه و ایشان اصحاب ابراهیم بن الیسار النظام باشند
او نیز بواسطه مطالعه کتب حکمت در سیزده مسئله با اصحاب
خود مخالفت کرد **چهارم خابطیه** ایشان تبع احمد بن خابط
باشند و او از شاگردان نظام بود اما سخن بمذهب
نظام زیادت کرد یکی قول تناسخ **دویم** آنکه اخبار و آیاتی
که دلالت میکنند برؤیت حمل برؤیت عقل فعال کرد **سیم** آنکه
محاسب روز قیامت مسیح خواهد بود **پنجم بشریه** ایشان
تبع بشر بن معتمر باشند و او از افاضل معتزله بود و بتولد
نتیجه از مقدمتین قایل شد و بشش مسئله با اصحاب خود مخالفت
کرده **ششم معمریه** ایشان اتباع معمر بن عباد السلمی باشند
او در نفی صفات و قدم مبالغه کرده و بچهار مسئله از اصحاب خود
ممتاز شد **هفتم ثمامیه** ایشان اتباع ثمامة بن بشر از ندمای
مامون باشند و بشش مسئله از اصحاب خود ممتاز شد **هشتم
هشامیه** اتباع هشام بن عمرو الفوطی هفت مسئله هشام

بن عمرو الفوطی بعضی مسئله هشام از اصحاب خود ممتاز گشت
نهم جاحظیه اتباع عمرو بن جاحظ در لغت و فصاحت افضل
روزگار خود بود کتب فلاسفه را بسیار مطالعه کرده از
اصحاب خود بر بیست مسئله انفراد کرد دهم خیاطیه اتباع ابو الحسین
بن ابی عمرو خیاط باشد و استاد ابو القاسم بن محمد الکعبی بود
و معتزله بغداد ایشان اند و میان ایشان و معتزله بصره در ده
مسئله خلاف است یازدهم جبائیه اتباع ابو علی بن محمد بن
عبد الوهاب جبائی و پسر او ابو الهاشم عبد السلام جبائی بود و
اختلاف در میان پدر و پسر در مسئله حال است و مسئله
صلاح و اصلح و امتیاز ایشان از اصحاب خود بدو مسئله است
و معتزله بصره ایشان اند دوازدهم بصریه اتباع قاضی عبد الجبار
باشند سیزدهم الحسینیه اتباع ابو الحسین بصری باشند و او اعلم
اصحاب معتزله بود و تنقیح مذهب اعتزال او کرده و در اصول کتب او
محقق تر بوده المجبریه ایشان قایل اند بدانکه افعال بندگان

بجبر

بجبر است و ایشان را در افعال خود اختیار و قدرت نیست
و ایشان سه گروه اند اول جهمیه اند اتباع جهم بن صفوان
و او بجبر محض قایل بود و در نفی صفات ازلیه با معتزله موافقت
کرد و او در آخر عهد بنی امیه لعنهم الله در مرو کشته شد دوم
نجاریه اتباع حسین بن محمد نجار و او در نفی صفات با معتزله موافقت
کرد و در مسئله خلق افعال با صفاتیه سوم ضراریه اتباع ضرار بن
عمرو و او نفی قدرت حادث نموده تاثیر آن کرد و گفت خداوند عالم
و قادر است یعنی آنکه جاهل و عاجز نیست اما صفاتیه سه طایفه اند
اول اشعریه اتباع ابو الحسن علی بن اسماعیل اشعری که منسوب است
با بو موسی اشعری و او بمذهب جبر داشت و نقل او را با
عمرو بن عاص مناظره افتاد عمرو بن عاص گفت ان احد احدا یتحاکم
الیه ربه ابو موسی گفت انا ذلک المتحاکم عمرو گفت بر من چیزی
تقدیر کند و مرا بدان عذاب نماید ابو موسی گفت آری عمرو گفت
چرا ابو موسی گفت جهت آنکه او ظلم نکند عمرو خاموش شد

صفاتیه ثلثه اشعری

وابو الحسن در اول شاگرد جبائی بود بعد از آن از او اعراض کرده
با اصحاب عبدالله بن سعید کلابی پیوست و در اثبات صفات
قدیمه مذهب او اختیار کرد و انکار حسن و قبح عقلی نمود و گفت عقل
قبل از شرع موجب معارف نیست و بر خدای تعالی هیچ چیز واجب نیست
دویم مشبهه اصحاب احمد بن حنبل و داود بن علی اصفهانی بر اثبات
صفات متفق شدند و آیات و اخبار را همه بر ظاهر حمل کردند
و مجسم قایل شدند سیم کرامیه اتباع ابو عبدالله محمد بن کرام که
مجسمه مشبهه اند و ایشان شش طایفه اند از آنجمله عابدیه و نونیه
اسحاقیه و واحدیه چهارم خوارج ایشان کسانی باشند که بر امیرالمؤمنین
بیرون آمدند و از وی تبرا نمودند و ایشان بیست و نه فرقه اند محکمه
اولی ایشان گروهی اند که از آنحضرت تبرا کردند که چرا با
معاویه به حکمین رضا داد و تحکیم فرمود که از نواحی کوفه اجتمع شدند
و مهتر ایشان عبدالله بن کوا و عتاب بن اعور و عبدالله بن وهب
و عروة بن جریر و یزید بن عاصم محاربی و حرقوص بن زهیر بجلی بود

وایشان قریب دوازده هزار مرد بودند و خروج ایشان بدو چیز
بود یکی آنکه روا داشتند که امام از قریش نباشد دویم آنکه گفتند
لا حکم الا لله چرا آنحضرت ابو موسی اشعری را حکم ساخت و بحکم رضا
داد دویم ازارقه اصحاب نافع بن ازرق ایشان از بصره باهواز آمدند
و بر اهواز و بلاد فارس و کرمان مستولی شدند و عمال عبدالله بن
زبیر را بکشتند سیم نجدات اصحاب نجدة بن عامر حنفی که به یمامه بیرون
آمد و خود را امیرالمؤمنین خواند و گفت هر که از اصحاب به تقاعد نماید
کافر شود چهارم بیهسیه اصحاب ابی بیهس که ولید بن هشام الی
سلب کرد پنجم عجارده اصحاب عبدالکریم بن عجرد و ایشان ده
گروه اند ششم صلتیه اصحاب عثمان بن ابی الصلت ایشان از عجارده
منفرد شدند بدانکه گفتند بر اطفال حکم اسلام ثابت نشود
تا وقتی که بالغ شوند و اسلام قبول کنند هفتم میمونیه اتباع میمون بن
عمران وایشان منفرد شدند بدانکه نکاح دختر زادگان و دختر برادر
زادگان جایز است هشتم حمزیه اتباع حمزة بن ادرک وایشان

وایشان در کفر روسا بر مذهب موافق میمونیه اند الا آنکه قایل شدند
که فرزندان مشرکان و هر که مخالف ایشان باشد اهل دوزخ اند
نهم الواقفیه رئیس ایشان غالب بن شاول بود ایشان منفرد
شدند بدانکه گفتند اهل اطراف در ترک آنچه نشناسند از امر
شرعی معاف باشند و معذور و ولایت عقل اثبات کردند
دهم خلفیه اصحاب خلف خارجی که از خوارج کرمان و مکران اند
ایشان با حمزیه در قدر خلاف کردند و خیر و شر را اضافه بحق
نمودند یازدهم حازمیه اتباع حازم بن عاصم اند که ایشان برائت
از حضرت امیر المومنین ع تصریح نکنند و گویند حق تعالی خالق
اعمال العباد است و هیچ چیز بی مشیت او واقع نشود دوازدهم شعیبیه
اصحاب شعیب بن محمد و او با میمون بن عمران بود چون میمون
بقدر قایل شد او از وی تبری کرد سیزدهم ثعالبیه اصحاب ثعلبة بن عامر
که با عبد الکریم بن عجرد بود و در احوال اطفال با او خلاف کرد و گفت
بر ایشان در حال طفولیت هیچ حکم نیست و مادام که از ایشان انکار

خفی مشاهده نکنند حکم ایشان پیدا نیست و ایشان خیر گروه اند
چهاردهم اخنسیه اتباع اخنس بن قیس باشند پانزدهم معبدیه
اتباع معبد بن عبد الرحمن باشند شانزدهم رشیدیه اتباع رشید
طوسی هفدهم شیبانیه اتباع شیبان بن سلمه هجدهم مکرمیه
اتباع مکرم بن عبد الله عجلی نوزدهم معلومیه که قایل شدند بدانکه
هر که حق را بجمیع اسما و صفات نشناسد او جاهل باشد و او مومن
نشاید بلکه و استطاعت و فعل مخلوق بنده است بیستم مجهولیه
که قایل شدند بدانکه هر که حق را ببعضی اسما و صفات بشناسد او
خود را شناخته باشد و افعال العباد مخلوق حق است بیست و یکم اباضیه
اتباع عبد الله بن اباض و ایشان پنج گروه اند بیست و دوم حارثیه
اتباع حارث بن محمد اباضی بیست و سوم حفصیه اتباع حفص بن ابی المقدام
بیست و چهارم یزیدیه اتباع یزید بن انیسه بیست و پنجم صفریه اتباع
زیاد بن اصفر اما مرجئه گروهی اند که گویند با ایمان معصیت
مضر نیست چنانچه با کفر طاعت نافع نیست و ایشان شش گروه اند

مرجئه

اول یونسیه اتباع یونس النمیری دوم عبیدیه اتباع عبید المکتب
که قائل شد بدانکه ما دون الشرک همه معفو است سیم غسانیه اتباع
غسان بن ابان کوفی چهارم ثوبانیه اتباع ابی ثوبان مرجی پنجم تومنیه
اتباع ابی معاذ ششم صالحیه اتباع صالح بن عمر و اما وعیدیه
گروهی اند که قایل شدند بدانکه مکلف بارتکاب کبیره کافر شود
و جاوید در دوزخ بماند اما شیعه گروهی اند که قایل شدند بدانکه
بعد از رسول خلیفه بلافصل امیر المؤمنین علی علیه السلام بود
بنص و تعیین یا بوصف و تعریض و بعد از او اولاد طاهر او و ایشان
در اصل چهار گروه اند کیسانیه زیدیه امامیه غلاة اما
کیسانیه اصحاب کیسان مولای حضرت امیر المؤمنین باشند
و او از محمد بن حنفیه علوم دقیقه و تاویلات عجیبه بیاموخت
و خلق را بدو دعوت نمود و ایشان چهار صنف اند اول مختاریه
اتباع مختار بن ابی عبیده ثقفی و او اول خارجی بود بعد از آن
زبیری شد بعد از آن موالات محمد بن حنفیه اظهار کرد دوم

وعیدیه

شیعه

کیسانیه

هاشمیه اتباع ابو هاشم بن محمد حنفیه که دعوی کرد که امامت از پدر
بدو منتقل شد سیم رزامیه اتباع رزام که گفت امامت از علی
به محمد بن حنفیه رسید و از وی به پسر او ابو هاشم و از ابو هاشم بوصیت
بعلی بن عبد الله چهارم بیانیه اتباع بیان بن سمعان النهدی که دعوی
کرد بانتقال امامت از ابی هاشم بدو و وی بتشبیه و حلول قایل شد
اما زیدیه اتباع زید بن علی بن حسین علیه السلام باشند و
ایشان سه گروه اند اول جارودیه اتباع ابی الجارود که قایل شد بدانکه
امامت علی بوصف بود نه بنص و از وی بحسن رسید و از حسن بحسین
و از حسین بعلی بن الحسین و از علی بزید و از زید بمحمد بن عبد الله
بن حسن بن حسن دوم سلیمانیه اتباع سلیمان بن جریر و ایشان امامت
مفضول با وجود فاضل جایز داشته اند و از شیخین تبرا نکردند سیم
ناصریه اتباع الشریف ناصر الکبیر که در آمل مدفون است چهارم حسینیه
کیا ابو الحسین در دیلم مدفون است اما امامیه گروهی اند که قایل
شدند بدانکه امامت بنص و تعیین از امیر المؤمنین بود و از او

بنص حسن رسید و از حسن بحسین و بعد از حسین ع خلاف
کردند بعضی گفتند از حسین بن علی ع بفرزند حسن که حسن المثنی بود
منتقل شد و از وی بفرزند او عبد الله و از او بفرزند او محمد و از او ببر
برادر او ابراهیم و ایشان در ایام منصور دوانقی خروج کردند
و هر دو کشته شدند بعضی گفتند از حسین ع بفرزند او زین
العابدین منتقل گردید و از زین العابدین بمحمد الباقر و بعد از او
هفت گروه شدند اول واقفیه که بر باقر وقف کردند
و گفتند او دیگر باره بیاید و امام منتظر اوست دوم جعفریه
که قایل شدند بانتقال امامت بجعفر الصادق ع سیم ناووسیه که
منسوب‌اند بفرقه ناوس یا بعضی گویند که ناوس نام مردی بود و
ایشان دعوی کنند که صادق علیه السلام زنده است و مهدی اوست
چهارم افطحیه و ایشان قایل‌اند بانتقال امامت از صادق ع به پسر او عبد الله
افطح پنجم اسماعیلیه که قایل شدند بآنکه امام بعد از صادق ع
پسر او اسماعیل و بعد از اسماعیل پسر او محمد بود و او غیبت کرد اما

دیگر باره رجوع کرد آنها را [illegible] گویند ششم مبارکیه زعم ایشان
آنست که امامت بعد از محمد بن اسماعیل در فرزندان او پنهان ماند
و میان ایشان اختلاف بسیار داشت هفتم باطنیه که قایل آمدند بانتقال
امامت از صادق ع بامام موسی بن جعفر ع بنص پدر او که فرمود سابعکم
قایمکم و هو سمی صاحب التوریة و در موت او خلاف کردند
بعضی توقف کردند و گفتند معلوم نیست که زنده است یا
مرده و ایشان را ممطوریه خوانند و گروهی بموت او جازم شدند
و ایشان را قطعیه گویند و بعضی گویند که نمرد و غیبت کرد و
بعد از غیبت بیرون آید و ایشان از دیگران [illegible] نکنند بنابرین
ایشان را واقفیه خوانند و بعضی بانتقال امامت باحمد بن
موسی قایل گردیدند و ایشان را موسویه گویند و گروهی قایل
گردیدند بانتقال امامت از موسی بن جعفر ع بعلی بن موسی الرضا
علیه السلام و ایشان را رضویه خوانند و آنها باز خلاف کردند بعضی
قایل شدند بدانکه امام بعد از او پسرش حسن بن رضا بود

وبعضی قایل شدند بانتقال امامت از علی بن موسی الرضا به پسرش
محمد التقی که او را الجواد نیز می گفتند و بعد از او به پسرش علی النقی که
او را هادی نیز میگفتند و بعد از او به پسرش حسن عسکری و بعد از
او باز خلاف کردند بعضی گویند حسن عسکری نمرد و قایم منتظر
او است بعضی گفتند مرد باز زنده شود و قایم او باشد بعضی
توقف کردند بعضی گفتند که او مرد و پسری او را نیست بود و بعد
او هشت ماه فرزندی در وجود آمد و قایم اوست بعضی
گفتند امامت بعد از او به برادر او جعفر منتقل شد و او در
میان اثنی عشریه مشهور بجعفر کذاب است اکثری بر آنند که امامت
از حضرت امام حسن عسکری به پسر او ابو القاسم محمد المهدی القایم
المنتظر منتقل گردید و بنای مذهب شیعه اثنی عشری حالا بر این است
و آنحضرت بقولی هفت ساله و بقولی هفده ساله از هجوم
و قصد دشمنان در سرداب سامرا که آنرا عسکر نیز می گفتند در
عهد معتمد عباسی و بقولی در عهد معتضد در سال دویست

پنجاه و پنج یا پنجاه و هشت هجری غیبت نمود و آنرا غیبت صغری نامند
و تا هفتاد سال نیز توقیعات و احکام آنحضرت به وکلا و امنای خود
می رسید و بعد از آن منقطع گردید بعد از آن را غیبت کبری
خوانند و این طایفه را که باین اعتقاد معتقدند شیعه اثنی عشریه
نامند اما غلات گروهی باشند که در حق ائمه غلو کرده اند تا حدی
که بالوهیت ایشان قایل شده اند و ایشان نیز تشبیه و بدا و رجعت
و مذهب تناسخ اعتقاد دارند و آنها را در اصفهان خرمی و در ری
مزدکی و در آذربایجان و بقولی در ماوراء النهر مبیضه گویند و ایشان
چند فرقه اند سبائیه اتباع عبدالله بن سبا که اول یهود بود و
یوشع بن نون را خدا گفت بعد از آن از یهودیت بیزار گردیده امیر المومنین
علی علیه السلام را خدا خواند و زعم او آنست که علی زنده است
و نشاید که بر چیزی مستولی شود و آواز رعد آواز اوست و برق
تازیانه اوست و او در آخر الزمان بزمین فرود آید و زمین را بعدل
و داد پر کند چنانچه بظلم و جور پر شده باشد کاملیه اتباع

الی کامل اند و ایشان تکفیر جمیع صحابه کنند بواسطه ترک بیعت با علی
و نیز طعن بر آنحضرت زنند بواسطه ترک طلب حق و گویند امامت نوری است
بتناسخ از شخصی بشخصی رسد و در بعضی اشخاص آن نور نبوت شد و
و در بعضی امامت **علبائیه** اتباع علباء بن ذراع باشند ایشان
علی را بر نبی تفضیل نهند و گویند او محمد را بخلق فرستاد و بعضی صلوات
علیه و اله مذمت کنند **عینیه** ایشان بالوهیت محمد و علی قایل شدند
و لکن علی را بر محمد تقدیم کنند **میمیه** ایشان نیز بالوهیت هر دو
قایل شدند اما محمد را بر علی در الوهیت تفضیل نهند و گروهی از
آنها بالوهیت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام قایل اند
و گویند ایشان هر پنج یکی اند و روح در ایشان بسویت حلول
کند و هیچ یک را بر دیگری تفضیل ننهند **مغیریه** اتباع مغیرة بن
سعید عجلی باشند و او در اول قایل شد بآنکه امام بعد از محمد باقر
محمد بن عبد الله بن حسن مثنی است که بعد خروج کرد و کشته شد که
او هنوز زنده است بعد بخود دعوی نبوت کرد و در حق علی غلو نمود

گفت حق تعالی جسمی است اعضا او بر مثال حروف هجا و بر سر او تاجی
از نور و او را جوفی که او بیافرید ظل محمد و علی بود و آن امانت
که چون بر آسمان عرض کرد ایشان از تحمل آن ابا نمودند تا بنی آدم
عرض کرد ابو بکر را بر آن داشت تا تحمل آن امانت که منع امامت
علی علیه السلام است کرد و ظلوم و جهول او را خوانند **منصوریه**
اتباع ابو منصور عجلی باشند و او اول نسبت خود به محمد باقر علیه السلام
کرد چون محمد او را نفی نمود و او را از پیش خود براند بعد دعوی کرد که
او آن است که علی را باسمان برفت و حق تعالی دست
بر سر او مالید و گفت ای فرزند برو و خلق را دعوت کن او را
کسف ثابت خوانند و گفت که بهشت مردی است که خلق را بموالات علی
دعوت میکند و دوزخ مردی است که خلق را بمعادات او دعوت
میکند و اول کسی که حق تعالی بیافرید مسیح بود و بعد از او علی
خطابیه اتباع ابو الخطاب محمد بن الاجدع باشند و او در اول
بامامت حضرت صادق قایل بود چون آنحضرت بواسطه غلو او

نبی بود و از پیش خود برآمد دعوی امامت کرد و گفت ائمه در آل
پیغمبر اند بعد از آن بمرتبهٔ الوهیت رسند و گفت حضرت صادق
و پسران او خدا باشند و الوهیت نوری است در نبوت نوری بزرگ است
در امامت **کیالیه** اتباع احمد بن کیال باشند و او از داعیان
اهل بیت بود بعد بخود دعوی امامت کرد و اباطیل و خرافات بسیار
تصنیف نمود **هشامیه** اتباع هشام بن حکم باشند و او در اول
از متکلمان شیعه بود بعد از آن دعوی کرد که میان صانع و مصنوعات
باید که مشابهتی باشد و الا بر وی دلالت نکردندی و گفته که حق تعالی
هفت شبر است از شبر خود و در مکانی است مخصوص و منزه است
و حرکت او فعل است **نعمانیه** اتباع محمد بن نعمان باشند در
حق تعالی هیچ سخن نگویند و گویند معنی ان الی ربک المنتهی
این است که چون سخن بخدا رسد از سخن امتناع کن **خصریه** ایشان
لفظ آله را بر ائمه اهل بیت اطلاق کنند و گویند چون روحانیات
در اجسام جسمانی ظاهر می‌شوند چنانچه جبرئیل بصورت اعرابی هم ظا

شد

شد و ابلیس بصورت هر شخصی که میخواهد ظاهر میشود پس حق تعالی
نیز شاید که بصورت آدمی که فاضل‌ترین همه خلق باشد ظاهر شود
و چون بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله شخصی فاضل‌تر از علی نبود
و بعد از او اولاد او فاضل‌ترین ناس بودند پس حق تعالی بصورت
ایشان ظاهر شد و بزبان ایشان سخن گفت و **اهل فروع** دو
گروهند اصحاب حدیث که ایشان را اخباریین گویند و اصحاب رای
که ایشان را **مجتهدین** نامند **اصحاب احادیث** چون خلافت بعد از
شهادت جناب سید الشهداء بر بنی امیه استقرار یافت و
موالیان بنی امیه اظهار عداوت شدیده با اهل بیت میکردند حضرت
سید سجاد علیه السلام منزوی و خانه نشین بود و تقیه میان
شیعه و اصحاب آنحضرت مستحکم گشته مذهبها بحر بعنوان تقیه
روایت حدیث و احکام از آنها می‌شد بعضی اصحاب رسول صلی الله
علیه و آله که متابع بنی امیه شده بودند خصوصاً در ایام معاویه
و یزید احادیث مجعوله در مدح بنی امیه و احکام مختلفه از خود ساختند

اهل فروع

اصحاب حدیث و اخباریین

روایت کرده‌اند بلکه تصانیف و مجموعه‌ها پرداخته‌اند و طالبند
و روایات آنها با بوهریره و عایشه میرسد و مدار احکام شرعی آنها
بقول علمای سبعه مدینه بوده پس در اواخر چهار نفر از علمای عامه
و اهل سنت چهار کتاب در احادیث باعتقاد خود بتصحیح اسناد
کرده جمع نموده‌اند صحیحین بخاری و مسلم و صحیحین ابوداود و
ترمذی و اعتماد علمای مذاهب اربعه آنها بدان چهار صحیح است
و از ائمه اربعه آنها سه نفر اصحاب حدیث‌اند اول مالک بن انس که

مالکی

مذهب مالکی منسوب باوست دوم محمد بن ادریس شافعی که مذهب شافعی

شافعی

بدو منسوب است و مذهب او در میان مذاهب اهل سنت بمذهب
جعفری شیعه بسیار نزدیک است بلکه روایت کنند که غلات شیعی
انو شده این اشعار را از او نقل کرده‌اند ولولا المرتضی ابدی محله
لخر الناس کلا سجدا له ؛ کفی فی فضل مولانا علی ؛ وقوع الشک
فیه انه الله ؛ و مات الشافعی لیس یدری ؛ علی ربه ام ربه الله ؛
او را در ادب و اشعار نیز مهارت تمام بود چنانچه خود گوید

فلولا الشعر بالعلماء یزری ؛ لکنت الیوم اشعر من لبید ؛ که
نسب او به مطلب بن عبد مناف میرسد سیم احمد بن حنبل که مذهب

حنبلی

حنبلی باو منسوب است و غیر از اینها نیز مثل سفیان ثوری
که شاگرد حضرت جعفر الصادق ع بود و از آن حضرت روگردان
گردید و یحیی بن سعید انصاری و ابن جریج و ابن عیینه و ایوب
سجستانی و امام الحرمین و امام فخر رازی و قاضی بیضاوی و زمخشری
و محمد غزالی و احمد برادرش که آن دو برادر میان اهل سنت بتصانیف
مشهورند غالب نواصب نیز مثل ایشان‌اند که گویند آنها بر یزید
علیه اللعنه و سایر خلفای غاصبین حقوق اهل بیت را مثل
شیخین تیمی و عدوی و خلفای بنی امیه و بنی مروان و خلفای
بنی عباس مجتهد و مفترض الطاعه دانند و عصمت و عدالت و
علم را شرط امامت ندانند بلکه غالب نصوص را در حق ائمه انکار کنند
و منع لعن و تبرا از ائمه جور نمایند امیر علی شیر نوائی در جواب
قول ایشان گوید ؛ ای که گفتی بر یزید و آل او لعنت مکن ؛ زانکه

شاید حق تعالی کرده باشد رحمتش آنچه با آل علی او کرده
اگر بخشد خدای هم ببخشاید تو اگر کرده باشی لعنتش و توقف
نیز کرده در ضمن اصحاب رای نوشته شده امام چهارم آنها است و
مذهب حنفی باو منسوب است و نیز از تلامذه امام جعفر الصادق ع
بود آخر الامر بهوای نفس و تقرب نزد خلفا با آنحضرت مخالفت کرده
خود را صاحب رای دانست و اهل سنت که ایشان را اصحاب حدیث
و سنت اند بنای احکام را بر نصوص نهاده اند و آنها را عامه گویند
در مقابل الخاصه که شیعه اثنی عشری است و ایشان دو فرقه اند
جهار یاری که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام را خلیفه چهارم
دانند و اولاد طاهرین آنحضرت را نیز بتکریم تعظیم کنند و بخصوص را
راضی بخلافت ثلاثه سابقه شمارند و انکار ظلم و غصب حقوق ائمه
در حق ایشان نمایند و در حق معاویه و عایشه و فاطمه اصحاب حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بد نگویند معاویه را خال المومنین خوانند
و عایشه را ام المومنین لکن در حق یزید لعن و طعن جایز شمارند

جهار یاری

و گویند و لعن یزید ولا تزید و آنها مجتهد دانند و خطای ایشان را
معفو شمارند و علم و عصمت را شرط امامت ندانند و اجماع را
حجت شناسند و بهیچ وجه انکار فضایل ائمه هدی علیهم السلام نکنند
و قبایح و معایب خلفای خود را نیز ننوشتند مآثم عثمان را غالب
در کتب خود ضبط کرده و نوشته اند که اگر او خلیفه نبود او را کافی
میدانستیم فرقه دیگر ناصبی باشند و ایشان در تعصب خلفای
ثلاثه بشدتی مجد اند که در حق شیعیان و دوستان اهل بیت طاهرین
از هیچ نوع اذیت و نصب مضایقه نکنند و گویا هیچ جا نپندارند خون
ایشان را هدر و مال و عرض آنها مباح شناسند بلکه اذیت
شیعه را که باصطلاح خود رافضی خوانند نوعی از قربت و مثوبت
شمارند بالمره انکار فضایل ائمه هدی نمایند بلکه در حق ایشان
از هیچ نوع سب و لعن مضایقه نکنند از عهد معاویه الی خلافت
عمر بن عبد العزیز چنان صعب المسلک برای شیعیان شده بود
که کسی اسم شریف ایشان نمی توانست ببرد با خود و اولاد خود را

رافضی

مسمّی باسم سیّاء ایشان بکنند حتّی اینکه نعوذ بالله اسماء شریفهٔ ایشانرا
که حضرت باری ملک و ملکوت بوده زیر نعلین خود نقش میکردند این
شیوهٔ غیر مرضیّه چنانچه در کتب سیر مسطور است عمر بن عبد العزیز
که مقتدی سنیّان و بنی امیّه بود در عهد خلافت خود بر انداخت لکن
نتایج آن عمل تا این عصر در میان نتایج منهاج آن گروه باقیست
اصل معنی ناصبی رنج انداز نده است و رافضی ترک و لعن کننده
و مناظرات و مباحثات میان ناصبی و رافضی بکرّات اتّفاق افتاده
با وجود ضعف احوال و وجوب تقیّهٔ شیعیان بعون الله همه جا غالب
بر نواصب شده اند از انجمله مقالات حسنیّه است در مجلس هرون
الرّشید با ابراهیم نظّام و سایر علماء عامّه و او کنیزی بود از کنیزان
خانوادهٔ طهارت که بر همه آنها غالب آمد و همچنین مقالات هشام
بن حکم که یکی از متکلمین شیعه بود و بجهت شهرت مقالات آنها از
بیان جواب و سؤال ایشان اعراض نموده بدو مناظره که میان
علماء حق و باطل اتّفاق افتاده جهت بصیرت شیعیان اکتفا نمود

مناظره اول

مناظره اوّل روزی فضال بن حسن بن فضال بمسجدی رسید که
ابوحنیفه در آنجا درس میگفت فضال گفت من از اینجا نمیروم تا آنکه
ابوحنیفه را الزام ندهم باو گفتند که ابوحنیفه از علماء زمان و
خلیفه حامی و مقوّی اوست مبادا او ترا الزام دهد و خجل شوی
فضال گفت هرگز حجّت و دلیل مخالف بر حجّت و دلیل شیعیان غالب
نشود پس نزد ابوحنیفه رفت و گفت که مرا برادری است که بسن
از من بزرگتر است و افضلی است هر چند باو میگویم که بعد از
حضرت رسول فاضلترین مردم ابوبکر است او میگوید که حضرت
علی است بچه طریق او را الزام دهم ابوحنیفه گفت باو بگو که چگونه
ترجیح میدهی علی را بر ابوبکر بجهت آنکه ابوبکر و عمر در غزا و خلوت
نزد حضرت رسول [illegible] می نشستند و علی علیه السلام از آنحضرت دور
بود و جهاد میکرد فضال گفت من این سخن را به برادرم گفتم
او این آیه را خواند که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم بان
لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله و نیز این آیه را میخواند و

فضّل الله المجاهدین علی القاعدین اجراً عظیماً و میگوید بموجب این آیه
علی افضل است باز ابوحنیفه گفت با برادرت بگو که چگونه ترجیح میکنید
علی را بر ابوبکر و عمر با وجود اینکه آنها در جنب حضرت رسول مدفون اند
و علی علیه السلام دور است فضال گفت من این سخن با برادرم گفتم او
این آیه را برمن خواند یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان
یؤذن لکم و محقق است که قبر حضرت پیغمبر در خانه خود است و رسول
صلی الله علیه و آله و وریثه او اذن نداد که ایشان آنجا دفن کنند
پس غصب و خلاف شرع اینها کرده باشند ابوحنیفه گفت با برادرت
بگو که عایشه و حفصه هر دو زوجه حضرت رسول بودند و در عوض
صداق و حجره کرده در ذمه آنحضرت داشتند پدران خود را آنجا
دفن کردند فضال گفت من این سخن را با او گفتم او این آیه را خواند
یا ایها النبی انا احللنا لک ازواجک اللاتی آتیت اجورهن بموجب این آیه
بر حضرت رسول صلعم حرام بود که قبل از ادای مهر با زوج خود مباشرت
کنند پس یقین شد که صداق اینها بر ذمه آنحضرت نبوده ابوحنیفه

گفت با برادرت بگو که ایشان از باب میراث تصرف نموده پدران خود را
در آنجا دفن کردند فضال گفت با او گفتم او در جواب گفت که در مذهب
شما حضرت رسول را میراث نبود و فدک را با وجود طلب حضرت فاطمه
انتزاع نمودند و گفتند که آنحضرت فرموده نحن معاشر الانبیاء لا
نورث فما ترکناه صدقة و بحال آنکه دختر آنحضرت میراث نبرد
دیگران چگونه میراث ببرند و بتقدیری که اموال آنحضرت را قسمت
نمایند بر یک حصه و نه زن از میراث آنحضرت ثمن زوجات او بقدر
دو وجب مربع از خانه آنحضرت نمی شود پس چگونه مقدار دو قبر
تصرف کنند عبدالله بن عباس در حق عایشه گفت در حال آنکه نعش
حضرت امام حسن را نگذاشت که در پهلوی جد بزرگوارش دفن کنند
و بر استری سوار گردید نعش آنحضرت را تیرباران کرد تجمّلتِ تبغّلتِ
وان عشتِ تفیّلتِ لکِ التسع من الثمن و بالکل تصرفتِ ابوحنیفه
از فضال اعراض کرده گفت نخوجه من عنده فهو رافضی مناظره دیگر
منقول است که در حلب سال نهصد و پنجاه یک هجری میان افضل

العلماء المحقق حسين ابن عبد الصمد الحارثي ويحكي لنا علماء سنة اتفق
افاده مقالات انها بعبارته ابلاحی شود قال رحمة الله عليه اضافني
بعض فضلاء حلب وكان ذكيا نجابا ولي معه خصوصية وصداقة
وكنت به تحبب لا تقية بيننا وكان ابوه من اعيان حلب فقلت له
انه يقبح بمثلي ومثلك بعد ان صرف كل عمره في تحصيل العلوم
الاسلامية وتحقيق مقدماتها ان نقلد في مذهبه الذي يلقى الله به
والتقليد مذموم بنص القرآن وليس بحجة منجية لان كل احد
تقلد سلفه فلو كان حجة لكان الكل ناجين وليس الامر بالبديهة
والنص كذلك فقال هلم حتى نبحث قلت هل عندكم نص
من القرآن او من الرسول على وجوب اتباع ابي حنيفة فقال لا نص
عندنا في ذلك قلت هل اجمع اهل الاسلام على وجوب اتباعه
فقال لا قلت فما سوغ تقليدك له فقال انه مجتهد وانا مقلد
والمقلد فرضه ان يقلد مجتهدا من المجتهدين قلت ما تقول في
جعفر بن محمد الصادق هل كان مجتهدا فقال هو فوق الاجتهاد

وفوق الوصف في العلم والتقى والنسب وعظيم الشان وقد عد بعض
علمائنا من تلامذته نحوا من اربعمائة رجال كلهم علماء فضلاء مجتهدون
وابو حنيفة احدهم قلت قد اعترفت باجتهاده وتقواه وجواز
تقليد المجتهد ونحن قد قلدناه فمن اين تعلم انا على الضلالة
وانكم على الهداية مع انا نعتقد عصمته وانه لا يخطي بل كلما يحكم
به هو حكم واقعي ولنا على صدق ذلك ادلة مدونة وليس هو
كابي حنيفة يقول بالقياس والراي والاستحسان ويجوز عليه الخطا
وبعد التنزل عن عصمته والاعتراف بانه يقول بالاجتهاد كما
تزعمون كانت دلائل على وجوب اتباعه ليس في ابي حنيفة واحد
منها احدها اجماع كل اهل الاسلام حتى السنة والمعتزلة على غزارة
علمه ووفور تقويه وعدالته وعظم شانه بحيث الى يومي هذا
مع كثرة ما رايت من كتب اهل الملل والتواريخ والسير وكتب الجرح
والتعديل ونحو ذلك لم ار قط طاعنا طعن عليه بشيء من مخالفيه
واعداء شيعته مع كثرتهم وعظم شانهم في الدنيا لانهم كانوا

ملوك الارض والناس يحب التقرب اليهم بالصدق والكذب ولم
يقدر احد يفتري عليه كذبا في الطعن ليتقرب الى ملوك الارض وما
ذاك الا لعلمه انه ان افترى كذبا عليه كذبه كل من سمعه
وهذه مزية تميز هو وآبائه وابنائه عليهم السلام بها
عن جميع الخلق فكيف يجوز ترك تقليد من اجمع الناس على علمه
وعدالته وجاز تقليده وتقليد من وقع فيه الشك والطعن
مع ان الجرح مقدم على التعديل كما تقرر وهذا امامكم الغزالي
صنف كتابا سماه المنخول موضوعه الطعن على ابي حنيفة واثبات كفره
بادلة يطول شرحها وصنف بعض فضلاء الشافعية كتابا سماه
النكت الشريفة في الرد على ابي حنيفة ذكر فيه جميع ما ذكره الغزالي
وزاد اشياء آخر ولا شبهة في وجوب تقليد من لا يطعن فيه
والمتفق على علمه وعدالته لان ظن الصواب معه اغلب ولا
يجوز العمل بالمرجوح مع وجود الراجح اجماعا ثانيها انه عندنا من
اهل البيت المطهرين بنص القران والتطهير هو التنزيه عن الآثام

وعن كل قبيح كما نص عليه ابن فارس في كتاب مجمل اللغة وهذا
نفس العصمة التي يدعيها الشيعة وابو حنيفة ليس منهم اجماعا
ويتحتم تقليد المطهر بنص القرآن ليقين النجاة معه فان قال نحن لا نسلم
انه من اهل البيت الطاهر اذ قد صح في احاديثنا انهم خمسة قلت
سلمنا انه ليس من الخمسة ولكن حكمه حكم الخمسة في العصمة
ووجوب الاتباع لوجهين الاول ان كل من قال بعصمة الخمسة
قال بعصمته ومن لا فلا وقد ثبت عصمة الخمسة بنص القرآن فتثبت
عصمته لانه قد وقع الاجماع على انه لا فرق بينه وبينهم فالقول
بعصمتهم دونه خلاف اجماع المسلمين الثاني انه قد اشتهر بين
اهل النقل والسير ان جعفر الصادق وآبائه عليهم السلام لم يترددوا
الى مجالس العلماء اصلا ولم ينقل انهم تتلمذوا لمخالف ولا موالف
مع كثرة المصنفين في الرجال وطرق النقل وتعداد الشيوخ والتلامذة
واما ذكروا انه اخذ العلم عن ابيه محمد الباقر وهو اخذ عن
زين العابدين وهو اخذ عن ابيه الحسين عليه السلام وهو من

اهل البيت اجماعاً وقد صح عندنا انهم عليهم السلام لم يكن قولهم بطريق
الاجتهاد ولهذا لم يسئل احد منهم قط عن مسئلة فتوقفوا
في جوابها واحتاجوا الى مراجعة وقد صرحوا عليهم السلام ان قول
الواحد منهم كقول آبائهم وقول آبائهم كقول النبي صلى الله عليه
وآله وثبت ذلك عندنا بالطرق الصحيحة المتصلة بهم فقوله هو قول
المطهرين بنص القرآن **ثالثها** ما ثبت في صحاح احاديثكم بالطرق
الصحيحة المتكثرة المتحدة المعنى المختلفة اللفظ من قوله صلى الله ع
اني مخلف فيكم ما ان تمسكتم به لن تضلوا بعدي الثقلين كتاب الله
وعترتي اهل بيتي وانهما لن يفترقا حتى يردا علي الحوض وفي بعض
الطرق اني تارك فيكم خليفتين كتاب الله وعترتي فصرح
بان المتمسك بكتاب الله وعترته لن يضل ولم يتمسك بهما
الا الشيعة والباقين جعلوا عترته كباقي الناس وتمسكوا بغيرهم
وما قال عليه السلام مخلف فيكم كتاب الله وابا حنيفة والشافعي
فكيف يجوز ترك التمسك بمن يتحقق النجاة به والتمسك بمن لم

يعلم النجاة معه ان هذا محض التعسف والضلال وهذا المقال يقتضي
العلم بوجوب اتباعهم عليهم السلام لوجوب العمل الراجح حيث
لهم هذه المرجحات على غيرهم من المجتهدين فلا يكون العدول
عنهم الا اتباعا للهوى والتقليد المألوف **قال** انا لا نشك في
اجتهادهم وغزارة علمهم ونجاة مقلدهم ولكن مذهبهم لم ينقل
ولم يشتهر كما نقلت المذاهب الاربعة **قلت** ان كان مرادك
ان الحنفية والشافعية لم ينقلوا مذهب الجعفري فمسلم ولكن
لا يضرنا لانا ايضا لا ننقل مذهبهما والشافعية ايضا لم ينقلوا
مذهب ابي حنيفة وبالعكس وكذا باقي المذاهب وليس ذلك قدحا
فيهما عندكم وان كان مرادك انه لم ينقله احد من المسلمين فهذا
مكابرة محضة لان شيعتهم وكثيرا من اهل السنة وباقي الطوائف
قد نقلوا اقوالهم وآدابهم وعباداتهم واعتنت الشيعة بذلك
اشد الاعتناء وبحثوا عن تصحيح الناقلين وجرحهم وتعديلهم
اشد البحث وهذه صحاح احاديثهم وكتب الجرح والتعديل عندهم

علماء الشيعة

مدونة مشهورة بينهم لا يمكن انكارها وعلماء الشيعة وان كانوا اقل
من علماء السنة ولكن ليسوا اقل من فرقة من فرق المذاهب الاربعة
خصوصاً الحنابلة والمالكية فان الشيعة اكثر منهم يقيناً
ولم يزل علماء الشيعة في الاعصار اعلم العلماء واتقاهم واحذقهم في
فنون العلم اما في زمن الائمة عليهم السلام فواضح لانه لا يساويهم احد
في علم ولا عمل حتى فاق تلامذتهم واشتهروا بغزارة العلم وقوة الجدل
كهشامين وهما هشام بن حكم وهشام بن سالم وجميل بن دراج
وزرارة بن اعين ومحمد بن مسلم واتباعهم ممن قد عرفهم مخالفوهم
واثنوا عليهم بما لا مزيد عليه واما بعد زمان الائمة فمنهم مثل
ابن بابويه والشيخ المفيد وهو ابو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان
والشيخ الطوسي وهو ابو جعفر محمد بن حسن وعلم الهدى وهو الشريف
السيد المرتضى واخوه السيد رضي وابن طاوس وهو جمال الدين
احمد بن طاوس الحسني والشيخ الصدوق وهو فخر الدين علي بن محمد
وخواجه نصير الدين طوسي وهيثم البحراني وابن قولويه وهو ابو القاسم

جعفر بن ادم

الملقب بالمحقق والشيخ العلامة وهو جمال الدين بن مطهر وولده فخر
المحققين وكليني وهو ابو جعفر محمد بن يعقوب والشيخ علي بن عبد العال
الميسي واشباههم من المشايخ المشاهير الذين ملئوا الخافقين بمصنفاتهم
ومباحثهم فمن وقف عليها علم علو شانهم وبلوغهم رتبة الاجتهاد
وقوة الاستنباط وانكار ذلك اما للتعصب وجهل نقلة آثارك
القول بصحة مذهبنا واحقيته من قبل اداه بل يلزم ذلك على كل
من وقف نفسه على جادة الانصاف ولا يلزمنا القول بصحة مذهبك
لانا قد شرطنا في المتبع العصمة فنكون نحن الفرقة الناجية اتفاقاً
وانتم ان لم تقولوا بصحة مذهبنا ولكن يلزمكم ذلك بحسب قواعدكم
للدليل المسلم المقدمات عندكم اذ سبب نجاتكم انكم قلدتم
مجتهداً وهذا حاصل لنا باعترافكم مع ترجيحات في اشتغاله لا يمكنكم
انكاره فبهت ولم يجب بشيء ولكن عدل عن سوق البحث قال
اسئلكم عن سبكم اكابر الصحابة واقربهم من رسول الله صلى الله
عليه وآله الذين نصروا باموالهم وانفسهم حتى ظهر الدين بسيوفهم

في حياته وبعد موته حتى فتحوا البلاد ونصروا دين الله بكل ما امكنهم
والفتوحات التي فتحها عمر لم يقع في زمن احد من الخلفاء وهي اكثر
من الفتوحات التي وقعت في زمن النبي صلى الله عليه وآله كمصر وشام
وبيت المقدس والروم والعراق وخراسان وعراق العجم وتوابع ذلك
مما يطول شرحه ولا يمكن انكاره كما لا يمكن انكار قوته في الدين
وسطوته وشدة باسه واني اذا نظرت ادلتكم وجدتها
واضحة قوية واذا رايت مذهبكم سب اصحاب الرسول صلى الله
وخاصة الذين سبقوا الى الاسلام وكانوا هم من المقربين عنده
حتى تزوج بناتهم وزوجهم بناته ومدحهم الله في كتابه بقوله
تعالى محمد رسول الله والذين معه اشداء على الكفار رحماء بينهم
تريهم ركعا سجدا الى آخر الآية فاذا رايت ذلك نفرت وحزنت
لفساد مذهبكم اقول علمت اني ان صححت له جواز سبهم في
مذهبهم لا يتشيع ولو جئته بالف دليل لما قد رسخ في قلبه
من حبهم وعظم شانهم وقباحة سبهم قلت له ليس في ههنا

وجوب سبهم وانما يسبهم عوام الناس المتعصبون واما علماؤنا
فلم يقل احد بوجوب سبهم وهذه كتبهم موجودة واقسمت
له ايمانا مؤكدة مغلظة بانه لو عاش احد الف سنة وهو
يتدين بمذهب اهل البيت ويتبرأ من اعدائهم كلا ولم يسب
الصحابة قط لم يكن مخطئا ولا في ايمانه قصور فتهلل وجهه
واستبشر بذلك لانه صدقني فيه فقلت له اذا ثبت عندك غزارة
علم اهل البيت واجتهادهم وعدالتهم وترجيحهم على غيرهم فهم
اولى بالاتباع فتابعهم قال اشهد اني متابع لهم ولكني
لا اسب الصحابة قلت لا تسب احدا منهم ولكن اذا اعتقدت
عظم شان اهل البيت عند الله فما تقول فيمن عاداهم واذاهم
قال انا بريء منهم قلت هذا يكفيني منك فاشهد الله و
رسله وملائكته اني محب لهم وبريء من اعدائهم وطلب مني
كتابا في فقههم فدفعنا اليه كتاب النافع وتفقهنا ثم رايته
بعد ذلك في دغدغة قوية من التشيع بواسطة ما سمع في

في قلبه من عظم شان الصحابة واعتقاده ان الشيعة تسبهم قلت
لقي في ليلة اخرى ان عاهدت الله على الانصاف وكتم الامر على ان يثبت
لك امر السب فعاهد الله على ذلك ما دمت حيا بايمان مغلظة ونذور
موكده قلت ما تقول في صحابة الذين قتلوا عثمان قال ان ذلك
وقع باجتهادهم وانهم غير ماثومين وقد صرح اصحابنا بذلك قلت
ما تقول في عائشة وطلحة وزبير واتباعهم الذين حاربوا عليا عليه السلام
وقتل في حربهم من الفريقين نحو ستة عشر الفا وما تقول في معاويه
واصحابه الذين حاربوه في صفين وقتل من الفريقين نحو ستين الف
فقال كالاول قلت هل يجوز الاجتهاد مقصود على فرقة من المسلمين
دون فرقة قال لا لكل احد له صلاحية الاجتهاد قلت اذا جاز لاصحابنا
في قتل اكابر الصحابة وقتل خلفاء المؤمنين وجرح باخ الرسول
صلى الله عليه وآله وبن عمه وزوج ابنته اعلم الخلق وازهدهم واتقيهم
من رسول الله ووارث علمه الذي قام الاسلام بسيفه من اثنى عليه الله
ورسوله بما لا يمكن انكاره حتى جعله الله ولي الناس كافة بقوله تعالى

انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا يعني عليا بالاجماع وقال النبي
صلى الله عليه وآله من كنت مولاه فعلي مولاه وانا مدينة العلم
وعلي بابها اللهم آتني باحب خلقك اليك انت مني بمنزلة هرون
من موسى واشباه ذلك مما يطول تعداده فلم لا يجوز الاجتهاد
في سب الصحابة فانا لا نسب الا من علمنا انه اظهر العداوة لاهل البيت
ونحب المخلصين معهم والحافظين وصية الله ورسوله كسلمان
ومقداد وعمار وابي ذر ونتقرب الى الله بحبهم ونسكت عن المجهول
حالهم هذا اعتقادنا فيهم والسب انما هو دعاء البادي ان شاء
قبله وان شاء لم يقبله وليس كسفك دمائهم وهذا معاويه
قد سن السب على علي عليه السلام واهل بيته واستمر ذلك في زمن
بني امية ثمانين سنة ولم ينقص ذلك من قدره عندكم فلذلك
الشيعة اجتهدوا في جواز سب اعداء اهل البيت منهم ولو كانوا
مخطئين فهم غير ماثومين ومدح الله لهم في القرآن لم يكن حجة
لانهم مدحهم حين يقول مطلقا لان فيهم اتقيا ابرار وليس كلهم

كذلك نجزم وحديث الحوض يوضح ذلك وانهم منافقون
بنص القرآن فلا يمنع مدح الله لهم بظاهر عام وقول مطلق في
بعضهم او كفر بعضهم او ارتدادهم من الايمان بعد النبي وهذا الوصف
والمدح ولاجتهادنا في جواز سب ذلك البعض قال كالمتعجب
او يجوز الاجتهاد بغير ما دليل قلت ادلتهم في ذلك كثيرة واضحة
قال كالمستبعد بين منها واحدا قلت ساذكر لك ما لا يمكنك
انكاره وذلك انه قد ثبت عندكم وعندنا ان النبي لما جعل
اسامة ابن زيد اميرا وجهزه الى الشام امر الصحابة عموما باتباعه
وخصص ابا بكر وعمر وامرهما باتباعه وقال جهزوا جيش اسامة
لعن الله من تاخر جيش اسامة وقد تخلفا الرجلان باجماع المسلمين
فكانا ملعونين بنص الرسول ونص الله لانه لم ينطق عن الهوى
قال انما تخلفا باجتهاد وشفقة على الرسول والمسلمين وقالا
كيف نمضي ونترك نبينا مريضا نسأل عنه الركبان ورأينا صلاح
المسلمين في تخلفنا قلت هذا الخطأ المحض فان الاجتهاد انما يجوز

في مسئلة لا نص فيها ولا يجوز في مقابل النص باجماع علماء الاسلام
وقد قال الله تعالى وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى فاجتهادهما
هما هذا رد على الله ورسوله وهذا كفر وهل يتصور مسلم انهما
اعلم بصلاح المسلمين من الله ورسوله ما هذا الا العمى عن الحق
والتلبس بالشبهات قال امهلوني حتى انظر قلت قد امهلتك الى
يوم القيامة ثم ذكرت له بعد ذلك حديث الحوض وهو ما رواه
في كتاب الجمع بين الصحيحين للحميدي في الحديث الحادي والثلثين
بعد المائة من المتفق عليه من مسند انس ابن مالك قال ان النبي
قال ليردن على الحوض رجال ممن صاحبني حتى اذا رأيتهم ورفعوا الي
رؤسهم اختلجوا فلاقولن اي رب اصحابي فليقالن انك لا تدري
ما احدثوا بعدك ورواه ايضا في الجمع بين الصحيحين من مسند ابن
عباس بلفظ آخر والمعنى متفق وفي آخره زيادة فيقال انهم لا يزالوا
مرتدين على اعقابهم منذ فارقتهم ورواه ايضا في الجمع بين الصحيحين
من مسند سهل بن سعد في الحديث الثامن والعشرين من المتفق

عليه وفي آخره زيادة فاقول سحقا سحقا لمن بدل بعدي ورواه ايضا
في الحديث السابع والستين بعد المائتين من مسند ابي هريرة من عدة
طرق وفي آخره زيادة فلا اراه يخلص منهم الا مثل همل النعم وقد روى
مثل ذلك من مسند عائشة بعدة طرق ومن مسند اسماء بنت ابي بكر بعدة
طرق ومن مسند ام سلمة بعدة طرق ومن مسند سعيد بن مسيب بعدة طرق
فهذا ذم لهم على لسان الرسول الثابت في صحاحكم بل قد بلغ حد التواتر
وهو عين ما نحن فيه من ميل كثير منهم الى الملك والرياسة والجور وبسبب ذلك
اظهروا العداوة لاهل البيت وجحدوا واذاهم وقد سمعنا بسير الملوك
الذين قتلوا ابنائهم والابناء الذين قتلوا آبائهم حرصا على الملك
واظهر من ذلك القرآن فقد اخبر بوقوع اكبر الكبائر منهم وهو الفرار
من الزحف قال الله تعالى ويوم حنين اذ اعجبتكم كثرتكم الى قوله ثم وليتم
مدبرين قال ابن ابي الحديد في قصائده السبع وهو من المعتزلة
في قصيدته وما انس لا انس اللذين تقدما وفرهما والفر قد علما حوب
وللراية العظمى وقد ذهبا بها ملابس ذل فوقها وجلابيب يشلهما من آل

موسى شمردل طويل نجاد السيف اجيد يعبوب احضرهما ام حضر
اخرج خاضب وذان هما ام ناعم الخد مخضوب عذرتكما ان الحمام
لمبغض وان بقاء النفس للنفس مطلوب وفي قصيدة اخرى
في حق ابا بكر وفي معنى انه عانهم وعلى اعانهم وليعجب انسان
من القوم كثرة فلم تغن شيئا ثم هرول مدبرا فليس بكر في حنين
فراره فمن احد قد قر خوفا وخبرا تنحى عن العليا بسحب ذيولها
همام تردى بالعلى ونا ذا فتى لم يعرف فيه تيم ابن مرة ولا عبد اللات
المجيبة اعصرا ولا كان معروفا لعداته برائة ولا عن صلوته ام انها
مؤخرا ولا كان في بعث ابن زيد مؤمرا عليه فاضحى لابن زيد
مؤمرا ولا كان يوم الغار يهفو لجبانه حذارا ولا يوم العريش
تسترا وفي قصيدة اخرى عجبا للقوم اخروك وكعبك العالي واخذ
سواك اضرع اسفل والسلام انهم كانوا اكثر من عشرة آلاف فلم يتخلف
مع النبي الا علي والعباس وجماعة اخرى والباقون سلموه الى القتل
ولم يخشوا العار ولا النار ولم يستحيوا من الله ولا من رسوله ومما

يشاهد انها عبثا وقال الله تعالى وإذا رأوا تجارة أو لهوا انفضوا
إليها وتركوك قائما كان يترك الصلاة خلفه للتفرج على القافلة
فكيف يستبعد ميلهم الى الدنيا بعده واتباعهم هوى أنفسهم في طلب
الملك وقد أخبر النبي بذلك في الأخبار المتقدمة وذكرت له قول
أبي بكر إن لي شيطانا يعتريني وعزله عن براءة فلم يؤمن عليها
وهي سورة واحدة وهزيمته وهزيمة عمر في خيبر وعدة مواطن
ومنعه فاطمة عليها السلام بارثها بحديث تفرد به يخالف للقرآن
يجب رده وقالت له اترث اباك ولا ارث ابي في كتاب الله ذلك
ويلزم أن يكون النبي قد فرط انه لم ينذر الا ابا بكر ولم ينذر أهل
بيته وقد قال الله تعالى وأنذر عشيرتك الأقربين ومنعها فدك التي
نحلها إياها أبوها وشهد لها علي والحسنان وأم أيمن ورد شهادتهم
وهم مطهرون تعصبا وعنادا او جهلا بالأحكام فماتت مغضبة
عليها وأن تدفن ليلا وقد قال ابوها فاطمة بضعة مني من آذاها
فقد آذاني ومن آذى رسول الله فقد آذى الله وقد قال الله تعالى

الذين يؤذون الله ورسوله أولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون
وذكرت له منع عمر من الكتاب الذي لا تضل بعده وشتمه للنبي
بقوله دعوه فان نبيكم يهجر وفي رواية أن الرجل يهجر وهذا رد
على رسول الله وعلى الله وهو كفر ومنع من المغالاة في المهور
فنبهته امرأة فقال كل الناس افقه من عمر حتى المخدرات وقال
متعتان كانتا على عهد رسول الله وانا انهى عنهما واعاقب
عليهما وهذا يقدح في ايمانه وابتدع في قيام نوافل رمضان
جماعة واعترف بانها بدعة مع ان كل بدعة ضلالة وذكرت له ان
عثمان ولى امور المؤمنين للفساق لمحض القرابة بعد ان نهاه الصحابة
فلم يلاحظ الله في ذلك حتى اظهروا المناكير من القتل وشرب الخمر وضرب
عبد الله بن مسعود حتى كسر بعض اضلاعه وضرب عمار بن ياسر
حتى حدث به فتق ونفى ابا ذر مع عظم شانه وتقدمه في الاسلام
ولا ذنب لهم سوى انكارهم على بعض منكراته وآوى طريد رسول
الله وهو مروان بن الحكم بعد ان طرده رسول الله منها وسئل

قبل ذلك ابا بكر وعمر في ردّه فلم يقبلا فعند ذلك ثار عليه الناس
فقتلوه وكان الصحابة والتابعون بين قاتل وراضٍ ولم يحم عنه
منهم احد وترك ثلثة ايام بغير دفن وقد شهد عمار بن ياسر وزيد بن
ارقم وحذيفة بن يمان وجماعة آخرون بكفره وقالوا من لم يحكم
بما انزل الله فاولئك هم الكافرون وكانوا يقولون علانية قتلنا
بحمد الله كافرا وبيّنت له ان عمر قد فتح البلاد بسيوف الصحابة
وامدادا اهل بيت كما نقل ومع ذلك لا يدل على مدعاكم فيه لان
ذلك للزيادة في ملكه ونحن نجد الملوك يسفكون الدماء لفتح
البلاد والزيادة للملك وان استوجبا العقاب في الآخرة وما فعل
عمر الا لزيادة ملكه واظهار صيته وليس عليه في الآخرة منه
اجر فاتى دليل على صلاح باطنه وذكرت له امثال ذلك مما اتفق
اهل النقل من الشيعة والسنة والمعتزلة على نقله وصحته وقلت له
ان اتباع الحق يحتاج الى انصاف وترك الهوى والتقليد المألوف
فمعاجز نبينا الدالة على صدقه كالقرآن وانشقاق القمر وغيرهما

لاحد شكا والكفار لما سلكوا التعصب والعناد والتقليد المألوف
لهم لم تترك انفسهم قبول ذلك وقابلوه بالشبهات فبقوا على كفرهم
فاعترف بذلك وخرجت الى غده يوما فرأيت بين يديه كتبا منها
صحيح البخاري فذكرت له الاحاديث التي فيه يذكر فيها ان الائمة
اثنى عشر فرددته اباها وذلك انه روى في صحيح البخاري بطريقين
احدهما الى جابر بن سمرة قال سمعت رسول الله يقول يكون بعدي
اثنى عشر اميرا فقال كلمة لم اسمعها فقال ابي فقال كلهم من قريش وثانيهما
الى ابن عيينة قال قال رسول الله لا يزال امر الناس ماضيا ما وليهم
اثنى عشر رجلا ثم تكلم بكلمة خفيت علي فسألت ابي ماذا قال
رسول الله فقال قال كلهم من قريش وروى بطريق آخر الى ابن عمر قال
قال رسول الله لا يزال هذا الامر في قريش ما بقي منهم اثنان وذكرت
له ان مسلما روى في صحيحه هذا الحديث بلفظه وروى مسلم ايضا
في صحيحه الحديث الاول بطرق متعددة وكان صحيح مسلم عنده فاتى
به فرايته ذلك فيه في بعض طرقه فيه لا يزال هذا الدين عزيزا

نقلت هذا عين ما تقوله الشيعة وشاهد بصحة معتقدهم فلانهم
الأعلى مذهبهم فيكونون هم الفرقة الناجية لانهم هم المتمسكون
بالخليفتين اللتين لن تفترقا حتى تردا على الحوض القائلون بالاثنی
عشر خليفة الموالون لاهل بيت نبيهم الذين جعل الله ودهم اجر الرسالة
بقوله تعالى قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى فان غير الشيعة
لم يميزوهم عن غيرهم بل قدموا غيرهم عليهم فلا يغترهم تلبيس الملبسين
بالشبهات ولا معادات المعاندين ثم باحثته في مسائل
الكلامية كالرؤية والقضا والقدر وفي مسائل فرعية كالمسح
والمتعة وذلك بعد ان كان قد اذعن واستقر الايمان في قلبه وسب
اعداء اهل البيت عموما وسب الثلاثة خصوصا لما تبين له
احوالهم وما وقع منهم وانفتحت له حقيقة الحال وصار بحمد الله
من خواص الشيعة اما اصحاب رأی واجتهاد ایشان نظر بانکه آیات
قرآن بلکه احادیث واخبار نبی علی الظاهر مشتمل اند بر محکم و
متشابه وخاص وعام وناسخ ومنسوخ ومجمل ومرسل ومطلق

اصحاب رأی واجتهاد

ومفید وشان نزول آیات وموارد ومواقع اخبار نسبت با عصار
لاحقه اختلافی بهم میرسانند بنای احکام بر قیاس نهند
لکن اهل سنت قیاس واجتهاد هر یک از اهل اسلام را مجوز
شمارند ودر حکومت وتعدیل وعلم مجتهد نکوشند وترجیح
مرجوح بر راجح جایز دانند مثلا ابو حنیفه را که اول از ائمه
ومستفیضان فیض افادات حضرت امام جعفر الصادق بود
بعد مجتهد دریافت فوت خلفا وحب ریاست از آنحضرت روگردان شد
ندای هذا رأیی در داد امام خود شمرد لا مذهب جعفری ترجیح نهند
مذهب حنفی منسوب باوست واصحاب او همچون ابو یوسف بن
یعقوب بن محمد القاضی وزفر بن هذیل ومحمد بن حسن الشیبانی
وحسن بن زیاد وابن سماعه وبشر المریسی وابو مطیع البلخی وغیرهم
مذهب جعفری که بنای اصول وفروع ملت ناجیه شیعه اثنی عشریه
بر قواعد آن است منسوب است به امام ششم جعفر الصادق زیرا
که شیعیان از شدت تقیه وعناد وسطوت خلفای بنی امیه

مذهب حنفی

مذهب جعفری

تا عصر آنحضرت نمی توانستند استفاده اخبار و احکام از ائمهٔ شان
نمایند لکن در عصر آنحضرت خلفای بنی امیه ضعیف الحال شده منقرض
شده اند و هنوز خلفای بنی عباس در ارکان خلافت استقلال و استقرار
نیافته بودند لهذا مردم از هر طرف در مجلس افاده آنحضرت حاضر
می شدند و اخذ اصول و فروع دین اسلام و مذهب شیعه
رضوان الله علیهم میکردند قریب چهار صد نفر از علمای اهل سنت
اخذ و روایت اخبار و احکام از آنحضرت نمودند و بدون تقیه و خوف
شیعیان بفیض خدمت آنحضرت میرسیدند و آنحضرت احکام
شرعی را بخاصه و عامه بطریقی که از اجداد طاهرین او نرسیده بود
ابلاغ فرمود لهذا این طریقه حقه بآنحضرت نسبت یافت چنانچه سابقا
مذکور گردید علما و متکلمین که در عهد آنحضرت و بعد از او بودند
مصنفات و مجامیع در اصول و فروع این مذهب پرداختند از
کتب اخبار رجال معتبر در میان علمای مذهب جعفری چهار کتب است
اصول و فروع کافی من لا یحضره الفقیه تهذیب استبصار و علمای

علمای متأخرین شیعه و تصانیف ایشان

متأخرین نیز تالیفها پرداخته اند مثل افضل المتأخرین شیخ بهاء
الدین محمد العاملی و آخوند ملا احمد اردبیلی و جناب میرزا ابو القا[سم]
قمی و شیخ المشایخ شیخ احمد احسائی لکن در این عصر جمیع علماء
و مجتهدین غالب بر تصانیف دو نفر از متبحرین متأخرین است
که اغلب کتب ایشان در دار الطباعه انطباع یافته در دست خواص

تصانیف آخوند مجلسی

و عوام انتشار دارد اول آخوند ملا باقر مجلسی و هو محمد باقر بن محمد تقی
اعلی الله مقامهما و تالیفات او از اشهر است بحار الانوار بسبب
تالیف او این بود که چنانچه سابقا ذکر شد بعد از واقعه جناب
سید الشهدا علیه السلام الی عصر امام محمد باقر و پسر امام جعفر صادق
علیهما السلام تقیه شدید بود نقل اخبار و احکام نمی شد پس در
عصر آن دو بزرگوار که اواخر دولت بنی امیه و اوایل دولت بنی
عباس بود شیعیان احادیث فرا میگرفتند چهار صد کتاب
حدیث نوشته شد که مشهور بچهار صد اصل است و در اعصار
بعد بجهة عدم اعتنای مردم بضبط احادیث و رغبت ایشان

بعلوم حکمی و اقوال فلاسفه بسیاری از چهارصد اصل تلف شده
لهذا آخوند مرحوم سعی بلیغ در ضبط و جمع آنها نموده تا آنکه
دویست کبری از آنجمله را بدست آورده بجهة آنکه مبادا باز
بطریق سابق تلف شود مجموع را در این کتاب جمع نموده و این کتاب
مشتمل است بر بیست و پنج مجلد آن باتمام رسید اول جلد عقل
و علم و آن دوازده هزار بیت است دویم جلد توحید و آن شانزده
هزار بیت است سیم جلد عدل و معاد و آن سی هزار بیت است
چهارم جلد احتجاجات و آن شانزده هزار بیت است پنجم تاریخ
حضرت آدم ع تا پیغمبر آخر الزمان ص و آن چهل هزار بیت است ششم
تاریخ احوال پیغمبر ص و آن شصت و هفت هزار بیت است هفتم
جلد امامت و آن سی و یکهزار بیت است هشتم فتن و محن
که بعد از حضرت رسول بحضرت امیر المؤمنین و فاطمه زهرا و حسنین
علیهم السلام واقع شد و آن شصت و یکهزار بیت است نهم
احوال حضرت امیر المؤمنین ع و آن پنجاه هزار بیت است دهم

از آنجمله پانزده مجلد صح

احوال

احوال حضرت فاطمه و حسنین علیهم السلام و آن بیست و سه هزار
بیت است یازدهم احوال حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر
و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و آن هجده هزار بیت است دوازدهم
احوال حضرت امام رضا و امام محمد تقی و امام علی نقی و امام حسن عسکری
و آن نوزده هزار بیت است سیزدهم احوال حضرت صاحب الامر علیه السلام
و آن بیست و یکهزار بیت است چهاردهم جلد سماء و العالم و آن هشتاد
هزار بیت است پانزدهم جلد طهارت و صلوة و این موافق ترتیب
جلد هجدهم است دو مجلد میان نوشته نشده و آن سی هزار بیت
است شانزدهم جلد کفر و ایمان و آن ناتمام است و دوازده هزار
بیت است کتاب مرآة العقول فی شرح اخبار الرسول و آنکتاب کافی است
و قدری از آن ناتمام است از اصول نصف کتاب دعا و تمام کتاب
عشرت مانده و از فروع نصف کتاب صلوة و تمام کتاب زکوة
و خمس مانده است و آنکتاب تخمیناً صد هزار بیت است کتاب
ملاذ الاخیار فی شرح تهذیب الاخبار و آن شرح تهذیب ناتمام

و تا کتاب صوم نوشته شده قریب به پنجاه هزار بیت است کتاب
شرح اربعین دوازده هزار و پانصد بیت است فوائد الطریفه فی شرح
الصحیفة الشریفة آن نیز ناتمام است و تا دعای چهارم نوشته
شده و آن پنج هزار بیت است رسالهٔ رجال هزار بیت است
رسالهٔ اعتقادات آن را در یک شب تألیف نمود و آن هفتصد و پنجاه بیت است
رسالهٔ اوزان و آن اول کتابیست که تألیف نموده و دویست بیت
رسالهٔ شکیات نماز هفتصد و پنجاه بیت است جواب مسائل متفرقه مسمی به [illegible]
در جواب مسائل ملا عبدالله برادر است که از هند فرستاده بود
و آن یکصد و پنجاه بیت است حواشی متفرقه بر چهار کتاب حدیث
و کتب فقه نوشته قریب به چهارصد هزار بیت است این جمله عربی
بود اما کتب فارسی او چهل و نه جلد است اول عین الحیوة که مشتمل است
بر مواعظ و نصایح که رسول خدا به ابوذر فرمود دویم مواعظ
و قصص مشتمل بر ترک دنیا مانند قصه بلوهر و یوذاسف و غیر آن
و آن بیست و یک هزار بیت است سیم مشکوة الانوار و آن مختصر است

از عین الحیوة و آن سه هزار بیت است چهارم حلیة المتقین مشتمل است
بر اعمال چند از مستحبات و مزینات ظاهری و آداب شرعیه و آن دوازده
هزار بیت است پنجم حیات القلوب و آن سه مجلد است مجلد اول تاریخ
حضرت آدم تا حضرت رسول و احوال بعضی انبیا و پادشاهان سلف
که معاصر انبیای سلف بودند و آن شش هزار بیت است مجلد دوم نبوت
و امامت و فواید فرستادن پیغمبر و امام و این مجلد ناتمام است سه هزار
بیت از آن نوشته شده و مجلد سیم نوشته نشده ششم تحفة الزائر
مشتمل است بر زیارات ائمه علیهم السلام و سیزده هزار بیت است
هفتم جلاء العیون مشتمل است بر تاریخ ولادت و کیفیت شهادت
ائمه معصومین و معجزات و قدری از احوال ایشان و آن بیست و دو هزار
بیت است هشتم مقباس المصابیح مشتمل است بر تعقیبات نمازهای
شبانه روزی و پنج هزار و پانصد بیت است نهم ربیع الاسابیع مشتمل است
بر اعمال هفته و شش هزار بیت است دهم زاد المعاد مشتمل است
بر اعمال شهور اثنی عشریه و پانزده هزار بیت است یازدهم رسالهٔ دیات

و آن سه هزار بیت است دوازدهم رساله شکیات نماز و آن هفتصد و پنجاه
بیت است سیزدهم رساله اوقات نوافل شبانه روزی و آنصد و پنجاه بیت است
چهاردهم رساله رجعت و آن دو هزار بیت است مشتمل است بذکر رجعت
ائمه و شیعیان ایشان و احوال آخر الزمان پانزدهم رساله ترجمه عهد مالک اشتر
و آن مشتمل است بذکر نامه که حضرت امیر المؤمنین به مالک اشتر نوشته
و در آنجا مذکور است که حاکم با رعیت چگونه سلوک کند و آن هزار بیت است
شانزدهم رساله اختیارات مشتمل است بر آنکه اختیار هر کار در چه روز
از ماه کنند و سایر متفرعات آن و آن پانصد بیت است هفدهم رساله بهشت
و دوزخ و آن هفتصد بیت است هجدهم رساله کبیره اعمال حج و عمره
و آن هزار بیت است نوزدهم رساله صغیره حج و آن مختصری است
از رساله سابقه و آن هفتصد بیت است بیستم مفاتیح الغیب مشتمل
بذکر اقسام استخاره و آن هزار و پانصد بیت است بیست و یکم رساله
که پنجاه بیت است بیست و دوم رساله زکوة که پنجاه بیت است بیست
و سیم رساله کفارات و آن یکصد بیت است بیست و چهارم رساله رساله در

تیر اندازی که پنجاه بیت است بیست و پنجم رساله نماز شب
و آن نیز پنجاه بیت است بیست و ششم رساله آداب نماز و آن یکهزار
بیت است بیست و هفتم رساله شرح آیه کریمه والسابقون السابقون
اولئک المقربون فی جنات النعیم و آن پنجاه بیت است بیست و
هشتم رساله فرق میان صفات ذاتی و صفات فعلی حق تعالی و آن
و آن دویست بیت است بیست و نهم رساله مختصر تعقیب نمازهای
شبانه روزی و آنصد بیت است سیم رساله تحقیق بدا
نیز صد بیت است سی و یکم رساله جبر و تفویض آن نیز یکصد بیت است
سی و دوم رساله النکاح پنجاه بیت است سی و سیم رساله ترجمه فرحة
الغری در ذکر معجزات و امور غریبه ظاهر از مرقد مطهر امیر المؤمنین
علی علیه السلام و آن چهار هزار بیت است سی و چهارم رساله رساله
توحید مفضل که مشتمل است بر حدیث طولانی که مفضل از
حضرت صادق در باب یگانگی حق تعالی و علم و حکمت او روایت
کرده و آن دو هزار و هشتصد بیت است سی و پنجم رساله رساله

ترجمه توحید حضرت امام رضا و آن نیز مثل توحید مفضل است
و هفتصد بیت است سی و ششم رساله ترجمه زیارت جامعه که دویست
بیت است سی و هفتم رساله ترجمه دعای کمیل آن نیز دویست بیت است
سی و هشتم رساله ترجمه دعای مباهله یکصد و پنجاه بیت است سی
و نهم رساله ترجمه دعای سمات دویست بیت است چهلم رساله
ترجمه جوشن صغیر یکصد بیت است چهل و یکم رساله ترجمه حدیث
عبدالله بن جندب دویست بیت است چهل و دوم رساله ترجمه حدیث
رجاء بن ضحاک و آن در اعمال و آداب است که از حضرت امام رضا
منقول است و آن سیصد بیت است چهل و سیم رساله ترجمه قصیده
دعبل خزاعی در مدح حضرت امام رضا پانصد بیت چهل و چهارم رساله
ترجمه سته اشیا که بندگان را در آن دخل نیست صد بیت است چهل و
پنجم رساله انشائیست که هنگام مراجعت از نجف اشرف و کربلای
معلی در اشتیاق آن عتبه که وارد شوق اند و مکان تشریف کرده
سیصد بیت است چهل و ششم رساله الرضاعیه و آن صد بیت است

چهل و هفتم رساله صواعق الیهود مشتمل است بذکر حکومتی که حضرت پیغمبر بیهودان
و حکایت و حرمت آن یکصد و پنجاه بیت است چهل و هشتم رساله جواب
و سئوال آن پنج هزار بیت است چهل و نهم حق الیقین و آن مشتمل است
بر اصول دین و آخر تصنیفات آنمرحوم است بیست و یک هزار بیت است
جمیع کتب عربی و فارسی او تقریبا یکهزار و چهارصد و ... هزار و هفتصد
بیت می شود و چون سن آنمرحوم که هفتاد و سه سال بود قسمت نمایند
سالی نوزده هزار و دویست و پانزده بیت می رسد و اگر سن تکلیف
که پنجاه و هشت سال است قسمت شود سالی بیست و چهار هزار و یکصد
و هفتاد بیت میرسد بعد ترجمه آخوند ملا محسن المتخلص بالفیض الکاشانی

تصانیف آخوند ملا محسن فیض

خود ایشان رساله در بیان تفصیل کتب مؤلفه خود نوشته بعبارتهم
ایراد می شود تا اینکه طالبان هر مطلبی به تفصیل کتب ایشان
از قوا داین فهرستها رجوع نمایند قال علیه الرحمه هذا فهرست
مصنفات خادم علوم الدین محمد بن مرتضی المدعو بالمحسن فمنها
کتاب الصافی فی تفسیر القرآن ما وصل الینا من ائمتنا المعصومین

عليهم السلام من البيان مع شيء من التأويل يقرب من سبعة واربعين
الف بيت وقع الفراغ من تأليفه في خمس وسبعين بعد الالف ومنها
كتاب الاصفى وهو منتخب من الصافي في احد وعشرين الف بيت
وقع الفراغ منه بسنتين بعد تأليف الصافي ومنها كتاب الوافي
يحتوي على جملة ما ورد في علوم الدين في القرآن المبين وجميع ما
تتضمنه اصولنا الاربعة التي عليها المدار في هذه الاعصار اعني الكافي
والفقيه والتهذيب والاستبصار من الاخبار جمع وتوفيق
لما يكاد يتناقض منها او يتخالف بحسب الظاهر وتلخيص في الفاظ
الاسانيد من غير حذف شيء منها وقد تم في خمسة عشر جزء كل منها
كتاب برأسه يقرب مجموعه من مائة وخمسين الف بيت وهذا فهرسته
الاول كتاب العقل والعلم والتوحيد الثاني كتاب الحجة الثالث كتاب
الايمان والكفر الرابع كتاب الطهارة والزينة الخامس كتاب الصلوة
والقرآن والدعاء السادس كتاب الزكوة والخمس والمبرات السابع
كتاب الصيام والاعتكاف والمعاهدات الثامن كتاب الحج والعمرة و

والزيارات ط كتاب الاحكام والشهادات ى كتاب المعايش
والمكاسب والمعاملات يا كتاب المطاعم والمشارب والتجملات
يب كتاب النكاح والطلاق والولادات يج كتاب الجنائز
والفرائض والوصيات يد كتاب الروضة الجامعة لمتفرقات
وخاتمة في ذكر المشيخة ويندرج في المبرات وقد وقع الفراغ من تصنيفه
في سنة ثمان وستين بعد الالف ومنها كتاب الشافي وهو منتخب
من الوافي اوردنا فيه ما هو بمنزلة الاصول والاركان ومما لا بد منه
عند التحقيق فيه ولا تشابه بعد التأمل في الفاظه ومعانيه بل هو
من المحكم واكتفينا عن المكرر بالافصح والاتم واقتصرنا في الشرائع و
الاحكام على المهم والمحكم وجعلناه جزئين جزء فيما هو من قبيل العقائد
والاخلاق وجزء فيما هو من قبيل الشرائع والاحكام يقرب من ستة
وعشرين الف بيت وقع الفراغ منه في سنة اثنتين وثمانين بعد الالف
ومنها كتاب النوادر في جمع الاحاديث الغير المذكورة في كتب الاربعة
المشهورة في سبع آلاف ومنها كتاب معتصم الشيعة في احكام الشريعة وهو

يشتمل على امهات المسائل الفقهية الفرعية مع دلائلها ومأخذها
والاختلافات الواقعة فيما بين الطائفة المحقة وبيان الحق منها بسط
وتفصيل وفصل بعض المعاملات عن بعض وهو صار اثنى عشر كتابا
وقد تم منه كتاب الصلوة في مجلد يقرب من اربعة عشر الف بيت في
سنة تسع وعشرين بعد الالف وفق الله لاتمامه ومنها كتاب
مفاتيح الشرائع وهو ايضا يحتوي على امهات مسائل الفقه مع
الاشارة الى الدليل والاقوال التي قيلت فيها في اثنى عشر كتابا
يقرب من خمسة عشر الف بيت في سنة اثنتى عشرة واربعين بعد الالف
ومنها كتاب النخبة يشتمل على خلاصة ابواب الفقه واصول علم الاخلاق
في ثلاثة آلاف بيت وثلثمائة في سنة خمسين بعد الالف ومنها
كتاب التطهير وهو نخبة من التهذيب لبيان العلم الاخلاق وتطهير
السر خاصة يقرب من خمسمائة بيت ومنها كتاب علم اليقين في اصول
الدين يشتمل على خمسين مطلبا في اربعة مقاصد ذوات ابواب هي
العلم بالله والعلم بالملائكة والعلم بالكتب والرسل والعلم باليوم

باليوم الآخر على ما يستفاد من الكتاب والسنة باجتهاد اهل البيت
عليهم السلام ببيان ما يحتاج منها الى البيان والتوفيق بين
ما يترائى منها متخالفة بحسب الظاهر ونقل نتايج افكار اولي الالباب
فيما يليق من ذلك وبلطف مع شواهد نابذات تطابق الاذهان
السليمة والاذواق المستقيمة قاصر الطرف على بيان الحق مرفوع الذيل
من نقل الاقوال وسلوك طريقة اهل الجدال كما هو دأب المتكلمين
والمتفلسفين من اصحاب الظن والتخمين قد تم في اربعة عشر الف
وخمسمائة بيت في سنة اثنتي واربعين بعد الالف ومنها كتاب
المعارف وهو ملخص علم اليقين في ستة الف بيت ومائتين في
سنة تسع وثمانين بعد الالف ومنها كتاب المحجة البيضاء في احياء
الاحياء وهو تهذيب وتبويب لاحياء علوم الدين من مصنفات
ابي حامد الغزالي وتجريد له من البدع والاهواء وتشييد له بالحق
باخبار الائمة الهدى وكلمات شيعتهم العلماء يشتمل كالاحياء على اربعين
كتابا في اربعة ارباع هي العبادات والعادات والمهلكات والمنجيات

وهو الاحياء الذي صار شيعيا اماميا وكتبه ككتبه الا كتابا واحدا
في آخر ربع العادات بدلناه بنبذ بلا ومجموعه ثلثة وسبعون
الف بيت تقريبا وقع الفراغ منه في سنة ست واربعين والف ومنها
كتاب الحقائق في اسرار الدين وهو ملخص المحجة مع زيادات منقحة
في سبعة آلاف بيت في سنة تسعين والف ومنها كتاب قرة العيون
في اهم الفنون المأخوذة في معدن العلم وعين الحكمة المستمر به
في صدور اهله اصول الدين فيحبون من اتباع الظن في
ثلثة آلاف وخمسمائة بيت في سنة ثمان وثمانين بعد الالف
ومنها كتاب الكلمات المكنونة في علوم اهل المعرفة واقوالهم في اربعة
آلاف واربعمائة بيت في سنة سبع وخمسين بعد الالف ومنها
كتاب الكلم الطريفة وهي المنتزعة من المكنونة بحذف المسائل الذوقية
في الف بيت وخمسمائة في سنة تسع وثمانين والف ومنها كتاب
اللآلي وهو من الكلمات المكنونة مما لا ينتفع به كل الظن ينتفع
به المتوسطون في الطهارة تقريبا الف بيت وسبعمائة ومنها كلمات

المصون في بيان التوحيد وغرائبه في ثمانمائة بيت في سنة الف
وتسعين ومنها كلمات العلوية العلية المنتزعة من ادعية الائمة
المعصومين صلوات الله عليهم ثلثمائة وثلاثين بيت في سنة ثمان
وثمانين والف ومنها كتاب جلاء العيون في بيان انواع اذكار القلب
وما يتبعها في مائتي بيت ومنها كتاب تشريح العالم واجسامه وادواره
وكيفية حركات الافلاك والعناصر وطبيعتها ومقادير الابعاد و
الاجسام وانواع البسائط والمركبات في ثلثة آلاف بيت ومنها
كتاب انوار الحكمة وهو مختصر من كتاب علم اليقين مع فوائد حكمية
ويشتمل كاصله على المقاصد الاربعة بقرب من سبعة آلاف بيت
في سنة ثلث واربعين بعد الالف ومنها كتاب اللباب وهو لباب
القول في الاشارة الى كيفية علم الله سبحانه بالاشياء في مائتي بيت
ومنها كتاب اللب وهو لب القول في معنى حدوث العالم وبيانه
في ثلثمائة وسبعين بيتا ومنها كتاب ميزان القيمة بذكر تحقيق القول
في كيفية ميزان يوم القيمة والتوفيق بين الاخبار المختلفة فيه

بحسب الظاهر والجمع بين الاقوال المختلفة التي قيلت فيه يشتمل
على ستة ابواب في ستمائة بيت في سنة اربعين بعد الالف ومنها
كتاب مرآة الآخرة تنكشف فيه حقيقة الجنة والنار ووجود
هما الآن ومحلهما من الدنيا وجملة ما فيهما من اللذات والآلام واهليهما
يشتمل على اربعة ابواب في تسعمائة بيت في سنة اربع واربعين بعد
الالف ومنها كتاب ضياء القلب في تحقيق حقيقة احكام الخمسة التي
تحكم على الانسان في باطنه وتميز بعضها عن بعض وترجيح بعضها
على بعض والاستعانة ببعضها على بعض في خمسمائة بيت في سنة
سبع وخمسين بعد الالف ومنها كتاب تنوير المواهب وهو تعليقات على
تفسير القرآن المنسوب الى الكاشفي الموسوم بالمواهب العلية تنبيه على
ما خالف الامامية في تفسير الآيات وشأن النزول مما ليس على طريقة
اهل البيت عليهم السلام ونوادر عنهم في ذلك في ثلاثة آلاف بيت ومنها
كتاب شرح الصحيفة السجادية يشرح منها ما لعله يحتاج الى الشرح في ايجاز
واختصار في الف بيت ومائتين في سنة خمس وخمسين بعد الالف

ومنها كتاب الكلمات الطريفة في ذكر منشأ اختلاف آراء الامة المرحومة
وتفاصيل اصنافهم المتباينة في طرقهم المرسومة اقتبس جلها من الآيات
القرآنية والاخبار المعصومية وهي مائة كلمة في الف بيت في سنة
ستين بعد الالف ومنها كتاب بشارة الشيعة فيه بشرى للفرقة الامامية
على صحة دينهم وسداد يقينهم وانهم الفرقة الناجية المبشر لهم
بالجنة من بين سائر الفرق يشتمل على اربعين بشارة منتزع كلها
من آية واحدة من كتاب الله تعالى في الف بيت في سنة احدى وثمانين
بعد الالف ومنها كتاب الاربعين في مناقب امير المؤمنين عليه السلام
وهو انموذج من كتاب جمعه بعض اصحابنا في فضائله يقرب من ثلثة
آلاف وثلثمائة بيت ومنها كتاب سفينة النجاة في تحقيق ان ماخذ الاحكام
الشرعية ليست الا محكمات الكتاب والسنة واحاديث اهل العصمة
وان الاجتهاد فيها والاخذ باتفاق الآراء ابتداع في الدين وتقليد
من المخالفين في الف وخمسمائة بيت في سنة ثمان وخمسين بعد الالف
ومنها رسالة الموسومة بالحق المبين في تحقيق كيفية التفقه في الدين

في مائتين وخمسين بيتا في سنة ثمان وستين بعد الالف ومنها
كتاب الفصول الاصلية يشتمل على عشرة اصول مستفادة من الكتاب
والسنة واخبار اهل البيت ع متبينة بالبيانات الصريحة ومؤيدة
لشواهد العقول الصحيحة يتعرف منها كيفية استنباط المسائل
الدينية والاحكام الشرعية اصولا وفروعا من ماخذها ومنزلته
من الكتب المصنفة في اصول الفقه منزلة علم اليقين الى الكتب الاصطلاحية
في الفين وثمانمائة بيت في سنة اربع واربعين بعد الالف ومنها كتاب تسهيل
السبيل بالحجة في انتخاب كشف المحجة للسيد بن طاوس العلوي الحسني
مع اضافة تاييدات لبعض مطالبه وزيادة فوائد وتتمات
لبيت فيه يشتمل على بيان طريقة اكتساب العلم وكيفية تبيين
سهولة تحصيل الاعتقادات الحقة والمسائل الشرعية وما يؤدي الى النجاة
في تسعمائة بيت في سنة اربعين بعد الالف ومنها كتاب نقد
الاصول الفقهية يشتمل على خلاصة علم اصول الفقه في سبعين اصلا
منقحة مع تعريفات خلت عن اكثرها اكثر كتب القوم صنفته في

في عنفوان شبابي وهو اول مصنفاتي في العلم في الفين وثلثمائة بيت
ومنها كتاب اصول العقائد في تحقيق الاصول الخمسة الدينية وبيانها
على نهج الحكمة والبرهان العقلي مع المؤيدات النقلية في ثمانمائة
بيت في سنة ست وثلثين بعد الالف ومنها كتاب منهاج النجاة
يتبين فيه العلم الذي فيه وفي طلبه فريضة على كل مسلم تشتمل على
عشرة ابواب في مقصدين احدهما ذكر اصول الاعتقادات ببيانات
جلية وشواهد قريبة من الافهام من الكتاب والسنة والثاني
ذكر ما يجب العمل به من العبادات التي يتم التكليف بها والاخلاق
الفاضلة لتحصيلها والرذائل الخلقية لاجتنابها في الفي بيت في
سنة اثنتين واربعين بعد الالف ومنها كتاب خلاصة الاذكار وهو
جامع لزبدة الاذكار الواردة في القرآن والحديث لكل فعل وعمل
وحركة وسكون وحال ووقت وحادثة وواقعة وسرور وغم و
عبادة ومعاملة في اثنتي عشر فصلا في الف بيت وثلثمائة في سنة
ثلث وثلثين بعد الالف ومنها كتاب ذريعة الضراعة في جمع الادعية

المتضمنة للمناجاة مع الله تعالى المنقولة من الائمة المعصومين ولا
سيما سيد العابدين صلوات الله عليهم اجمعين في خمسة آلاف بيت في سنة
ست وخمسين والف ومنها **منتخب الاوراد** يشتمل على الاذكار
والدعوات المتكررة في اليوم والاسبوع والسنة في خمسة آلاف
وخمسمائة بيت في سنة سبع وستين والف ومنها **كتاب لب
الحسنات** المشتمل على خلاصة ما في منتخب الاوراد مع ذكر ثواب
تلك الاوراد وترجمة اذكارها ودعواتها بقريب من ثلاثة آلاف
بيت ومنها **كتاب اهم ما يعمل** يشتمل على مهمات ما ورد في الشريعة
المطهرة من العمل في خمسمائة بيت ومنها **كتاب الخطب** يشتمل على مائة خطبة
وتفي بجمعات السنة وعيديها والتقطها من كلام الائمة المعصومين
عليهم السلام وغيرهم من اهل العلم بتصرفات يقتضيها لسان الحال
وافهام ابناء الزمان في اربعة آلاف بيت في سنة سبع وستين
والف ومنها **كتاب ثناء المعصومين** وهو تحية اليهم بسؤال الصلوة
والسلام من الله عليهم مع بعض محامدهم لشبه التحية المنسوبة

الى العلامة الطوسي الا انه ابسط منه واوفى في ستين
بيتا ومنها **كتاب شهاب الثاقب** في تحقيق عينية وجوب صلوة الجمعة
في زمن غيبة الامام ع وابلاغ الكلام فيه وفي بيان الادلة والرد
وذكر اجوبة المخالفين وتحقيق معنى الاجماع وتقسيمه الى ما هو حجة
وما ليس بحجة وتزييف الاجماعات المنقولة التي منها نشأ الاختلاف
بين المجتهدين في الفي بيت في سنة سبع وخمسين والف ومنها
كتاب ابواب الجنان في بيان وجوب صلوة الجمعة وشرائطها وادابها
وفضلها وفضل يوم الجمعة وفضيلة الجماعة وشرائطها وادابها
واحكامها بالفارسية لعامة الناس في خمسمائة بيت سنة خمس وخمسين
والف ومنها **كتاب ترجمة الصلوة** يترجم فيه اذكار الصلوة بالفارسية
مع بيان ادابها وسننها وهيئاتها وواجباتها وضبط المتفق
عليه من ذلك والمختلف فيه لعامة الناس في اربعمائة وخمسين بيت
في سنة ثلث واربعين والف ومنها **كتاب مفتاح الخير** في فقه ما يتعلق
بسوابق الصلوة ولواحقها من بيان فضيلتها واقسامها وشرائطها

واوقاتها وما يتدارك به خللها وفوائدها بالفارسية في مائتين
وخمسين بيتا ومنها كتاب ترجمة الطهارة في فقه ما يتعلق بها من فضائلها
واقسامها واحكامها وكيفيتها بالفارسية في مائتين وثمانين
بيتا ومنها كتاب اذكار الطهارة في الاذكار المتعلقة بها في خمسين
بيتا ومنها كتاب ترجمة الزكوة يترجم فيها بالفارسية انواعها واجبها
ومستحبها وشرايطها وادابها في مائة وستين بيتا ومنها كتاب
ترجمة الصيام وهو مثل ترجمة الزكوة في الصغر والحجم ومنها كتاب ترجمة الحج
وهو ايضا مثل اخويه الا انه في ثلثمائة بيت كتاب العقايد يترجم فيه
اصول العقايد الدينية بالفارسية كما يستفاد من البينات
القرآنية والارشادات النبوية من دون تعرض بطريقة اهل
الكلام في ستمائة واربعين بيتا ومنها الرسالة الموسومة بسؤال
وجواب يذكر فيها بالفارسية سبب اختلاف اهل الاسلام في
المذاهب والباعث لهم على تدوين الاصولين وتحقيق معنى الاجماع
والوجه في حدوثه وتعيين الفرقة الناجية من الفرق وتحقيق معنى

الايمان والكفر ومراتبهما في خمسمائة بيت في سنة ست واربعين
والف ومنها رسالة شرايط الايمان وهي منتخب دائح جواب
اقتصرت فيها من المطالب السنية على ذكر الاول والاخرين في مائتين
وخمسين بيتا في سنة اثنتين وستين والف ومنها كتاب ترجمة الاربعين اوردنا
فيها بالفارسية معنى الشريعة وفوائدها وكيفية سلوكها وبيان
اقسام كل من الحسنات والسيئات الجسمانيتين والروحانيتين اجمالا
وثواب جملة من افراد نوعي الحسنات وعقاب جملة من افراد نوعي
السيئات تفصيلا في سبعمائة وعشرين بيتا ومنها كتاب الاذكار
المهمة وهو مختصر من خلاصة الاذكار فارسي في ثلثمائة واربعين
بيتا ومنها كتاب الرفع والدفع في دفع الافات ورفع البليات
بالقرآن والدعا والعوذة والرقى والعلاج والدوا فارسي
في اربعمائة وعشرين بيتا ومنها رسالة آيينه شاهي وهي منتخب من
ضياء القلب فارسية يشتمل على فوايد اخرى في ثلثمائة بيت في سنة
ست وستين والف ومنها رسالة الوصف المجمل في ذكر ما ورد في

انخاذ الحجل ومعرفتها وعلاماتها من الائمة المعصومين فارسية
في مائتي بيت في سنة سبع وستين والف ومنها رسالة الفت نامه
في ذكر ما ورد في ترغيب الاخوان على التآلف والتآنس وبيان
ما به يتوسل الى ذلك وآدابه وشرائطه في نحو مائة بيت فيما بين الثلثين
والاربعين بعد الالف ومنها رسالة النخبة الصغرى يشتمل على ابواب فقه
الطهارة والصلوة والصيام في ثلثمائة وستين بيتا ومنها تعليقات
النخبة الصغرى فيها تفصيل ما اجملته وتبيين ما ابهمته ومنها
الضوابط الخمس في احكام الشك والسهو والنسيان في الصلوة
في ثلثين بيتا ومنها جهاز الاموات يشتمل على امهات المسائل
الشرعية المتعلقة بالجنائز من الاحكام الوصية والاحتضار الى التعزية
واداء الحقوق عن الميت مع الاشارة الى ماخذها ودلائلها في ثلثمائة
بيت ومنها رسالة في بيان حكم اخذ الاجرة على العبادات والطاعات
الدينية في مائة بيت وخمسين بيتا ومنها رسالة في نفي ثبوت
الولاية على البكر والتزويج وما يتعلق بذلك في مائة وثمانين بيتا

ومنها رسالة الغنية الانام في معرفة الساعات والايام يتميز فيها الاوقات
الردية للامور من الاوقات الحميدة لها على ما يستفاد من اخبار
اهل البيت في سبعمائة بيت في اوان الصبى ومنها رسالة معيار الساعات
وهي قريبة من الغنية في المعنى الا انها فارسية وفيها جداول
وارقام في ثلثمائة وخمسين بيتا ومنها رسالة السجال الغدي في ابطال
الخواص الاوراد في مائتي بيت في عنفوان الشباب ومنها رسالة
المحاكمة تشتمل على محاكمة بين فاضلين من مجتهدي اصحابنا في
معنى التفقه في الدين في مائة وخمسين بيتا ومنها رسالة ربيع المستنير
الفتنة في بيان شيء من حقيقة العلم والعلماء واصنافها وشيء
من معنى الزهد والعبادة واصحابهما ومنع الجهال من الطعن
في احد الفريقين والتخاصم في ذات البين بالفارسية في مائتين
وخمسين بيتا كتاب فهرست العلوم شرحت فيها انواعها واصنافها
دينيتها ودنيويتها اصولها وفروعها ايمانيتها ودنيوياتها حكميتها
وعرفانيتها في مائتين وثمانين بيتا ومنها رسالة الالات في اجوبة مكتوبات

ومسئولات رسالة في جواب من سئل عن كيفية علم الله سبحانه قبل
الايجاد من اهل الهرمز رسالة في جواب من سئل هل الوجود مشترك
لفظي او معنوي رسالة في جواب من سئل عن تجدد الطبايع وحركة
الوجود الجسماني وتجدد الامثال كما قال الله تعالى وترى الجبال جامدة
وهي تمر مر السحاب رسالة في جواب سئل عما كتبه بعض المنسوبين الى العلم
الرسمي وبعض المتجددين للذكر الاسمي رسالة في جواب من سئل عن
البرهان على حقيقة مذهب الامامية من اهل مولتان رسالة
في جواب من سئل عن تفسير آية الامامة ومنها منتزعات من كتب
العلماء واهل المعرفة واسفارهم المنتزع من رسائل اخوان الصفا
في تهذيب النفس واصلاح الاخلاق في الفي بيت المنتزع من الفتوحات
المكية لابن العربي في اربعة آلاف بيت المنتزع من المكاتيب لقطب بن
يحيى في اربعة آلاف بيت المنتزع من المثنوي للمولوي المعنوي الرومي
في ثمانية آلاف بيت وقد وسمتها بسراج السالكين المنتزع من لباب
في ثلاثة آلاف بيت انموذج اشعار اهل العرفان في التوحيد

في سبعين غزلا ومنها الكتب المنظومة في المناجات مع الله سبحانه
والمعاتبة مع النفس وابواز التشوقات وغير ذلك كالمثنويات
المسماة بسلسبيل وشراب طهور وتسنيم وندبة العارف
وندبة المستغيث وتنفيس الهموم ووسيلة الابتهال
وآب زلال وآداب الضيافة وقصائد وهي شوق الهدى
والغزليات والرباعيات والقصائد وتوابعها الموسومة
كلها بكلزار قدس وكطائف عن اجزائها المنتزعة المسماة بنسيم
الموسويات وشوق العشق وشوق الجمل والمنتخب الكبير والمنتخب
الصغير بقريب المجموع بعد حذف المكررات من عشرين الف
بيت ومنها رسالة المثلوث في كشف المعنى الخفي عن لباس
الاستعارات لتفهيم محبة الله والانس به وتهييج الشوق لاهل
الذوق ايضا ما الانوف المتفلسفة المنكرين لمحبة الله في ثلثمائة
وخمسين بيتا ومنها رسالة العذار وهو جواب لمكتوب بعض الاخوان
المشتملة على معانيه الخفية تشتمل على شرح بعض احوال المتصفين

للاعتذار عن ذلك بسبب ابتلائي بالوقوع في المهالك وفيه نصايح
لأبناء الزمان ولاسيما السالك في ثلثمائة بيت ومنها رسالة
شرح الصدر يشتمل على مجمل ما مضى علي من الحالات والنوائب في ايام
عمري من طعني واقامتي واستفادتي وافادتي ومكادحتي و
مقاساتي وخمولي وشهرتي وخلوتي وصحبتي ومفارقة اخواني المحبوبين
ومخالطة اصحابي المكروبين وهي نفثة من نفثاتي بها انفرج
همي وكشف غمي وانشرح صدري يقرب من ثلثمائة وخمسين
بيتا في سنة خمس وستين والف وهذه الرسالة وفهرست التصانيف
في سنة تسع وثمانين والف من الهجرة النبوية يقرب من مائة بيت

در تحقیق دین حق

اما باید دانست که هر کس را استعداد وشوق وصول وکشف
حق وحقیقت باشد وخواسته باشد که مادهٔ منا صل وجود ظلمانی
خود را که حادث است ممکن الوجود مسبوق بعدم وقابل فنا بحرکت
جوهری از سجن سجّین خلط ولطخ قوس نزولی در قوس صعود بتواسطه
جوهر مجرد عقلانی وروحانی سنجر داده بمقام نور الانوار اعلی علیین

رساند نتواند شد مگر بواسطهٔ اختیار ریاضت دینی محکم
وسلوك ومجاهدت طریق مستقیم واین حاصل نمی شود مگر بدفع
اغراض وآمال عاجلهٔ دنیای دنی واهتمام قلب وامعان نظر
وتحصیل بصیرت ظاهری وباطنی وتحصیل این بصیرت نمی شود مگر
بدو طریق یکی بطریق تایید وکشف والهامات غیبی چنانچه انبیا
واولیا را حاصل شد لکن بعد از حصول استعداد فطری وجبلی
والا در مبدء فیاض چنانچه مبرهن است بخل نباشد ونسبت او
با جمیع موجودات یکسان است ثانی بطریق تحصیل وکسب مراتب
علمیهٔ یقینیه وآن نتواند شد مگر به تثبت وتعلق بدامن راسخین
در علم واسترشاد واستفاضه خلق بدلایل عقلی ونقلی ناچار بود
از وجود ذیجود ائمهٔ معصومین علیهم السلام پس در این عهد که حجة الله
غایب ومنتظر است مدار دین ومعرفت به بینات وافیهٔ آیات
قرآنی واخبار صحیحه وارده از ائمهٔ هدی علیهم السلام است که علما
معتمدین با اهتمامات کامله تدقیق کرده بتصحیح آنها کوشیده اند

پس هر کس را استعداد اخذ احکام دین از کتاب و آثار باشد
مرشدی کاملتر از نص صریح در نظر عقل نخواهد بود و اجتهاد
در مقابل نص بدلیل عقل و نقل باطل است لکن چون آیات و اخبار
مشتمل اند بر محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و مجمل و مؤول و مرسل و
خاص و عام و ظاهر و باطن و غیره پس در غیبت راسخون در علم
جائی و مقامی که در نصوص تعارض واقع شود و توافق آن
با آیات و اخبار میسر نگردد ناچار اجتهاد جایز است و هر کرا
استعداد استخراج مسائل دینیه از متون آیات و اخبار نباشد
با آن ناچار تقلید او بر مجتهد واجب می شود و علم تفکیک که بالمآل
ملجی باجتهاد شخص نشود مستضعف است و مستند عجب
این است که در این عصر جمعی اند از سر طرق علم و انحطاط مراتب
معرفت و تمیز غالب مستضعفین که جهل مرکب را علم بسیط دانند
جمعی از بلهاء عامه را فریفته ادعای ارشاد نمایند و مذهب
براهمه هند را بملاحظه بعضی اغراض چنانچه سابقا در ذکر براهمه

ایراد شد بر مذهب نفی مطلق و وحدت که عقلاء ایشان را عقل
کل و معلول اول و علت جمیع موجودات دانند و ترجیح نهند و خود را
مولی مولا پرست خوانند و عقلا گاه افترا از طریقت ایشان ندانند
خویشتن را عارف نامند و لکن بوئی از معرفت بمشام ایشان نرسیده
چون مشعبد بعضی احوال از علوم غریب را دستاویز نیل مقاصد
دنیوی سازند نه اهل شریعت اند و نه مرد طریقت لا الی هؤلاء و لا
الی هؤلاء خسر الدنیا و الآخرة اما چون عصر خالی نتواند شد عارف
ربانی و سالک سبحانی از هجوم شیاطین انسانی در کنج خزیده
کلام ملای روم در احوال ایشان شامل است ∴ هر کرا اسرار حق آموختند
مهر کردند و دهانش دوختند ∴ پس که نفسی شناختن طریقه حقه
از متشعبات باطله آنها واجب است و در یافت مقام حقیقت
نتوان کرد مگر باجتماع آداب شریعت و طریقت چنانچه فرموده اند
الشریعة اقوالی و الطریقة احوالی و الحقیقة آلهی بدانکه وجود انسانی
سه محل است اول جسم و اعمال جسمانی با آداب شریعت تکمیل شود دوم

نفس و اعمال نفسانی با داب طریقت کمال و تصفیه باید ششم قلب که
محل کشف حقایق و معارف است و آن بعد از تخلیه و تحلیه
و تجلیه جسم و نفس تواند بود اما آداب شریعت مجملا در فتح
دویم ذکر می شود ان شاء الله تعالی و تفصیل آن در ضمن کتب
علمای سابق الحق مندرج است اما اداب طریقت اینست که
تا طریق باطل آن ذکر نشود طریق حق با ارباب اعتقاد منکشف نشود
الاشیاء تعرف باضدادها بدانکه مزخرفاتی که در السنه و افواه
بعضی از متشبه متصوفه جاری است چنانچه سابقا ذکر کردید
ملخوذ از مذاهب براهمه هند است و خلاصه اعتقادات آنها
راجع است باباحه و حلول و اتحاد و وحدت وجود و موجود
و اتصال عابد و معبود کسانی که از علماء اظهار قبایح آنها کرده
اند اول و ثانی شیخ محدث محقق علی بن بابویه قمی و پسرش دویم
عماد مذهب الشیعه شیخ مفید سیم آیة الله علامه چهارم
شیخ شهید سعید پنجم شیخ علی در کتاب مطاعن ششم شیخ حسن

هفتم شیخ جلیل جعفر بن محمد دوریستی در کتاب اعتقاد هشتم ابن حمزه
نهم سید مرتضی رازی در تبصرة العوام دهم آخوند ملا احمد
اردبیلی یازدهم آخوند ملا محمد باقر مجلسی و غیرهم از آنجمله آخوند
ملا احمد اردبیلی در کتاب حدیقة الشیعه نقل کرده و همچنین
سید نعمت الله جزایری در کتاب شرح تهذیب از ایشان نقل
میکند احادیثی را که در کتب علما احادیث چنین مجموعه وارد و
فی باب الاسناد موجود است حدیث اول بسند صحیح از احمد ابن ابی نصر
بزنطی و اسمعیل بن بزیع از حضرت امام رضا علیه السلام قال من
ذکر عنده الصوفیه و لم ینکرهم بلسانه و قلبه فلیس
منا و من انکرهم فکانما جاهد الکفار بین یدی رسول الله
حدیث دویم بسند صحیح از احمد بن ابی نصر بزنطی روایت شده که
او گفت قال رجل من اصحابنا للصادق جعفر بن محمد و قد ظهر
فی هذا الزمان قوم یقال لهم الصوفیه فما تقول فیهم فقال علیه السلام
انهم اعدائنا فمن مال الیهم فهو منهم و یحشر معهم و سیکون اقوام

حدیث امام رضا

حدیث جعفر الصادق

يدّعون حبّنا ويميلون اليهم ويتشبّهون بهم ويلقبون انفسهم
بلقبهم ويقولون اقوالهم الا فمن مال اليهم فليس منّا وانا منهم
براء ومن انكرهم وردّ عليهم كان كمن جاهد الكفار بين يدي رسول الله
حديث سوم
حديث ششم شيخ ورّام بن ابي فراس در مجموعه خود ذكر نموده كه حضرت
پيغمبر در اثناء سفارشها كه با بوذر غفاري مى‌نمود فرمود يا اباذر
يكون في آخر الزمان قوم يلبسون الصوف في صيفهم وشتائهم
يرون ان لهم الفضل بذلك على غيرهم اولئك يلعنهم الله وملائكة
حديث امام حسن عسكري ۱
السماوات والارض حديث ٧ سيد مرتضى بن الداعي الحسني الرازي
رحمة الله عليه روايت ميكند از احمد بن محمد بن حسن بن احمد بن وليد
واو از سعد بن عبد الله واو از محمد بن عبد الجبار واو از حضرت
امام حسن عسكري كه آنحضرت مخاطب ساخت اباهاشم جعفري را وفرمود
يا اباهاشم سيأتي زمان على الناس وجوههم ضاحكة مستبشرة و
قلوبهم مظلمة منكدرة السنة فيهم بدعة والبدعة فيهم سنة
المؤمن بينهم محقر والفاسق بينهم موقر امراؤهم جاهلون جائرون

وعلماؤهم

وعلماؤهم في ابواب الظلمة سائرون اغنياؤهم يسرقون زاد الفقراء
اصاغرهم يتقدمون على الكبراء كل جاهل عندهم خبير وكل محيل عندهم
فقير لا يميزون بين المخلص والمرتاب ولا يعرفون الضأن من الذئاب
علماؤهم شرار خلق الله على وجه الارض لانهم يميلون الى الفلسفة
والتصوف وايم الله انهم من اهل العدوان والتحرف يبالغون
في حب مخالفينا ويضلون شيعتنا وموالينا فان نالوا منصبا لم
يشبعوا من الرشا وان خذلوا عبدوا الله على الرياء الا انهم قطاع
طريق المؤمنين والدعاة الى نحلة الملحدين فمن ادركهم فليحذرهم وليصن
نفسه وايمانه ثم قال يا اباهاشم هذا ما حدثني ابي عن آبائه
حديث امام حسن عسكري في جده الصادق ۱
عن جعفر بن محمد وهو من اسرارنا فاكتمه الا عن اهله حديث هشتم
در طعن ابوهاشم كوفي كه واضع مذهب تصوف است علي بن حسين
بن موسى بن بابويه قمي در كتاب قرب الاسناد روايت ميكند
از سعد بن عبد الله از محمد بن عبد الجبار از حضرت امام حسن عسكري
كه آنحضرت فرمود كه پرسيدند از حضرت صادق از حال ابوهاشم

کو فی آنحضرت فرموده انه کان فاسد العقیدة و هو الذی ابتدع
مذهبا یقال له التصوف و جعله مفرا لعقیدته الخبیثة حدیث
ششم ابن حمزه و سید مرتضی رازی از شیخ مفید بواسطه
نقل کرده اند محمد بن حسین بن ابی الخطاب که او از خواص اصحاب
امام معصوم بود که او گفت کنت مع الهادی علی بن محمد علیه السلام
فی مسجد النبی صلی الله علیه و آله فاتاه جماعة من اصحابه منهم ابو هاشم
الجعفری و کان رجلا بلیغا و کانت له منزلة عظیمة عنده ثم دخل
المسجد جماعة من الصوفیة و جلسوا فی جانبه مستدیرا و اخذوا
بالتهلیل فقال لا تلتفتوا الی هؤلاء الخداعین فانهم خلفاء
الشیاطین و مخربوا قواعد الدین یتزهدون لاراحة
الاجسام و یتهجدون لصید الانعام یتجوعون عمرا حتی یدیخوا
للایکاف حمرا لا یهللون الا لغرور الناس و لا یقللون الغذاء
الا لملا العساس و اختلاس قلب الدفناس یکلمون الناس
باملائهم فی الحب و یطرحونهم بادلیلائهم فی الجب اورادهم الرقص

حدیث امام علی النقی علیه السلام

والتصدیة و اذکارهم الترنم والتغنیة فلا یتبعهم الا السفهاء
و لا یعتقدهم الا الحمقاء فمن ذهب الی زیارة احد منهم حیا
او میتا فکانما ذهب الی زیارة الشیطان و عبدة الاوثان
و من اعان احدا منهم فکانما اعان یزید و معاویة و ابا سفیان
قال رجل من اصحابه و ان کان معترفا بحقوقکم قال فنظر
الیه شبه المغضوب و قال علیه السلام دع کلامک من اعترف بحقوقنا
لم یذهب فی عقوقنا اما تدری انهم اخس طوائف الصوفیة
والصوفیة کلهم مخالفونا و طریقتهم مغایرة لطریقتنا و ان هم
الا نصاری او مجوس هذه الامة اولئک الذین یجهدون
فی اطفاء نور الله والله متم نوره و لو کره الکافرون حدیث هفتم ایضا
سید مرتضی و ابن حمزه و جمعی از ثقات علما شیعه از شیخ مفید
نقل کرده اند که حضرت امام رضا فرمود لا یقول بالتصوف احد
الا لخدعة او ضلالة و اما من سمی نفسه صوفیا للتقیة
فلا اثم علیه و علامته ان یکتفی بالتسمیة و لا یقول بشیء

حدیث امام رضا

من عقایدهم الباطله صوفیه را طرق متشتته و آرا مختلفه
باشد که بملاحظه آن اختلاف چهارده سلسله اشتهار دارد

سلسله صوفیه

اول ویسیه که منسوبند باویس قرنی دوم قادری منسوب بسید
عبد القادر جیلی سیم عشقی منسوب بسلطان بایزید بسطامی
چهارم چشتی منسوب بخواجه معین الدین چشتی پنجم خواجگی منسوب
بخواجه یوسف همدانی ششم طشتی منسوب بسلطان ابراهیم طشتی
هفتم کبروی منسوب بشیخ نجم الدین کبری هشتم نقشبندی منسوب
بخواجه بهاء الدین نهم سهروردی منسوب بشیخ شهاب الدین
سهروردی دهم یسوی منسوب بخواجه احمد یسوی یازدهم همدانی
منسوب بخواجه سید همدانی دوازدهم شطاری منسوب بشیخ عبد الله
شطاری سیزدهم مداری منسوب بشیخ عبد الله مداری چهاردهم
عارفی و نورانی منسوب بشیخ نظام الدین اما علما عامه وارباب
سلوک ایشان مثل محیی الدین العربی و غزالی وغیره عشره مبشره را
نیز جمیعا اولیا دانند در این صورت چنانچه آخوند ملا احمد اردبیلی

در حدیقه الشیعه آورده است و چهار طایفه می شوند اسامی
عشره مبشره هم اینست اول امیر المومنین علی علیه السلام دوم
ابوبکر محیی الدین گوید که در معراج خود سماوات دیدم مقام ابوبکر را
بالاتر دیدم وعلی هذا سیم عمر بن الخطاب چهارم عثمان بن عفان
پنجم طلحه بن عبد الله تیمی ششم زبیر بن عوام هفتم ابو عبیده
جراح هشتم سعد وقاص نهم سعید بن زید دهم عبد الرحمن
بن عوف انجمله سخنان این طوایف اینست که ذات معدوم
از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود
نمی نهند و چنانکه معدوم محض رنگ وجود نمی پذیرد آینه
موجود حقیقی هم رنگ عدم نمی گیرد و ذات هیچ چیز را معدوم
نمی توان ساخت و واجب الوجود ذاتی است که در جمیع احوال باقی
و ثابت است و ممکن الوجود صور و احوال است که متبدل متجدد
و ایجاد حق تعالی عالم را عبارت است از ظهور نور حقیقت مطلقه
او بصور مختلفه متعدده که مشاهد می شود و ایجاد حق تعالی

قولهم در وجود و موجود

عالم را عبارت است از ظهور نور حقیقت مطلقه او بصور مختلفه
متعدده که مشاهده می شود چنانچه گفته اند رباعیه نوری
که بذات خویش پیدا شده است ؛ از دیدن خویش شیدا
شده است ؛ در صورت حسن میکند جلوه گری ؛ در کسوت
عشق بی سر و پا شده است ؛ و مطابق مطلب این طایفه است
التعریف بتحویل الاصل الواحد الی امثلة مختلفة لمعان مقصودة
لا تحصل الا بها نظما نیز بیان کرده اند رباعیه مصدر بمثل هستی
مطلق باشد ؛ عالم همه اسم و فعل مشتق باشد ؛ چون هیچ مثال خالی
از مصدر نیست ؛ پس هر چه در او نظر کنی حق باشد ؛ مؤید الذی
حنکی در شرح فصوص گوید مشربا التحقیق الاتم یقتضی ان لا
یخلوا الارواح من مادة کما ان الصورة الجسمیة لا یستغنی فی
الوجود عن المادة فکذلک الصورة الروحیة لا بد لها من مادة
صالحة لتصور تلک الصور و هی حقیقة الحقایق و جوهر الجواهر و
هویة الکل و اصلها و هیولاها الحاملة لصور وجوبها و امکانها

قول موجود مادة
جسمانی و روحانی

نظما نیز در این باب گفته اند رباعیه هستی که در او ظهور را یابی حق است ؛
در دیده اهل کشف مرآت حق است ؛ در ظاهر او ببین که معروف
فناست ؛ در باطن او نگر که او ذات حق است ؛ و هم در شرح فصوص
گوید من عرف شیئا او عرفه غیرا عن الحق فما عرفه و لا عرفه علی
ما هو علیه و غزالی در کتاب مشکوة الانوار گوید ترقی
العارفون عن حضیض المجاز الی ذروة الحقیقة و استکملوا معراجهم
فراوا بالمشاهدة العیانیة انه لیس فی الوجود الا الله و ان
کل شیء هالک الا وجهه لا انه یصیر هالکا فی وقت من الاوقات
بل هو هالک ازلا و ابدا لا یتصور الا کذلک ؛ از نقطه حرفها
پیدا که نمود و بنظر که غیر نقطه را نیست وجود ؛ انگشت حرف
غیر اگر بر داری ؛ یک نقطه شود مرکز پرگار شهود ؛ در مذهب من
چه سایه و نور یکی است ؛ خاک ره فقر و تاج فغفور یکی است ؛
آنجا که مقام پاک با ذات باشد ؛ دانم بیقین که دار و منصور یکی است ؛
از مولوی روحی نیز بعضی اشعار مشهور است که اشعار این مذهب

که بس عیان

میکنند و هی همه مردم بلباس دگر آن یار برآمد * هر لحظه بشکلی بت
عیار برآمد * دل برد و نهان شد * نی نی که همان بود که می آمد و میرفت *
در صورت و معنی * تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد * دارای جهان
شد * نحو کاهیچی گویند ملا عبد الرزاق در کتاب گوهر مراد در مقام
کیفیت صدور معلول از علت میفرماید که صوفیه بر آنند که صدور
معلول از علت عبارت است از تنزل علت بمرتبه وجود معلول و تطور
وی بطور معلول و از اینجا منفطن شده اند بوحدت وجود
و بآنکه وجود حقیقت واحد است ساری در جمیع موجودات
و ماهیات ممکنه نیستند مگر امور اعتباریه و حقایق موجودات
همگی مظاهر آن حقیقت واحده اند بی تکثیر اتحاد و حلول لازم نیاید
چه این هر دو نوع اثنینیت است و لا موجود الا الواحد و قول اکثری
از متصوفه بوحدت موجود است بی تکلف و تحقیق وحدت
وجود را چنین کرده اند که چنانکه حقیقت کلی را نسبت
بتعینات افراد بسه گونه اعتبار کرده اند اول بشرط لا تعین

تحقیق وحدت

و باین اعتبار وی را ماده عقلیه گویند و در خارج موجود نتواند شد
دوم بشرط لا تعین و باین اعتبار وی را ماده عقلیه گویند و در
خارج موجود نتواند شد دوم بشرط تعین و باین اعتبار عین
شخص باشد سیم لا بشرط تعین و عدم تعین و باین اعتبار وی را
کلی طبیعی خوانند که نزد محققین جزو این شخص است و موجود بعین
وجود شخص کذلک حقیقت وجود را که منشأ انتزاع مفهوم وجود
عام بدیهی است نظر بتعینات ماهیات بسه گونه اعتبار توان
کرد اول بشرط عدم ماهیت و عدم تعین مطلقا و آن حقیقت
واجب الوجود است نزد حکما دوم لا بشرط تعین تعینات ماهیات
و عدم آن و آن حقیقت واجب الوجود است نزد صوفیه سیم
بشرط تعین ماهیات و باین اعتبار عین هر حقیقتی است از حقایق ممکنات
که حقیقت هر ممکن عبارت است از حقیقت وجود مخلوط شده
با تعین ماهیت و چون آن حقیقت لا بشرط اعتبار شود عین حقیقت
واجب الوجود باشد و چون با تعین اعتبار شود عین حقیقت ممکنات

پس موجودیت حقیقت ممکن بهمین حقیقت وجود باشد و تعین
ممکن که ماهیت عبارت از اوست امری باشد اعتباری که عارض
حقیقت وجود شده باشد باید دانست که با وجود تمیز کلی طبیعی
در خارج این توجیه اگرچه بوجهی قوی است اما بوجه دیگر در
کمال بعد است زیرا که کلی طبیعی امری عام است مبهم که در خارج متحقق
نتواند شد مگر با ضم تعین و هر آیینه محتاج است بضم تعین
تا موجود تواند شد بخلاف حقیقت وجود که بنفس ذات خود موجود
و مستغنی است در وجود از عروض عوارض و تعینات و امثال آن
پس چگونه معروض تعین ممکن تواند شد جمعی از محققین قایل اند
بوجود کلی طبیعی در ظرف خارج و اقرب بتحقیق آنست که کلی طبیعی امری است
اعتباری نفس الامری که او را وجودی نیست الا در وعاء عقل و منشأ
انتزاع در خارج آن جهت مشابهت و مماثلتی است ذاتیه یا
عرضیه که فیما بین افراد است و عقل از ملاحظه آن جهت انتزاع میکند
مفهوم کلی را که صادق آید بر آن افراد و آنچه از ماهیات خارجیه

موجود می‌شود در اذهان بنحو ظلال و اشباح خیره یکی نیست
عکس واقع از اعیان در مرآت اگر قایل بانطباع باشیم شارح مطالع
گوید ان الکلی الطبیعی لا وجود له فی الخارج وانما الموجود فی الخارج
هو الاشخاص وذلک لوجهین احدهما انه لو وجد الکلی
الطبیعی فی الخارج لکان اما نفس الجزئیات فی الخارج او جزءا
منها او خارجا عنها والاقسام باسرها باطلة اما الاول فلانه
لو کان عین الجزئیات یلزم ان یکون کل واحد من الجزئیات عین الآخر
فی الخارج ضرورة ان کل واحد منها فرض انه عین الطبیعة فهو عین
الجزئی الآخر وعین العین فیکون کل واحد فرض عین الآخر
واما الثانی فلانه لو کان جزءا منها فی الخارج لتقدم علیها فی
الوجود ضرورة ان الجزء الخارجی ما لم یتحقق اولا بالذات لم
یتحقق الکل وحینئذ یکون مغایرا لها فی الوجود فلا یصح
حمله علیها واما الثالث فبین الاستحالة ثانیها ان الطبیعة
الکلیة لو وجدت فی الاعیان لکان الوجود فی الاعیان اما

المجرد الطبيعة او هي مع امر آخر لا سبيل الا الاول والا لزم وجود الامر
الواحد بالتشخص في امكنة مختلفة واتصافه بصفات متضادة
ومن البيّن بطلانه ولا الى الثاني والا لزم ان يكونا موجودين
في الخارج بوجود واحد فلان الوجود ان قام بكل واحد منهما يلزم
قيام الشيء الواحد بمحلين مختلفين وانه محال وان قام بالمجموع فهو الموجود
ولكانا موجودين بوجودين فلا يمكن حمل الطبيعة الكلية على
المجموع وهذا خلف فان قلت كون الحيوان مثلا موجودا ضروري
قلت ان الحيوان موجود بمعنى ان ما صدق عليه الحيوان موجود
واما ان الطبيعة الحيوانية موجودة فهو ممنوع فضلا عن ان يكون
ضروريا والجمله كلمات انها است كه موجودات ممكنه را اجزا و ابعاض
واجب الوجود مى دانند ونسبت آنها را بواجب چون نسبت جزو بكل
ونم بيم وحروف بمداد دانند نه جزئى بكلى چنانكه مولوى معنوى
گويد مثنوى تا يكى باشى ز كل خود جدا :: سوى كل خود روى خندا
والجمله كلمات ايشان است كه جبل اجمال آنها نه رهند شود

در بكليت وجزئيت ممكنات

كه حسن خود را در آيينه مشاهده كند بنا برين وجود مطلق از اسما
اطلاق وغيب هويت نزول فرموده در مظاهر تعينات وجمالى
تشخصات تجلى كرده حسن خود را در آيينه هاى مختلفه بديد و در
هر آيينه بصورت مناسب او نمود وبحسب تعدد مظاهر كثرت
پيدا شد نظم صد هزار آيينه دارد شاهد مقصود من ::
دو هر آيينه كار و جان دراو پيدا شود :: وچون تعين امريست
اعتبارى ظهور او بواسطه نورى است كه در مراتب سارى است
چنانچه حديث كان الله ولم يكن معه شيء را شنيد گفتند الآن
كما كان والجمله عقايد ايشان است كه شخص سالك بعد از حصول
مرتبه وصول تكليفات شرعيه از او ساقط مى شود وآيه كريمه
واعبد ربك حتى يأتيك اليقين شاهد اين مدعا دانسته اند
ومراد بيقين درين مقام موت است چنانكه در آيه ديگر صريحا
باين معنى است حكايه لقول الكفار في دار البوار وكنا نخوض مع
الخائضين وكنا نكذب بيوم الدين حتى اتانا اليقين

در سقوط تكاليف واصلين

فما تنفعهم شفاعة الشافعین وفی القاموس الیقین ازاحة
الشک کالیقن محرکه والموت وامام متقیان وپیشوای سالکان
تا شب شهادت کمال موظفه ونوافل مفرده را ترک ننموده که
از آن جمله هزار رکعت نماز بوده هم چنین اهل بیت طاهره واز ایشان
بخصوص عبادت سید سجاد معروف بین العباد است از جمله قصص
لطیفه آنکه فاضل محقق مدقق شیخ علی کوچک صاحب کتاب در المنثور
که از نواده های شهید ثانی است در رساله سهام مارقه اشاره
ببعضی از مطاعن متصوفه می نماید از آنجمله رقص وتغنی ایشان است
میگوید من در شام بودم شنیدم شخصی صوفی وارد دمشق شده است
ومردم کمال احترام از وی مرعی میدارند وغلو در حق او کرده اند
وتحف واموال بسیاری برای او جمع نموده اند وبا او ترک میجویند
وچون از دمشق بیرون آمدیم نظر کردم دیدم که در میان قافله
شخصی جبه پشمینه پوشیده وبر سر عمامه پشمی دارد بصورت
شیخ نجدی ودر صورتش موئی کی است احوال او را پرسیدم گفتند

همان شیخ صوفی است که در دمشق آنهمه مرید داشت بخاطرم رسید
قدری با او صحبت بدارم باو رسیدم واز علم تصوف وغیر آن
با او گفتگو کردم دیدم اصلا فهم وسوادی ندارد واز زبان صوفیان
هم عاری بود کسی باستهزا بعضی خوش آمد باو گفتم بسیار از صحبت
من خوشنود شد گفت هر روز برفاقت تو از این قافله کناره بگیریم
وصحبت بداریم وشکر کرد مثل مرا درین قافله ندیده است یکنفر دیگر
هم با ما مصاحب شد روز اول که همه جا تا غروب باهم بودیم آن صوفی
نماز نکرد روز دویم نیز همین وضع روز سیم باو گفتم ندیدم هرگز
در این سه روز نماز بکنی آیا عذری بود در ترک نماز چه باشد
چون این سخن شنید خنده با قهقهه شنیع کرد وگفت گویا تو
مرا نمی شناسی گفتم شنیده ام که از بزرگان متصوفه گفت من
واصل شده ام ومثل تو واصلی چه حاجت بنماز دارد روزه هم میگیرم
ونزد من کنیزی هست که او را شخصی از اهل شام برای من هدیه فرستاده
وهشتصد قروش خریده ودرین محمل نشانیده ام وهر شب با او جماع

میکنیم و غسل جنابت نمیکنیم و با وجود اینها نسبت با بو بکر صدیق
میرسد پس ترک صحبت او کرده طریق دیگر با او اکل و شرب کرده بودم
تغییر دادم و از جمله آیة الله علامه حلی در کتاب کشف الحق و نهج الصدق
بعد از ذکر بعضی از مطاعن آنها میگوید که من مشاهده کردم جماعتی
از صوفیه را در حایر حسینی که نماز شام و خفتن را کردند و یکی
از ایشان نشسته بود و نماز نمیکرد من پرسیدم که این شخص چرا نماز
نمیکند گفتند او چه حاجت بنماز دارد و حال آنکه واصل شده
آیا جایز است که قرار دهد میان خود و خدا حاجزی و مانعی را
گفتم نه گفتند نماز مانع و حایل است میان عبد و رب و از جمله
سید مرتضی رازی در کتاب تبصرة العوام میفرماید که جماعتی
میگویند که ما واصلیم بحق و نماز و روزه و زکوة و حج را مقرر کرده اند
که سالک بواسطه آنها تهذیب اخلاق نموده معرفت حق حاصل
نماید و چون واصل شد تکلیف از او مرتفع است و هیچ چیزی بر او واجب نیست
هر چه او کند نیکو بود و طعنها در حق ظاهر و برادر و پیر و شوب

خمر و مال مردم بر وی حلال باشد و کسی را بر وی اعتراض نبود
و اگر دیگری با او مباشرت کند مباح بود و اگر یکی با زن واصلان
کامل اراده مباشرت کند و آن واصل کامل مضایقه کند از
درجه کمال ساقط گردد بلکه کافر شود و اگر کودکی با زنی
که در مرتبه نقص باشد واصل کامل با ایشان مقاربت کند
ایشان بی مجاهده بمرتبه ولایت رسند زیرا که داخل واصل
کامل رسانیده اند و از جمله کلمات مشهوره ایشانست که اذا
ظهرت الحقایق بطلت الشرایع و تشبیه کرده اند شریعت را
بچراغ و طب و کیمیا چون کسی بمقصد رسید چه احتیاج بچراغ دارد
و چون بیمار صحیح شد چه احتیاج بطبیب دارد و چون مس طلا شد
چه احتیاج بکیمیا دارد و از جمله کلمات ایشانست طلب الدلیل
بعد الوصول الی المدلول قبیح و ترک الدلیل قبل الوصول قبیح
شیخ محمود شبستری در گلشن راز مطابق این مضمون گوید مثنوی
تبه گردد سراسر مغز بادام ؛ گرش از پوست بخراشی گه خام

ولی چون پخته شد بی پوست نیکوست ∴ اگر مغزش برآری بر کنی پوست

شریعت پوست مغز آمد حقیقت ∴ میان این و آن باشد طریقت

خلل در راه سالک نقص مغز است ∴ چو مغزش پخته شد بی پوست نغز است

چو برخیزد ترا این پرده از پیش ∴ نماند دین و آیین مذهب و کیش

من و تو چون نماند در میانه ∴ چه کعبه چه کنشت چه دیر و خانه

مولوی گوید

زانکه عاشق از دم نقد است مست ∴ لاجرم از کفر و از ایمان برست

کفر و ایمان هر دو چون دربان اوست ∴ اوست مغز و کفر و دین او را دو پوست

و از جمله نسبت خطا دادن مولوی رومیست بر موسی کلیم که پیغمبر اولو العزم بود در قصه شبان بخیال آنکه نسبت شبان بمحبت الهی زیاده از حد عجل نبود که تصور آنکه حق تعالی در گوساله زرین سامری حلول کرده آواز از وی میشنیدند و بر دور او طواف میکردند تا آنکه جمع کثیری از ایشان تا همدیگر را نکشتند توبه ایشان قبول نشد با وجودی که منافی نیست با این اعتقاد حق و تنزیه الهی از نقایص و صفات بشریه با محبت او بلکه کاملتر می سازد و آن قصه اینست مثنوی

دید موسی یک شبانی را براه ∴ کو همی گفت ای کریم و ای اله

تو کجائی تا شوم من چاکرت ∴ چارقت دوزم زنم شانه سرت

جامه‌ات دوزم شپشهایت کشم ∴ دوغ پیشت آورم ای محتشم

دستکت بوسم بمالم پایکت ∴ وقت خواب آید بروبم جایکت

ای فدای تو همه بزهای من ∴ وی بیادت هی هی و هیهای من

زین نمط بیهوده میگفت آن شبان ∴ گفت موسی با کیستی ای فلان

گفت با آنکس که ما را آفرید ∴ وین زمین و چرخ ازو آمد پدید

گفت موسی های خیره سر شدی ∴ خود مسلمان ناشده کافر شدی

وین چه ژاژست چه کفرست و فشار ∴ پنبه اندر دهان خود فشار

چارق و پاتابه لایق مر تراست ∴ آفتابی را چنینها کی رواست

شیر آن نوشد که در نشو و نماست ∴ چارق آن پوشد که او محتاج پاست

دست و پا در حق ما استایش است ∴ در حق پاکی حق آلایش است

گر نبندی زین سخن تو حلق را ∴ آتشی آید بسوزد خلق را

بی ادب گفتن سخن در کار حق ∴ دل بمیراند سیه کرده ورق

لم یلد لم یولد او را لایق است ⁂ والد و مولود او را خالق است

گفت ای موسی دهانم دوختی ⁂ وز پشیمانی تو جانم سوختی

جامه را بدرید و آهی کرد تفت ⁂ سر نهاد اندر بیابان و برفت

وحی آمد سوی موسی از خدا ⁂ بندهٔ ما را ز ما کردی جدا

تو برای وصل کردن آمدی ⁂ نی برای فصل کردن آمدی

هر کسی را سیرتی بنهاده‌ایم ⁂ هر کسی را اصطلاحی داده‌ایم

ما بری از پاک و ناپاکی همه ⁂ وز گرانجانی و چالاکی همه

من نکردم خلق تا سودی کنم ⁂ بلکه تا بر بندگان جودی کنم

ما برون را ننگریم و قال را ⁂ ما درون را بنگریم و حال را

ز آنکه دل جوهر بود گفتن عرض ⁂ پس طفیلی دان عرض جوهر غرض

چند از این اضمار و الفاظ مجاز ⁂ سوز باید سوز با آن سوز ساز

موسیا آداب‌دانان دیگرند ⁂ سوخته جان و روانان دیگرند

عاشقان را هر زمان سوزیدنیست ⁂ بر ده ویران خراج و عشر نیست

گر خطا گوید ورا خاطی مگو ⁂ ور بود پر خون شهید او را مشو

خون شهیدان را ز آب اولاتر است ⁂ وین خطا از صد صواب اولاتر است

علت عاشق ز علتها جداست ⁂ عاشقان را مذهب و ملت خداست

بعد از آن در سر موسی حق نهفت ⁂ رازهایی گفت کو ناید بگفت

شرح آن گر بگویم ابلهیست ⁂ زانکه شرح او ورای آگهیست

گر بگویم عقلها را بر کند ⁂ ور نویسم بس قلمها بشکند

چونکه موسی این عتاب از حق شنید ⁂ در بیابان از پی چوپان دوید

عاقبت دریافت او را و بدید ⁂ گفت مژده ده که دستوری رسید

ای معاف یفعل الله ما یشا ⁂ بی‌محابا رو زبان را برگشا

هیچ ترتیبی و آدابی مجوی ⁂ آنچه میخواهد دل تنگت بگوی

کفر تو دین است و دینت نور جان ⁂ ایمنی وز تو جهانی در امان

و از جمله ادعاهای باطله آنهاست که در خود خودشان چنانچه عطار در کتاب جوهر ذات گوید ⁂ منم الله و در عین کمالم ⁂ منم الله و در عین وصالم ⁂ منم الله و خود در خود بدیدم ⁂ بخود گفتم کلام خود شنیدم همچنین از شمس تبریزی سوال از احوال تلقی

ادعای الوهیت و کلمات و کرامت مفقود

دعوی کرده‌اند گفتا که از قولش می‌پرسی انما امره اذا اراد شیئا
ان یقول له کن فیکون و اگر از فعلش می‌پرسی کل یوم هو فی
شأن و اگر از صفاتش می‌پرسی هو الله الذی لا اله الا هو عالم
الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم و اگر از ذاتش می‌پرسی لیس
کمثله شیء و هو السمیع البصیر شیخ محمود شبستری گوید
نیست کامل در جهان تا نکرد دریا عین اوست عین دریا هر که شد
میدان که مرد کامل است ما همه دریا و دریا عین ما بوده ولی
مائیم و ما در میان ما و دریا حایل گشت و همچنین محی الدین و هو محمد بن
علی الطائی گفته کنت ولیا و آدم بین الماء والطین و گفته که من
خاتم اولیایم و جمیع انبیا بنهیب ختم ولایت من آمده‌اند و گفته
که جمیع انبیا اقتباس علم از خاتم الانبیا میکنند و جمیع اولیا از خاتم
الاولیا و خاتم الانبیا نیز از خاتم الاولیا اقتباس میکند و گفته
که اولیای و محبتین شیعه رافضی را بصورت خوک می‌بینند و از
جمله اقطاب که ذکر نموده است خلفای ثلث و معاویة بن یزید و عمر بن

عبد العزیز و متوکل عباسی است و همچنین ابو یزید بسطامی خود را
ترجیح بر انبیاء اولو العزم میداده و میگفته سبحانی ما اعظم
شأنی لا اله الا انا فاعبدون انا الحق لیس فی جبتی الا الله
و لوائی اعظم من لواء محمد مولوی گوید گفت مستانه عیان آن ذوفنون
لا اله الا انا ها فاعبدون و همچنین از کلمات ابن سبعین است للنفس سر ما
ظهر ذلک السر الا علی فرعون حیث قال انا ربکم الاعلی و همچنین
در کتاب مناقب العارفین مذکور است که مولوی رومی گفت که نوبتی
در وقت عروج سماوات آسمان چهارم را از اشعه انوار آفتاب
جهانتاب خالی یافتم از ساکنان ملأ اعلی استفسار واقع شد
فرمودند که بطواف آستان ملتاشبان حضرت شیخ شمس الدین
تبریزی رفته است و بعد از معاودت بحال خود بود اتفاقا قرآن
بود که هر کس هفتصد طبقه از نور حق را طی کند او را بر انبیا ترجیح داده
و شمس تبریزی طی کرده است و در غزلیات خود گفته غزل
مطربم سرمست شد انگشت بر دو مینزند پرده عشاق و از دل نو بنوا

منزند رخت بر بندید ای یاران که سلطان دو کون ؛ ایستاده
بر لوای چرخ سنجق منزند ؛ عیسی و موسی صبا باشد جاکو ز حضرتش
جبرئیل اندر فنونش سحر مطلق منزند ؛ جان ابراهیم مجنون گشت ؛
اندر شوق او ؛ تیغ را بر حلق اسمعیل و اسحق منزند ؛ احمد کش
گوید که وا شوقا الی اخواننا ؛ بر وفای عشق او صدیق و صادق منزنند ؛
کیست انکس کاینچنین مرمی کند اندر جهان ؛ شمس تبریزی که ماه
بدر را شق منزند مجنین در کتاب مناقب العارفین آورده اند
که منکری از حضرت مولانا مولوی از تحلیل یکی از محرمات پرسید
مراد او بر سبیل کنایه بحضرت شیخ شمس الدین بود در جواب گفت
اگر بنا شد عد بود ای مرد پاک بحر قلزم را ز مردار چه باک
وارحله قول مولانا مولوی است در جبر جزئی و الا در جبر کلی نوعی
چنانچه شیخ شبستری گوید جبر نیست نظم هر انکس را که مذهب غیر
جبر است ؛ نبی فرموده کو مانند گبر است ؛ هم چنین تاویل قول
تعالی قل کل من عند الله بجبر کلی است که حول و قوة عبد لا

جبر

محاله مستند برب میشود لکن در افعال اختیاریه مثل حرکت و سکون
و اراده و عدم اراده طبیعی مختار است و موافق عقل و نقل بعد از
اراده عبد ارادت الله بآن فعل خوئی علاقه میکرد و مولوی
بخلاف آن گوید شعر غم مخور فردا شفیع تو منم مالک روح و تنم
تنم آلت حقی و فاعل دست حق کی زنم بر دست حق من طعن و دق
لکن در علم حق بوده در ازل که اراده عبد بفلان امر متعلق خواهد
شد و علم حق علت وجود معلوم نمی شود و این مبرهن است بخلاف
قول بعضی از حکما مثل خیام که گفت می خوردن من حق ز ازل
میدانست گر می نخورم علم خدا جهل بود وارحله تعشق ابن عم
است با پسران امرد خاص و فتی که مرید شوند و گویند المجاز
قنطرة الحقیقة عشق بمبدا باشد که موصل بمبدا باشد کمال است
لکن عشق مجازی که منشاء فسق و فجور است شک نیست که سالک را
از مبدا دور میکند چنانچه از معصوم منقول است که گفتند انها عشق
فرمودند قلوب خلت عن ذکر الله فابتلاه الله بذکر غیره و الد

تعشق

احوال شیخ اوحد کرمانی و عراقی

و از جمله عشاق ایشان که کتمان عشق نکرده‌اند شیخ اوحد الدین
کرمانی و شیخ ابراهیم عراقی است ملا جامی در کتاب نفحات الانس
نقل نموده که چون شیخ اوحد الدین کرمانی در سماع گرم شدی
پیراهن امردان چاک کردی و سینه بسینهٔ ایشان نهادی چون
ببغداد رسید خلیفه پسری صاحب جمال داشت این حال را که
شنید گفت او مبتدع است و کافر اگر این نوع حرکتی او بکند
و عدا بکشم شیخ را بود از قوت این خیالیه یا از ایحاء شیاطین کما قال
الله تعالی ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم مراتب را دریافت
کرده چون در سماع گرم شد این رباعی را گفت مریدان او حمل
بکرامت شیخ کردند رباعی سهل است مرا بر سر خنجر بودن در پای مراد
دوست بی سر بودن تو آمده که کافری را بکشی غازی چو توئی
رواست کافر بودن شیخ فخر الدین ابراهیم عراقی از نواحی همدان است
و صاحب کتاب لمعات و دیوان شعر او مشهور است در صغر
سن حفظ قرآن کرده بود و بغایت خوش میخواند چنانچه اهل

همدان همه شیفته او بودند بعد از آن بتحصیل علوم اشتغال نمود
و در سن هفده سالگی در یکی از مدارس همدان بافاده مشغول
بودند روزی جمعی از قلندران بهمدان رسیدند و با ایشان پسری
صاحب جمال بود چون آن پسر را دید گرفتار شد چون ایشان از
همدان برفتند شیخ بی‌طاقت شده از عقب ایشان برفته
با ایشان رسیده همراه ایشان بهندوستان افتاد در شهر ملتان
بصحبت شیخ بهاء الدین زکریا رسیدند و شیخ او را در خلوت نشاند
چون از چله او یکهفته بگذشت او را وجدی رسید و حالی بر وی
مستولی گردید و این غزل را گفت نظم نخستین باده کاندر جام
کردند ز چشم مست ساقی وام کردند و آن را باواز بلند میخواند
و میگریست چون اهل خانقاه آن را دیدند خلاف طریقهٔ شیخ دانستند
چه طریقهٔ ایشان در خلوت جز اشتغال بذکر یا مراقبه امری دیگر
نبود آن را بر سبیل انکار بسمع شیخ رسانیدند شیخ فرمود شما را
از اینها منع است و او را منع نیست روزی چند بر آمد یکی از مقربان

شیخ را گذر بر خرابات افتاد شنید که این غزل را بترنم بالحان و
چغانه میخوانند صورت حال را با شیخ گفت شیخ سؤال کرد که چه
شنیدی باز گو غزل را بخواند چون باین بیت رسید چو خود کردند
راز خویشتن فاش   عراقی را چرا بدنام کردند شیخ فرمود که کار او تمام
شد و بدر خلوت عراقی آمد و گفت عراقی مناجات در خرابات میکنی بیرون
آی بیرون آمد و سر در قدم شیخ نهاد شیخ سر او را بدست خود از خاک
برداشت و دیگر او را بخلوت نگذاشت و خرقه از تن خود کشیده
بوی پوشانید و دختر خود را بعقد او در آورد و از وی پسری بوجود آمد
او را کبیر الدین لقب کردند عراقی بیست و پنج سال در خدمت شیخ
زکریا بود چون شیخ را وفات نزدیک شد او را بخواند و خلیفه خود ساخت
و بجوار حق پیوست چون دیگران التفات شیخ را با او ملاحظه کردند
از روی حسد بپادشاه رسانیدند که اکثر اوقات بشعر میگذراند
و صحبت وی همه با خوبان صاحب جمال است و بعد استحقاق خلافت
شیخ نیست چون شیخ عراقی این را شنید بعزم زیارت بجانب روم رفت

و بصحبت شیخ صدر الدین قونوی رسید و از وی تربیت یافت
و درس فصوص را استماع کرد و در اثنای آن لمعات را نوشت
و بنظر شیخ رسانید شیخ آنرا پسندید و تحسین فرمود معین الدین
پروانه از امرای روم مرید و معتقد شیخ عراقی بود بنام شیخ
در توقات خانقاهی ساخت و هر روز بملازمت شیخ آمدی روزی
بخدمت شیخ آمد و مبلغی زر همراه آورده بود نیاز میکرد تمام گفت
که شیخ ما را هیچ خدمتی نمیفرماید و التفاتی نمینماید شیخ بخندید
و گفت ای امیر مال و زر در نفس نتوان نفرست حسن قوال را بما
بفرست و حسن قوال در جمال دلپذیر بود و در حسن صورت بی نظیر
چون امیر تعلق خاطر شیخ را بوی دریافت فی الحال کسی بطلب وی فرستاد
بعد از نوعی که عاشقان او را آوردند شیخ با امیر و سایر ارکان استقبال
او کردند چون نزدیک رسیدند شیخ پیش رفت و بر وی سلام کرد
و بگریست گرفته شربت خواست و او را با یاران وی بدست خود شربت
داد و از آنجا بخانقاه شیخ رفتند و صحبتها داشتند و سماعها

کرده‌اند و شیخ در آن وقت غزلها گفت از آنجمله این غزل است **غزل**
ساز طرب عشق که داند که چه سازاست ∴ کز زخمهٔ او نه فلک اندر تک
و تاز است بعد از آن مدتی حسن قوال اجازت خواست و بمقام
خود مراجعت نمود روزی امیر معین الدین بطرف میدان میگذشت
دید که شیخ چوگان در دست میان کودکان ایستاده امیر با شیخ گفت
ما از کدام طرف باشیم شیخ اشاره براه کرد امیر روان شد و نوبت
چون امیر معین الدین وفات نمود شیخ از روم متوجه مصر شد و او را
با سلطان مصر ملاقات افتاد سلطان مصر مرید و معتقد او شده
و او را شیخ الشیوخ مصر کردانید اما او همچنان بی تکلف در بازارها
کردیدی و کرد هنگامه‌ها طواف کردی روزی از بازار کفشگران
میگذشت نظرش بر کفشگر پسری افتاد شیفتهٔ او شد و سلام
کرد و از کفشگر پرسید که این پسر کیست گفت پسر منست شیخ بلبهای
پسر اشاره کرد و گفت حیف نباشد چنین لب و دندان با چرم
خر مصاحب کرد و کفشگر گفت ما مردم فقیریم و حرفهٔ ما اینست اگر

چرم خر بدندان نگیرد نان نیابد که بدندان گیرد شیخ سؤال کرد
که روزی چه مقدار کار کند گفت روزی چهار درم شیخ گفت هر روز
هشت درم بدهم که دیگر این کار نکند و شیخ هر روز برفتی و با
اصحاب بر در دکان کفشگر نشستی و فارغ البال بروی او نظر
کردی و اشعار خواندی و بگریستی مدعیان این خبر بسلطان
رسانیدند سلطان پرسید که این پسر را بشب با درون خود
میبرد گفتند نه گفت با وی در دکان خلوتی میسازد گفتند نه
دوات و قلم خواست و نوشت که هر روز پنج دینار دیگر وظیفه
خادمان شیخ فخر الدین بیفزایند روز دیگر شیخ را با سلطان ملاقات
افتاد سلطان گفت چنین استماع شد که شیخ را در دکان کفشگری
بر پسری نظر افتاده است محض مصلحت خرج شیخ تعین یافت اگر شیخ
خواهد آن پسر را بخانقاه برد شیخ گفت ما را استفادهٔ او باید بود دیگری
حکم نتوانم کرد بعد از آن شیخ از مصر عزیمت شام کرد و سلطان مصر
بملک الامرای شام نوشت که با جمله علما و مشایخ و اکابر او را

استقبال کردند ملك الامراء را پیری بود با جمال چون شیخ را نظر
بروی افتاد بی اختیار شد و سر در قدم او نهاد پسر نیز سر در قدم
او نهاد پیر نیز سر در قدم شیخ نهاد ملك الامراء نیز با پیر موافقت
کرد اهل دمشق را از آن انکاری در دل پیدا شد اما مجال
نطق نداشتند چون شیخ در دمشق مقام گرفت و شش ماه
بگذشت فرزند او کبیر الدین از مولانا بیامد و [?] خدمت
پدر بسر برد بعد از آن شیخ را عارضه پیدا شد در روز وفات
پسر را با اصحاب بخواند و وصیتها کرد ایشان را وداع کرد و این رباعی
انشا نمود رباعیه در سابقه چون قرار عالم دادند مانا که نه بر مراد آدم
دادند زان قاعده و قرار کان روز افتاد نه بیش بکس وعده و نه
کم دادند در هشتم ذی قعده ثمان و ثمانین و ستمائه از دنیا
برفت مولوی روحی در کتاب مناقب العارفین که تالیف
یکی از معتقدان ایشانست ذکر شده که اسم او محمد است و مولدش
بلخ و موطن و مدفن او در شهر قونیه روم است و ولادت او در

احوال مولوی روحی

در بلخ و موطن و مدفن او در شهر قونیه روم است و ولادت
او در بلخ هشتم شهر ربیع الاول سال ششصد و چهار هجری واقع
شد و وفاتش روز یکشنبه وقت غروب پنجم شهر جمادی الاخر سال
ششصد و هفتاد و دو نسبش بابی بکر صدیق میرسد پدرش محمد بن
حسین بن احمد الخطیب البلخی البکری از جمله مشایخ کبار صوفیه
است در طفولیت با والدش بروم نقل نمود و سبب آن خوف
سلطان وقت بود نظر بمیل عوام با ایشان و هم در آن کتاب نوشته
که در زمان سلطان ولد مولوی ناجوری بقونیه آمد و نخست با هدایا
بمجلس خدمت سلطان ولد و سایر یاران او آورد و در اظهار
اخلاص عقیده خود نسبت بحضرت مولانا مبالغه بسیار می نمود
و در بیان سبب آن حکایت کرد که بسفر بحر [?] خواهر رفته
بودم مرا بشخصی نشان دادند چون نزد او رفتم درج حلوا از لآلی
که نور هر یک بروی مشتری بر خاک میریخت دیدم چون در خیال
نمیگنجید که این نوع دانه یکانه بدست آید بها آن کیفیت تحصیل

آن پرسیده شد گفت ما چهار برادر بودیم و پدری داشتیم و
بسیار مفلس بودیم و کار ما بحر ماهی گرفتن چیزی نبود روزی شست
افکنده بودیم چیزی در شست ما افتاد که چند انکه می کوشیدیم
کشیدن آن ممکن نمی شد بعد از زحمت بسیار آن را بکنار کشیدیم
جانوری بود که بیکری غریب و هیئاتی عجیب داشت که کسی مثل آن
ندیده بود ملول گشته با یکدیگر می گفتیم که این بچه کار آید و این را
چه کار کنیم و کجا بریم و آن جانور کلمات ما را می شنید و بما نگاه
میکرد آخر الامر پدرم گفت که من این را در خانه بند میکنم و از هر کس
دریغ میکنم و باو بنمایم بآن جانور همچنان بما نگاه میکرد پدر
گفت البته چنین باید کرد تا رنج ما ضایع نشود و آن جانور
خداوند آب بود و او را در آن ولایت بچه ابا البحر می گفتند
پس او بفرمان حق تعالی با ما بسخن در آمد و گفت مرا رسوا نکنید
و رها کنید تا من چند چیز برای شما بیاورم که سالها داد از
وقف نهای پشتها شما را و اولاد شما را کافی باشد ما از نطق او حیران

بماندیم پدرم گفت چون توالی کسی چگونه رها کنند گفت سوگند
بخوردم که بیایم و بیاورم پدرم گفت چگونه سوگند میخوری گفت
بروان مولانا جلال الدین محمد رومی که از آنچه گفتم تجاوز نکنم پدر
نعره زد و بیهوش شد بعد از انکه بخود آمد گفت تو مولانا را چه
میشناسی گفت دوازده قومیم که مسلمانیم و در قید ارادت
مولانائیم پدرم او را آزاد کرد بعد از دو روز آنچه گفته بود صد
چندان آورد از انجمله نصیب من اینست که می بینی اولا این قصه چرا
بصحت سند و خبر احتمال صدق و کذب دارد ثانیا غالب
شیطان خود را بصورتی با ولیا خود می نماید چنانچه بجوکیان هند
می نماید و ایشان خیال می کنند که بصحبت خضر یا الیاس یا ابدال
یا رجال الغیب رسیده اند و فرق ما بین کرامت و سحر و استدراج
و شعبده صعوبت دارد همچنین در آن کتاب مذکور است که شرف
الدین مغنی گفت که مولانا در [illegible] سه شبانه روز در سماع بود
و سه جوق گوینده بنوبت گفته و نواخته و از کار مانده بودند

ناگاه من با قوالی که پهلوی من بود آهسته گفتم که شبانه روز است
بخانه نرفته‌ام آیا حال اهل خانه چه باشد ما در این گفتگو بودیم
که مولانا گفت فی تا نه سکه در دف ما ریخت و آن هزار و هفتصد درم
سلطانی بود همچنین منقولست مولانا نوبتی در سماع هر لحظه
بصف قوالان می‌آمد و تواضع می‌نمود و میرفت و کسی پرسید
که آن تواضع برای کیست آخر الامر چلبی حسام الدین پرسید فرمود
که روحانیت حکیم سنائی متمثل شده بود در پهلوی قوالان دف
میزد و لطفها میفرمود تواضع برای او بود همچنین در آن کتاب منقولست
که مولانا صلاح الدین ملطی گفت روزی علم الدین قیصر سماعی ترتیب
داشت و مولانا در آن سماع هر چه پوشیده بود بقوالان بخشید
و همچنان عریان رقص میکرد بعد از سماع علم الدین لباس نیز نازکی
که مناسب او بود آورده مولانا پوشیده بیرون آمد در راه
آواز رباب از خانه ارامنه شنید بچرخ و رقص مجدد آمده و
ذوقها کرد تا صباح دیگر در سر آن راه بشعره و صباح بود باز

باز هر چه پوشیده بود بمردمان شرابخانه بخشید و برفت
و همچنین در آن کتاب منقولست که معین الدین پروانه از ولد
تاج و زیرک که بی نظیر وقت خود بود التماس کرد که بجهت استحکام
مبانی شرع انور و رفاه حال مسلمانان منصب قضای قونیه را
قبول کند گفت بسه شرط اول خراب کردن ربابخانه دوم محتسبان
کهنه را که جلادان محکم اند دور کنی سیم آنکه محضران را وظیفه
بدهی که از مردم چیزی نگیرند پروانه شاد شد و گفت در باب رباب
هیچ مگو که وضع شمع جمع عالم عشق است باقی هر چه گوئی ترا بجای
خواهم کرد همچنین منقولست که سلطان ولد گفت آواز رباب
عجب آوازی است مولوی گفت آواز در بهشت است همچنین نقلست
که در باب رباب اصحاب سخنان میگفتند مولوی گفت آن غریبی را
دیدم کسی ملتفت او نمی شد من بنواختم و دعا بجهت کردم و نگاه داشتم
که دیگران شرم نکنند همچنین منقولست که وقتی رباب میزدند
یکی گفت بانگ نماز دیگر میگویند همه خاموش شدند تا مؤذن

اذان عصر خلاص کرد بعد از آن مولوی گفت این هم بانگ نماز دیگر
و اشاره به بانگ رباب کرد و اگر احتمال تقیه که از احتمالات عقلیه است
در حق او بدهند نسبت به بنای علما و مشایخ اهل سنت بنحو اعلی
میشود مثل امام فخر رازی و ملا سعد تفتازانی و ابن حجر ناصبی
وغیرهم و فوق کذا شتن بدون دلیل واضح خلاف رویه عقل و نقل است
و از جمله شواهد که در آن کتاب مذکور است اینست که پادشاه
آن عصر الجایتو خان که او را قبل از دولت فیض اسلام خربنده و
بعد از مسلمان شدن سلطان محمد خدابنده نامیده اند و میکنند
مسجد سلطانیه از بناهای غریبه اوست که حال باقی است و مسطور
مصاحبت نحوی از فضه که مقصود ایشان آیة الله علامه حلی
که کتاب کشف الحق را نوشته او را با مذهب حق هدایت فرموده
مراجعت نمود سلطان منجر است که اگر تغییر شود شیخین را از آن
موضع مقدس بجای دیگر نقل کند و این خبر باطراف عالم رسید
و اکابر وقت از سادات کبار و اولیای عالم مقید اجتهاد بصحبت وی

بسلطانیه حاضر شدند چون خبر بسمع شریف حضرت سلطان
ولد رسید چلبی عارف را امر فرمود که نوبتی بجهة تقویت دین مبین
بمرافقت جماعت ائمه بسلطانیه برو و هر چه توانی بکوش و تقصیر مکن
در این کار که ما را افتاده است زیرا که ما مغیران صدیق اکبریم
و در آن اوان سلطان ولد بعالم آخرت نقل نمود همچنین در آن
کتاب مذکور است که سلطان ولد گفت این زمان چه خوب بوده که
است که مردم همه مرید خلیفه ما یعنی مولوی می باشند و
در ابیات مولانا کلمات الحلول و سبحانی ما اعظم شانی بیشمار است
همچنین مولانا در حق بهاء الدین فرموده که بدان عزیز تعرض کردند
و آزار روا نکار با او رسید بجهت این بود که ایشان عاشقانه بودند
و لاجرم عاشقان بلا کش باشند و ما معشوقیم و معشوق را همیشه
حکم روانی باشد همچنین مذکور است که سلطان ولد فرمود
که یکی از اصحاب از پدرم پرسید که سلطان بایزید فرموده است
ثابت الله علی صورته اگر در این چگونه باشد فرمود که آن در حکم آدم

قول بحلول

یاد کرد صورت امرد خدا را مید ید یا خود خداوند تعالی شانه بصورت
امرد متجلی و متصور می شد بسبب میل با یزید با امردان بعد از آن
فرمود که مولانا شمس الدین را زنی بود کیمیا نام نزدیک بدر منزل ایشان
بی تکلف رفتم و چنان دانستم که کیمیا در خانه نیست چون درون
رفتم دیدم که کیمیا نزد مولانا حاضر است شرمنده گشته باز گردیدم
مولانا مرا طلب نمود چون رفتم دیدم که کیمیا نزد او حاضر نیست حال
پرسیدم فرمود که حق تعالی مرا چنان دوست میدارد که بهر صورت
که نزد من غیر تو است بر من متجلی می شود احوال سلطان العارفین
با یزید نیز چنین بود و از جمله استشهاد بر بطلان اعتقادات ایشان
کلمات علمای کاملین از عامه و خاصه است از جمله جار الله زمخشری
که از اکابر علمای اهل سنت است در بسیاری از مواضع کشاف
با این جماعت طعن و ضرب زده از آن جمله در تفسیر قول حق تعالی ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله میگوید هرگاه دیدی کسی ذکر میکند
محبت خود را و دست بر هم میزند و وجد و طرب میکند و نعره و

کلمه قبیحه

میزند پس شکی نیست که خدا را و محبت خدا را نشناخته
و این تصدیه و تصفیق نیست مگر بجهت آنکه تصور کرده است
در دل خود صورت ملیح و صبیحی را که با آن عاشق شده و اسم او را
خدا گذاشته و بسا باشد که در زمان وجد و طرب شلوار خود را
آب منی پر میکند و عوام احمق گرد او جمع شده و بر حال او
گریه میکنند همچنین سایر علما مثل محقق شیخ علی در کتاب
مطاعن المجرمیه و آخوند ملا احمد اردبیلی در کتاب حدیقة الشیعه
و علامه حلی در کشکول و نهج الحق و شیخ طوسی در کتاب اقتصاد
و کتاب غیبه و شیخ صدوق در کتاب اعتقادات و دوریستی
در کتاب اعتقادات خود و ابن حمزه در کتاب هادی الی النجاة
و ابن محقق شیخ علی در کتاب عمدة المقال و از علمای عامه طبری در تفسیر
مشکوة و سمرقندی و سیوطی و ابوبکر فارسی نقل نموده اند از ائمه
خود مالک و شافعی و احمد حنبل بطلان طریقه مبتدعه متصوفه
و شیخ مفید که عماد مذهب شیعه است در غیبت صغری

توقیعات از حضرت صاحب الامر جهة او می آمد از جمله توقیعات شریف
او که طبرسی و دیگران نقل نموده اند این توقیع رفیع است که فرموده
ایها الاخ السدید والولی الرشید الشیخ المفید محمد بن محمد بن
نعمان دام الله اعزازه پس بفاصله میفرماید اما بعد سلام الله
علیک ایها الولی المخلص فی الدین المخصوص فینا بالیقین ایضاً
بفاصله نعلمک ادام الله توفیقک لنصرة الحق واجزل مثوبتک
علی نطقک عنا بالصدق انه قد اذن لنا فی تشریفک بالمکاتبة
ایضاً میفرماید هذا کتابنا الیک ایها الاخ الولی المخلص فی ودنا
الصفی والناصر لنا الوفی حرسک الله بعینه التی لا تنام و در
توقیع دیگر میفرماید من عبد الله المرابط فی سبیله الی ملهم الحق
و دلیله بسم الله الرحمن الرحیم سلام علیک ایها الناصر للحق الداعی
الی الله بکلمة الصدق ایضاً بفاصله نحن نعهد الیک ایها الولی
المجاهد فینا للظالمین ایدک الله بنصره الذی ایده به السلف من
اولیائنا الصالحین و شیخ ثقه محمد بن شهرآشوب در کتاب رجال

خود نقل کرده که لقب مفید را حضرت صاحب الامر صلوات الله
علیه بآن شیخ بزرگوار قرار داد و این شیخ مفید جلیل الشأن در کتاب
رد بر حلاجیه میفرماید اعلم ایدک الله جل شأنه ان کثیراً من
هذا العالم قائل بالامامة علی ظاهر من القول ملیح و باطن من الفعل
قبیح یعلن تقیً وایماناً ویبطن کفراً وعدواناً یاکل الدنیا بالدین
و یدخل کتبه علی قلوب المستضعفین من المؤمنین الحاداً فی دین الله
و عناداً لآل الرسول صلی الله علیهم اجمعین یلبسون الصوف فی
صیفهم وشتائهم یرون ان لهم الفضل علی غیرهم و پوشیدن
صوف نه سبب رد ایشان است بلکه آن علامتی است که معصوم
بان علامت ایشان را نشان داده و علمای شیعه کتب مبسوطه
مخصوصه در رد ایشان و اعمال ایشان نوشته اند از جمله همین
شیخ مفید و علی بن بابویه و پسرش رئیس المحدثین و آیة الله علامه
و شیخ شهید و شیخ علی در مطاعن و شیخ حسن و شیخ جعفر بن محمد
دوریستی در کتاب اعتقادات و ابن حمزه در کتب متعدده و سید

و سید مرتضی و آخوند ملا احمد اردبیلی و از علمای سنت که تفوّه
بمذهب ایشان ذکر کرده اند از جمله حسن بصری بوده که در لعن
او احادیث چند از معصوم وارد است و سفیان ثوری که در دشمنی
و معانده با حضرت امام جعفر الصادق مبورزید و پیوسته
معارض آنحضرت بود و غزالی ناصبی که در کتاب خود گوید که من
و لیتم چنانکه علی ولی بود و لعن بر یزید احرام دانسته و کتابی
در رد شیعه نوشته است و احمد غزالی برادر او گفته که شیطان
از اکابر اولیاست عشق را باید از شیطان آموخت که بغیر معشوق
بدیگری سجده نکرد و ملا مدحی که فرعون و موسی را در عالم تجرّد
یکی میدانند چنانچه گفته ع چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد ع موسوی با
موسی در جنگ شد و محی الدین اعرابی که میگوید اولیا رافضیان را
بصورت خوک بینند و چون عروج کردم باسمان مرتبه علی را بیشتر
از مرتبه ابوبکر و عثمان دیدم آخوند ملا محمود بن محمد علی بن محمد باقی
مجلسی در کتاب تنبیه الغافلین مجموع این هارا ایراد کرده محدث

کاشانی محدث

آخوند ملا محسن فیض در کتاب حقایق میفرماید و من الطایفه
المغرورین قوم یسمّون باهل الذکر و التصوف یدّعون البرائه
من التصنع و التکلف یلبسون خرقا و یجلسون حلقا یخترعون
الاذکار و یتغنّون بالاشعار یعلنون بالتهلیل و لیس لهم
الی العلم و المعرفه سبیل ابتدعوا شهیقا و نهیقا و اخترعوا رقصا
و تصفیقا قد خاضوا الفتن و اخذوا بالبدع دون السنن
رفعوا اصواتهم بالنداء و صاحوا الصیحة الشنعا و منهم من یدّعی
علم المعرفه و مشاهدة المعبود و مجاورة المقام المحمود و الملازمه
فی عین الشهود و لا یعرف من هذه الامور الا الاسما و لکنه
تلقف من الطامات کلمات یرددها لدی الانبیاء کانه یتکلم
عن الوحی او یخبر عن السما ینظر الی اصناف العلما بعین الازدرا
یقول فی العباد انهم اجرا متعبون و فی العلما انهم بالحدیث عن الله
لمحجوبون و یدّعی لنفسه من الکرامات ما لا یدعیه نبی مقرب لا علما
احکم و لا اعملا هذب یاتی الیه الرعاع الهمج من کل فج کثیر من ابنائهم

مكة للحج برأسهم عليه الجمع ويلقون اليه السمع ويتما يخرّون
له سجودا كانهم اتخذوه معبودا يقبلون يديه وبها فتنون
علم الله بأذنه لهم في الشهوات ويرخص لهم في الشبهات
ياكل ويأكلون كما تأكل الانعام ولا يبالون من حلال اصابوا ام
من حرام وهو يحللونه لهم هاضم ولدينه وادبانهم حاطم ليحملوا
اوزارهم كاملة يوم القيمة ومن اوزار الذين يضلونهم بغير علم الا
ساء ما يزرون چون این مقدمات دانسته شد نیز باید دانست
که کلام جمیع علما را اگر تفحص نمائی هیچکدام خالی از ایراد و تعرض
عقلا نیست لهذا کلام همه را حمل بر فساد اعتقاد ایشان نتوان
کرد زیرا که حالات و مقامات و موارد کلام نسبت بهر وقتی
و هر شخصی را استحضار کامل از جمیع اطوار آن مطابق واقع ممکن
نیست بنیست که در این اعصار تعارض و تناقض زیاد در اخبار
ائمه هدی بهم رسید و هر کسی مطابق غرض خود طرفی را گرفته
و طرف نقیض را تأویل میکند لکن هر کس را نظر اغراض دنیوی

تناقض تمام کلام علمای دینیه

بسته و بصیرت حق جوئی او گشاده باشد در هر حالت مطلب
باو پوشیده نماند بلکه عقلا و نقلا بر حق تعالی واجب است
که او را هدایت بطریق مستقیم سازد چنانچه در حدیث قدسی
وارد شده است من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا و اگر
در جهد خود نظر بر متن واقع خطائی واقع شده باشد
البته مغفور خواهد بود خلاصه سخن مطابق نص حدیث
معصوم و شهادت عقل افعال و اقوال مسلمین را حمل بر صحت
باید کرد و الا احدی از خطا سالم نخواهد ماند اما برای اثبات
این مطلب بعضی از آنچه در کلام علمای مشهور که مدار دین
اسلام و مذهب شیعه بآنها است ایراد میشود : عیب می جمله
بگفتی هنرش نیز بگو نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
سید مرتضی علم الهدی در رساله عقاید خمسه که ذکر اسلام
ابیطالب میکند میگوید ان الله تعالی لیس الیها للاعراض ولا
للجوهر الفرد لان الاله هو المنعم وهذان لا یحتاجان للمنعم والمدد

فلا یکون الهاً الهما و این خلاف ضرورت دین است وازجمله شیخ
طوسی در رساله مختصره که در عقاید نوشته گوید ان الله
سبحانه لیس فی مکان ولا لما زج القذورات و این کلام تجسیم است
وازجمله آخوند ملا محمد باقر مجلسی صاحب بحار الانوار در رساله
فارسی مسمی بصراط النجاة گوید در ذکر مقدورات المقدورات
ثلثة منها ما هو مقدور لله ولیس مقدور للخلق ومنها ما هو
مقدور لله وللخلق ومنها ما هو مقدور للخلق ولیس مقدور
لله و این دلالت میکند بر اینکه خلق اند از خدا باشند و این
خلاف ضرورت دین اسلام است وازجمله آخوند ملا احمد
اردبیلی در حاشیه خفری ترکیب عقلی را بر ذات خدا جایز دانسته
با وجودی که باجماع عقلا ترکیب مطلق علامت حدوث است
وازجمله آقا جمال خوانساری در حاشیه که بر حاشیه قدیم نوشته
جایز داشته انتزاع ازمنه غیر متناهیه را و مدد بلانهایة
برای او از ذات خدا و گفته ذات و بذاته منشأ این انتزاعات

و این کلام مستلزم انفعال و اقتران است و عقلای مسلمین
اجماع کرده اند بر اینکه اکوان اربعه علامت حدوث است
وازجمله آخوند ملا مهدی نراقی در کتاب مشکلات العلوم در معاد
میگوید الجسم یشتمل علی الاجزاء الاصلیه والواجب فی المعاد
الاولی لا الثانیه و نقل ولو قلنا بعدم عود الاجزاء اصلیه
كانت او فضلیه وعود الطینة التی خلق الجسم منها کما فی الحدیث
سواء فسر الطینة بالنفس الناطقه ام بغیرها یکفی فی القول بالعود
الجسمی و این خلاف قول معاد جسمانی است وازجمله شیخ عالم زاهد
شیخ حسین نجفی در بعض قصاید خود گوید در حق امیر المؤمنین علی ع
نظم هو صنع الاله والخلق طرا صنع من کان یکون الهاً منه ایضا
اذا کان ایجاد العوالم عنهم فلا اثم للغالی وان زاد فی الدعوی و این
دلالت کند بر اینکه ائمه علیهم السلام علل فاعلیه اند در ایجاد
اشیا و این خلاف ضرورت اسلام است وازجمله آخوند ملا محسن کاشانی
کلماتی دارد که ظاهر آنها خلاف ملت و شریعت است در کلمات

مکنونه گوید ان الوجود ان اخذ بشرط شیء فهو الوجود المقید
وان اخذ بشرط لاشیء فهو الوجود العام البدیهی وان اخذ بلا
شرط شیء فهو الوجود المطلق وهو الذی یطلق علی الله دون
الاولین وهذا الوجود فی نفسه لیس متکثر ولا متعدد ولا مختلف
بل تلزمه هذه المراتب فیصیر کلیا وجزئیا وجنسا وفصلا من غیر
حصول تکثر فی ذاته نیز در انکتاب گوید ذات الاسم الباطن
بعینه هو ذات الاسم الظاهر والفاعل بعینه هو القابل والاعیان
الثابتة عینه الغیر المجعولة والفعل والقبول له بل انه هو الفاعل
باحدی یدیه والقابل بالاخری والذات واحدة والکثرة نقوش
فصح انه ما اوجد شیئا الا نفسه ولیس الا ظهوره ایضا گوید
فی بیان القدر وسره وسر سره الحاذق ان سر سر القدر ان هذا
الاعیان لیست امورا خارجة عن ذات الحق بل هی ذاتیات ثابتة
للحق وذاتیات الحق لا تقبل الجعل والتغییر والتبدیل والزیادة
والنقصان ایضا گوید دریا نفس زند بخارش گویند

متراکم شود ابرش نامند فرو ریزد بارانش خوانند جمع شود
سیلش نام نهند بدریا پیوندد همان دریا بود نظم البحر بحر علی
ماکان فی القدم ان الحوادث امواج وانهار لا یحجبنك
اشکال تشکلها عمن تشکل فیها وهی استار ایضا گوید
مجنون هر چند طالب جمال لیلی بود ولکن لیلی آیینه بیش نبود
لیلی دیده خود را دوست داشت حسن از خود است وعشق از خود
نامی بر ما از عشق بازی است ایضا گوید جمال یار که بی‌شوق
بیقرار خود است چه در نهفت و چه در تجلی بیقرار خود است هم
اوست عاشق ومعشوق وطالب ومطلوب برآ خویشتن نشسته
در انتظار خود است ایضا گوید گاه خورشید وگهی دریا
شوی گاه کوه قاف وگه عنقا شوی از نوای بی نفس با صد
صور هم مشبه هم منزه چنین سی ظاهر این کلمات قول بوحدت
وجود است واجماع عقلای مسلمین است بر بطلان او همچنین
در دوانی گوید در باب مشیته واراده ان مشیته لعلة التعلق

وهی نسبة تابعة للعلم والعلم تابع للمعلوم والمعلوم انت واحوالك
واز جمله شیخ صدوق اثبات سهو نبی وائمه کرده ورساله در آن
باب نوشته واین خلاف مذهب شیعه است زیرا که انبیا واولیا را
معصوم دانند در کتاب من لا یحضره الفقیه گوید وکان شیخنا
محمد بن حسن بن احمد بن ولید یقول اول درجة فی الغلو نفی السهو
عن النبی ص ولو جاز رد الاخبار الواردة فی هذا المعنی لجاز ان ترد
جمیع الاخبار وفی ردها ابطال الدین والشریعة وانما احتسب الاجر
فی تصنیف کتاب منفرد فی اثبات سهو النبی ص والرد علی منکریه
ان شاء الله تعالی ایضا گوید در آن کتاب قال مصنف هذا الکتاب
ان الغلاة المفوضة لعنهم الله ینکرون سهو النبی ص بس واجب
که سهو را باسها حمل کرد که النسیان علی الانسان زیرا که سهو
انکار ضرورت مذهب است واسها حکمش چنان نیست بعضی
مثل سید نعمت الله جزایری وغیره جایز داشته اند وشیخ را با وجود
بشارت بسعادت یافتن او از حضرت قایم ستوان خارج ازند:

انکاشت واز جمله شیخ بهاء الدین محمد عاملی در منظومه نان وحلوی
گوید مثنوی اندرم تا کرد آمد بیحجاب :: لب کران از رخ برافکنده نقاب
کاکل مشکین بدوش انداخته :: وز نگاهی کار عالم ساخته :: یکدمک
بنشست بر بالین من :: رفت وبا خود برد عقل ودین من :: گفتمش کی
بینمت ای خوش خرام :: گفت نصف اللیل لکن فی المنام :: گفته اند که از این
ابیات حقیقت را اراده کرده است مجتهد است وکفر واگر مجاز اراده
کرده فسق است هم چنین در نعت گوید کل من لم یعشق الوجه الحسن
قرب الرحل الیه والرسن یعنی انکه بنود عشق یار بهر او پالان
وافساری بیار ودر مدح صاحب مثنوی مشهور به تصوف گوید
من نمیگویم که آن عالیجناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب ودر حصول
واتصال ووحدت وجود گوید نظم ساقیا بگجر عه از جام قدم :: بر بهای
دیوان روی کرم :: تا کند شق پرده پندار را :: هم بچشم یار بیند یار را ::
پس کسانی که در اصول دین ومذهب وفروع قول وعمل راسخ اند
به بعضی اقوال متشابه ایشان را دد نتوان کرد والدین فی قلوبهم

زیغ یتبعون ما تشابه منه اما طریقی کرد رنظر عقل مستحسن نمود
وقریب بنیل مقصود طالبان سلوک و معرفت و مشتاقان وصول
وحقیقت خواهد بود سه طریقه است طریقه اولی طریق متشرعین در آن
باب قدوة العلماء السالکین حاجی سید کاظم رشتی رضوان الله علیه
تفصیلی نوشته مجمل و مختصر آن بعبارات ایرادی شود اعلم ان الله
سبحانه هو الواحد الذی لا شریک له والحی الذی لا موت فیه
والنور الذی لا ظلمة فیه والغنی الذی لا افتقار فیه والقادر الذی لا عجز فیه
والکریم الذی لا بخل فیه والشاهد الذی لا یغیب عنه شیء والعالم الذی
لا یجهل شیئا والعظیم الذی لا یتعاظمه شیء والمسلط الذی لا یخیبه شیء
والمتفرد الذی لا یوازنه شیء والقوی الذی لا یعجزه شیء والدائم الذی
لا یفنیه شیء والوحید الذی لیس معه شیء کلما سواه آثاره و شئونات
افعاله نسبته الی الله تعالی ای الی فیضه و ابداعه لا الی ذاته کما قال
البراهیم کنسبة آثارک من قیامک و قعودک و حرکاتک و سکونک
الیک انظر الی هذه الآثار هل لها غناء عنک فی حال من الاحوال و

وقت من الاوقات و امر من الامور فانت کذلک و حقیقة کینونتک
بالنسبة الی فعله تعالی مثل کلامک ای الهیئات المتقومة بالمادة
الهوائیة و تلک الهیئات لا تبقی ولا تستمر فی الوجود الا بمدد جدید
منک الیها فکذلک انت لا تستقل بشیء من احوالک و اطوارک
وصفتک و فعلک و اثرک و توجهک و اقبالک بدونه تعالی
وکلما سواه مثلک فی الحاجة و الافتقار الیه فاذن سد باب
نظرک و التفاتک و رفع حاجتک و خوفک و طمعک الا الیه و هو
قوله تعالی و لا یلتفت منکم احد و امضوا حیث تؤمرون وقال
سید الساجدین فی دعاء الصحیفة اللهم انی اخلصت بانقطاعی
الیک و اقبلت بکلی علیک و صرفت وجهی عمن یحتاج الی رفدک
وقلبت مسئلتی عمن لا یستغنی عن فضلک و رأیت ان طلب
المحتاج الی المحتاج سفه من رأیه و ضلة من عقله فکم قد رأیت
یا الهی من اناس طلبوا العز بغیرک فذلوا و راموا الثروة من سواک
فافتقروا و حاولوا الارتفاع فاتضعوا فانت یا مولای دون

كل مسئول موضع مسئلتي دون كل مطلوب اليه والحاجتي
انت المخصوص قبل كل مدعو بدعوتي لا يشركك احد في رجائي ولا يتفق
احد معك في دعائي ولا ينظمه واياك ندائي وقال مولانا سيد
الشهداء في دعاء عرفه ايكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى
يكون هو المظهر لك متى غبت حتى تحتاج الى دليل يدل عليك
ومتى بعدت حتى تكون الآثار هي التي توصل اليك عميت عين
لا تراك ولا تزال عليها رقيبا وخسرت صفقة عبد لم تجعل له
من حبك نصيبا وفي الدعاء ايضا لا يرى فيه نور الانوار ولا صوت
الاصوات فاذا كان كذلك فاين تذهبون ففروا الى الله بالخضوع
والخشوع والذلة والمسكنة وفراغ القلب واجتماع الحواس و
الانقطاع عن الخلق والاخلاص في طاعة الله والشوق الى قربه
واستشعار محبته ولما ان الخلق في عالم التنزل اخذ لهم برودة
الادبار فانخمدت قرائحهم وانخمدت غرائزهم واستولت عليهم
الهوى واستملت منهم الدنيا فانخمدت نار الشوق الى الله تعالى

في مجمر قلوبهم او خفيت باستيلاء برودة اهوائهم ونفوسهم
فلا بد من تهييج تلك النار وازالة ذلك الغبار ليصفو له التوجه
الى الجبار ويجلس مجلس الانس والمحبة مع المحبوب خاليا عن الاغيار
ويشرب شراب المؤانسة صافيا عن الاكدار وهذا اما اصف لك
مما يهيج تلك النار اعلم ان اول ما يجب للطالب السالك
ان يستشعر عظمة الله سبحانه دائما في قلبه ويعلم ان نسبة ظاهرك
الى ظاهر هذا العالم هي نسبة باطنك الى باطنه وانك في الظاهر اذا
نسبت نفسك الى جبل شامخ وجدتها بالنسبة اليه كالذرة
ولذا اذا كنت على قلة جبل ترى الذي تحت الجبل صغيرا جدا ونسبة
اعظم الجبال الى كل الارض كنسبة سبع عرض شعيرة الى كرة قطرها
ذراع على ما برهن في علم الهندسة والارض اصغر من الشمس بمائة
وثمانين مرة فكيف من فلكها فانها مركوزة في جزء من اجزاء الفلك
وهي قطعة من الفلك ونسبة هذه القطعة الى كل فلك لا تتناهى
من الصغر وكل كوكب من الكواكب العظام التي في المكوكب فلك

اى فلك الكرسى بقدر الارض مائة مرة واصغر الكواكب كالشمس الكبير
لا يدركه عين حديد البصر يقدر الارض خمسة عشرة مرة وهذا الفلك
الذى كان الكواكب كالنقاط فيه بالنسبة الى العرش كحلقة ملقاة
فى فلاة بل اقل لان العرش له سبعون الف طبقة وكل طبقة غلظها
بالفدر ما بين العرش الى تحت الثرى وله ثلثمائة الف ستين
الف ركن وعلى كل ركن ثلثمائة وستين الف ملك اصغرهم لو امر
بان يلتقم السماوات والارض وما فيهما كان المجموع فى لهواته كرمل
صغر فى التربة وبين كل قائمتين من قوائم العرش مسيرة الطير
الخفيف المسرع الف عام ونسبة الجميع الى الملائكة الكروبين كنسبة
الكلمة من المتكلم ونسبة الجميع الى آل محمد ع كنسبة جزء من مائة
الف الف الف الف الف الف جزء من راس الشعير بالنسبة
الى هذا العالم الاكبر ونسبة الكل الى قدرة الله تعالى كالنقط الواحد
الى الله فقط ولذا قال النبى ص لما قال الاعرابى ما شاء الله وشاء محمد
ما شاء الله ثم شاء على ع قال لا تقل هكذا بل قل ما شاء الله ثم شاء محمد

فان مشية محمد ص وآله فى مشية الله كمثل الذبابة فى هذه الدنيا وما
شاء ثم شاء على فان مشية على ع فى مشية الله كمثل البعوضة فى
هذه الدنيا فانصف فى نفسك هل هذه العظمة تنسى وهل لك
قدرة معها يرى حتى تقصد الى مخالفة هذا العظيم الجبار كما قال الله
تعالى يا معشر الجن والانس ان نفذوا من اقطار السموات والارض لا
تنفذون الا بسلطان ثم تفكر فى حضارة نفسك وخساسة

فى التفكر

ذاتك مع صغر قدرك وتامل فى ان ارذل الناس الكناس وارذل
هذه الطائفة من يكنس البالوعة الممتلئة من الفضلات يجمعها
ويحملها ويخرجها من البيت وترى نفسك لا تحب مجالستهم ومعاشرتهم
وانت ان بلغت ما بلغت وترقيت فى الدنيا وصرت ملكا فلابد
من ان تباشر الغايط والبول وتنظفها عنك بيدك وصرت
فوق ذلك الرجل الذى تريه ارذل الطوائف كل يوم ثلث مرات
او اكثر او اقل ثم انظر باطن جسدك وداخل جلدك هل تجد
شيئا طاهرا طيبا فكل ما يخرج منك تما نجس العين كالبول والغايط

والدم والمني واشباه ذلك من القطعة المبانة وغيرها او كنيف
تدني بكرة الانسان يباشره او يتناوله كالصديد والنخامة
والبصاق وامثال ذلك واذا تناولت الطعام الطيب اللذيذ
الحسن الرائحة اذا صار في فمك ومضغته انظر كيف تؤول حاله اذا
اخرجته من فمك يحرم عليك بعد ذلك تناوله لانه من الخبائث
وكل ذلك لمجاورتك دقيقة ولحظة وكلما تمتد مدة المجاورة
يشتد خباثته ونجاسته الى ان يكون دما او منيا او يخرج من
المثانة بولا فانصف الان في نفسك انه هل يحسن مع ذلك التكبر
والتبختر وطلب اللذات والشهوات والافتخار على الغير ثم تفكر
ثالثا انك لا تطهر ولا تنجب الا بطاعة الله تعالى والخضوع والخشوع
لديه ولذا ترى المسلم لما اسلم بظاهر اقواله الحسنة طهر جسده
والكافر من جهة عدم الاسلام بقي على نجاسته الاصلية وعند الموت
يتبين لك رائحة النجاسات الظاهرية والباطنية وفي هذه
الدنيا لكان كل مومن طاهرا اذا شاهدت وانت قد اقترفت نتنا

ثم

يتم منك الخبث نتنا من الجيفة المنتنة وترى سواد المعصية على وجهك
فضلا عن نجاستك في نفسك وترى اعوجاج صورتك وتغيرها
بالمعصية والتكبر مع الله تعالى بترك طاعته ومخالفته وترى
محو اسمك من عليين كتاب الابرار وثبته في السجين كتاب الفجار
وفي الدعاء رب لا تغير اسمي ولا تبدل جسمي ولا تشوه خلقي
بالنار ثم تفكر انك بيت للادواء والمحن ومحل للطبايع الاربع
وما تدري متى تهيج واحدة منها فيكون فيه هلاكك ذلك
جسدك لا قوام له ولا امتناع به فالحر يذيبه والبرد يجمده والسموم
تخلله والماء يغرقه والشمس تحرقه والهواء تقسمه والسباع تفترسه
والطير تنقره والحديد يقطعه والصدم يحطمه وهو معجون بطينة
من الوان الاسقام وانت مرتهن بها وجل منها وطامع في السلامة
وانت مقارن لافات السبع التي لا تخلص منها ذو جسد وهي
الجوع والظما والحر والبرد والوجع والخوف والموت ثم تفكر
في نعم الله سبحانه ومننه عليك كما قال تعالى وان تعدوا نعمة الله

لا تحصوها فلا تجد الآخرة ومع ذلك ترضوان تلتفت الى غيره
وتتوجه الى سواه فكيف يطلب محتاج محتاجا وان يرغب معدم
الى معدم فما ربحت تجارتك وخسرت صفقتك وضاعت سلعتك
ثم تفكر في نفسك تجدها لا تميل الى اظهار المعصية والمخالفة
الى الله تعالى عند واحد من افراد الناس وتكتم عنهم فكيف لا تنظر
الى عظمة الله وقدرته واحاطة قيوميته وانه ناظر الى كل
احوالك كيف تستحيي من الناس ولا تستحيي من الله وتلاحظ عظمة
المخلوق ولا تلاحظ عظمة الخالق وانت بمرأى منه ومسمع ثم
ان رسول الله والائمة الطاهرين هم الشهداء على الخلق واعين الله
الناظرة في عباده ثم ان الاركان والاوتاد والابدال
والنقباء ايضا ناظرون ومطلعون وشاهدون لاعمالك
كما قال الله تعالى قل اعملوا فسيرى الله عملكم ورسوله والمؤمنون
ان الملائكة حملة العرش والكرسي وملائكة السماوات والارض
والملائكة المدبرات والمعقبات والموكلون على الصنائع

وجوارحك وقوتك ومشاعرك وكتبة اعمالك واقوالك ناظرون
اليك ثم ان مكانك وزمانك ويومك وساعتك ينقش
فيها صورة عملك في السموات والارضين والجبال والهواء
والماء كل شيء في الوجود يكتب عليه صورة اعمالك من الخير
والشر وينقش في اللوح المحفوظ الى يوم القيمة فان عصيت تفتضح في
كل العالم ويكتب في كل لوح هذا شقي وان اطعت تمدح في كل
المقامات ويكتب هذا سعيد ومدار الطاعة والمعصية بالاقبال
على الله تعالى والادبار عنه وفي كل شيء تريد فيه وجه الله مخلصا
هو الطاعة وكل ما لا تريد به وجه الله فهو المعصية الا ان مراتب
هاتين المرتبتين مختلفة في الشدة والضعف فواظب على التفكر
طول نهارك وليلك وقال امير المؤمنين نبه بالتفكر قلبك
وجاف عن الليل جنبك واتق ربك وقال ايضا التفكر يدعوا
الى البر والعمل به وقال ايضا التفكر حياة قلب البصير كما يمشي المستنير
في الظلمات بالنور وقال الصادق الفكر مرآة الحسنات وكفارة

الشبهات وضياء القلوب وفسحة الخلق وامانته في صلاح المعاد
والاطلاع على العواقب واستزادة في العلم وهي خصلة لا يعبد الله
بمثلها قال النبي فكر ساعة خير من عبادة سنة ولا ينال منزلة
التفكر الا من خصه الله بنور التوحيد والمعرفة وعنه افضل
العبادة ادمان التفكر في الله وفي قدرته فاذا تفكرت في
هذا فلا بد ان تستولي عليك عظمة الله سبحانه ويحصل لك
الانزعاج عن الدنيا والرغبة في الآخرة وينصرف ذهنك
وعقلك الى الملأ الاعلى فترد عليك الاضافات الالهية ويصير
قلبك محلا للانوار القدسية والعلوم الحقيقية بشرط ان
تخلط مع التفكر الاستقامة في الاحوال والاقوال والحركات
والسكنات وانحاء المعاشرات وهي الاستقامة المامور بها
في قوله تعالى واستقم كما امرت وقال النبي شيبتني هذه الآية
على المعنيين اما لصعوبة الامتثال وعظمته بحيث تتهد به
القوى والجوارح من خشية الله واما لان الامتثال بها مورث

في الاستقامة

للكمال المطلق الذي هو مقتضى مقام الشيبة والاستقامة في الاحوال
اما في الاكل والشرب فلا تأكل ما استطعت الا الطيب وجانب
الشبهات ما قدرت سيما في اول الامر قبل استقرار النفس فان
الشبهات تورث القساوة في القلب والبلادة والجمود وتحدث
الظلمة في اقطار البدن في الظاهر والباطن قال العسكري كل
بحيث لو كان حلالا لا يزداد عليك طول الحساب يوم القيمة
ولو كان حراما لما ضرك اذا اخذت منه بقدر سد الرمق وما
تمسك به النفس لا ما زاد عليه ان ذلك درجة المقربين
ومرتبة الصديقين الذين اكلهم ليس للذة والقوة بل لحفظ
بقاء البدن في هذه الدنيا مركبا للروح لتتزود من الروح زادها
ليوم معادها قال علي كفاني من دنياكم ما يقوم به ظهري
اما الراجون والخائفون يأكلون للقوة والنشاط للعمل الراجين
من مثوباته تعالى ويخافون من عذابه وعقابه اما المؤمنون
من سائر العوالم دائما يأكلون للذة ليكسر نفوسهم من الميول

التي تحصل بها اللذة بغير الحلال الطيبات فالمتفكهون الهالكون
فهم الذين يأكلون للتلذذ الجسدي او للنشاط النفساني قال النبي صلعم
من كان همته ما يدخل في بطنه كان قدره ما يخرج من بطنه
واما قدر الاكل والشرب بان لا يمتلي البطن منهما وعلامته
الاكل بما دون الرغبة وشدة الاحتياج كذلك الشرب فلا
تاكل حتى تجوع فاذا اكلت فلا تشبع كلوا واشربوا ولا تسرفوا
وعلامة ذلك انك بعدما فرغت من الطعام تشتهي النفس اياه
ولا تزال الشهوة الى ساعة وبعدها ترتفع فهذا المقدار من الاكل
يقوي الروح ويصفي الباطن ويقوي الجسد وينضج الطبيعة
وينعش الحرارة الغريزية ولا تشرب حتى تعطش فاذا شربت
فلا ترو لان الشرب يجب ان يكون ثلثي الاكل وهو لدفع
الطعام والعطش في صحيح المزاج ينشئ عن ذلك وسد العطش
علامة الاكتفاء والزيادة فضول تورث الكدورة وهي تناسب
الشياطين والجان الذين يسكنون في الماء فيتعلقون بها و

ويحدثون البلادة والحماقة في النفس ويهيجون المواد الباردة
والرطبة فيتولد الصداع واللقوة والفالج وخلل في الرئة
وامثالها وعلامة الاكل للتفكه والتلذذ هي ان اذا لم يجد الطعام
اللذيذ الموافق للطبيعة والماء البارد العذب يتألم ويتكدر
خاطره وتتأثر نفسه ويتكلف في طلبه واما المؤمن العارف فليس
يجد ذلك فيتساوى عنده اللذيذ وغيره فان وجد اللذيذ
اكله وان لم يجد لا يتأثر له ويأكل غيره بطيب الخاطر وسعة النفس
لان الفائدة فيهما واحدة ومضار اللذيذ كثيرة والتأذي
منه شديد فلا بد ان يكون عند اكل غير اللذيذ اطيب خاطرا
واوسع نفسا واقر عينا لانه يترك الطعام الطيب اللذيذ بالكلية
والصوم وسائر ما احل الله من طيبات الرزق نعم يبالغ في تقليل
الاكل لا بحيث تشتغل النفس بطلبه عن التوجه اليه سبحانه تعالى
والاشتغال بطاعته بل يأكل ويشرب بحيث ينسى البطن بالكلية
وهو الحد الجامع اما اللباس فيقتصر على ما يستر به عورته والزايد

يكون وجوده وعدمه عنده على السوية لانه يترك اللباس
الحسن بالكلية الا ان لحصل للنفس عجب عند لبسه فيجب تركه
ولانه يلبس الردي بحيث يمقت النفس ولا تميل الى الطاعة ابدا
كل ذلك اذ لحصل له من الحلال الطيب والا فيترك وجوبا ان كان
من الحرام واستحبابا ان كان يريد وجه الله والآخرة وجوبا ان كان
يريد الله سبحانه وحده في الدعاء انت لا غيرك مرادي ولك
لا لسواك سهري وسهادي ولقائك قرة عيني ووصلك
منى نفسي ويتفكر عند لبس اللباس ان هذا اللباس يستر عورته
الجسمانية وذلك دليل اللباس المعنوي الذي هو ساتر العورات
المعنوية فلا بد من تحصيله والا يفتضح بكشف العورة وانها اقبح
من العورة الجسدانية وذلك اللباس لباس التقوى وذلك خير
والعورة هي المعاصي التي لا ينفك عنها ممكن في كل مقام بحسبه
اما النوم فلا تنم ما لم يغلب عليك النوم وقلل النوم ما استطعت
فان كثرة النوم يدع الرجل فقيرا يوم القيامة ولا تجعل همك

في النوم واليقظة

النوم ولا تعين له وقتا فكلما استيقظت فقم واقعد وتوضأ
واسجد لله تعالى قبل ان تقوم من مضجعك وقل الحمد لله الذي
احياني بعد ما اماتني واليه البعث والنشر فاذا كان في الليل
انظر الى آفاق السماء واقرأ الآيات والادعية المأثورة وتفكر
في الكواكب وطلوعها وغروبها والافلاك وحركتها وسرعتها
وبطوئها وتفكر ان ذلك بعث بعد موت والليل مظلم والعيون
هجع والاصوات خفية فاغتنم الفرصة وناج مع محبوبك في
الخلوة فان غلب عليك النوم مرة اخرى فنم بقدر الضرورة
ثم استيقظ وتطهر واعمل ما قلنا لك وتأمل ان ذلك بعث النشور
بعد الموت في البرزخ وخذ اهبتك واستعد لذلك
اليوم فان الدنيا خلقها الله تعالى بلاغا للآخرة ودليلا عليها
وعليك بقلة النوم في الليل فان المؤمن هو الذي يكون نهاره
ليلا وليله نهارا قال الله تعالى ان ناشئة الليل هي اشد وطأ
واقوم قيلا والناشئة هي النفوس التي تنشأ وتنبعث في الليل وتعبد

لونها في ظلمة الليل عن سكون الاصوات وهجوع العيون
فاذا سهرت في الليل فنم في النهار نوم القيلولة فان النوم في النهار
على خمسة اقسام كما روي عن النبي صم نوم العيلولة بالعين المهملة وهو
وهو نوم اللعنة ويورث المرض والعلة في البدن لزيادة برودة
الليل الباقية الى الصباح وبرودة الهواء والارض وبرودة النوم
وبين الطلوعين هو محل الافاضات وينبوع الخيرات وساعة
المحنة وفيها تقسيم الارزاق وتقدر الآجال فاذا نام الشخص ينام
عن حظه لان النائم ليس مقابلا لفوارة النور التي تنشأ عنها الحرارة
والرطوبة وانما هو مقابل لفوارة البرودة واليبوسة التي عنها
الموت ونوم الفيلولة بالفاء المعجمة اي الفتور والضعف وهي النوم
بعد طلوع الشمس في صدر النهار فيحدث الفتور لان حرارة
الشمس تدارك البرودة الا ان البرودة ايضا غالبة من جهة
عدم اشتداد الحرارة وبرودة النوم فلا يحصل النضج التام
وزادت مادة البلغمية ونوم القيلولة بالقاف وهي نوم قبل

النوم بين الطلوعين

الزوال بساعة لقوة الحرارة في ذلك الوقت واذا غلبت حرارة
اليقظة تستلزم الضعف والنوم في ذلك الوقت مطلوب و
مرغوب فيه القيلولة لانه بمعنى نيابة العقل كما روي عنه م وذلك
النوم يعين القيام في آخر الليل لصلوة التهجد والاستغفار
فالمتهجد لا بد ان ينام في ذلك الوقت ليستريح بدنه وليكون
قلبه وطيبا ويحجه ويهيج وينعش حرارة الغريزية ونوم الحيلولة
وهي النوم بعد الزوال وعين الزوال فانه يحول بينه وبين الصلوة
ونوم الغيلولة بالغين المعجمة بمعنى الهلاك وهي النوم في آخر النهار
واثره يورث الامراض المهلكة في الظاهر والباطن وهو وقت انتشار
الشيطان وجنوده ولا ينام بعد الغداء في الفور بل يمهل ساعة
حتى ينحدر الغذاء في المعدة وينام اول الليل ان كان لا بد له
من النوم ليقوم بعد النصف من الليل فاذا اوى الى فراشه يذكر
مقدمات الموت فاذا نام اضطجع ولا يفقد ذكر حال الاحتضار
وانه كان ينبغي ان يمهله ملك الموت ولو ساعة ودقيقة ثم

ثم ينام على جنبه الايمن فيذكر حالة كونه على السرير للغسل وتكفينه
الى الجانب الايمن وراسه الى المغرب ورجليه الى المشرق ويكون
وجهه الى ناحية القبلة على هيأة دخوله في القبر ويتذكر تلك
الحالات ويراجع الاعتقادات ويتشهد الشهادتين ويتعوذ
من الشيطان ثم يجعل يده اليمنى تحت راسه اي جنبه
اليمنى ويقول اللهم اني اشهدك انك افترضت علي طاعة
امير المؤمنين علي بن ابي طالب والحسن والحسين وعلي بن الحسين
ومحمد بن علي وجعفر بن محمد وموسى بن جعفر وعلي بن موسى
ومحمد بن علي وعلي بن محمد والحسن بن علي والحجة بن الحسن عليهم السلم
ويقرء الادعية الماثورة عنهم عند المنام وليكن على طهارة
من الوضوء والغسل او التيمم ويذكر الله بالتفكر والتدبر حتى
ياخذه النوم فيكون حينئذ نفسه بهيجا بشرط ان لا يكون
البطن ممتليا من الطعام والشراب وتجيء المنامات الحسنة
والمتفرسات هي جزء من سبعين جزء من النبوة آداب القيام والقعود

في القيام والقعود

ففي

ففي وقت التفكر والنظر والعبرة يقعد على هيأة قعود النبي صم
وهو قعود الواثب وتلك الصورة هي صورة محمد ص في الحروف
المكتوبة وتلك جلسة الخدام لانها اقرب الجلسات الى القيام
وهي اجمع للحواس واوفق للعقل وتميل بالفهم الى المبدا الاول تعالى
وفي وقت الدعاء والمناجاة يجلس جلسة العبيد وهي صورة
الجلوس للتشهد في الصلوة متوركا وهي على هيأة لا اله
الا الله في صورة اللفظية والتربع جلسة الكسلان يجلس
للاستراحة ولحكة رجليه على الاخرى جلسة المتكبرين فليجتنب
الجلسات غير الاوليين فاذا جلس جلسة الاولى يذكر اني عبد
حاضر مترقب لخدمة مولاي فيشتغل بالمولى وعظمته
وكبريائه وانتظار خلقه الى ان يامره ويأتي اوان امتثاله
وفي الجلسة الثانية يجلس منتصبا ظهره غير مايل براسه الى الفوق
يذكر اني عبد ذليل خاضع فقير محتاج مضمحل عند جبروته
ادعوه ولا ادعو غيره ويذكر جلوسه في المحشر بين يدي

المجادلة بالحساب وقراءة الكتاب وهو قوله تعالى وترى كل امة
جاثية كل امة تدعى الى كتابها والجاثية هي القاعد على ركبته
فاذا ذكر ان موضعه من تلك المواقف يشهد الشهادتين ويذكر
الاعتقادات ويشتغل بالجواب في يوم الحساب وعند القيام يقوم
منتصبا بحيث يستقر جميع الاعضاء في المحل الذي خلقه الله تعالى
فيه ولا يميل عن الاستقامة والمحاذاة كالالف ولا يقوس ظهره
فانه يفسد البنية سريعا فيما بعد فاذا قام يذكر انه عبد الله
سبحانه قايم بخدمته ووجهه ناظر اليه ومعتمد عليه ثم يشكر الله
سبحانه بحيث لم يجعله منكس الرأس محدودب الظهر الذين هما
من هياكل النفاق والشرك والكفر فاذا وجد ظاهره على هيكل
التوحيد فليبذل جهده ان يجعل باطنه ايضا كذلك بان لا يغفل
عن الله سبحانه ووجهه متوجها الى الاعلى ويذكر فقره وفاقته و
عجزه لكون رجليه الى الارض وان لم يكن مشتغلا بذكر الله فوجهه
متوجه الى الاسفل ويديه في الارض كالبهائم وليستمد من الاسفل

لا الاعلى فيكون حينئذ بهيمة من البهائم نستجير بالله من ذلك
فقد صار موجودا بما هو حيوان دون ان يكون موجودا بما
هو انسان كما قال امير المؤمنين ولا يقوم الامر فيه بحجة الله
سبحانه وتعالى فيمشي سويا الى صراط مستقيم ويمشي على الاستقامة
والاعتدال يعني لا يعوج الطرفين في مشيه ولا يميل ببعض اعضائه
الى جهة غير الجهة التي يمشي اليها ويمشي مع السكينة والوقار
فانهما علامة الايمان ولا يلتفت الى اليمين والشمال بل يكون
التفاته بين رجليه ويمشي مستغرقا بحيث عظمة الله وكبريائه
ومضمحلا لديه هيبته ومهابته خاضعا ذليلا ولا يمشي
الا الى الوجه الذي فيه رضى الله ومحبته ولا يمشي سريعا
مفرطا ولا بطيئا بل متوسطا ويكون الى التسرع اقرب منه
الى البطوء ويذكر حال المشي حركته اليه تعالى بالاستناد اليه
واستمداده منه وانه اذا لم يطلب لا يصل اليه الفيض والنور
والعمل هو الطلب والحركة والعلم هو النور وهو قوله العلم

في البكاء

يضعف بالعمل فان الجابر فانقى وكلا الرحل واما ساير الاحوال
فابك كثيرا ما استطعت من خشية الله وزلاتك وتقصيرك
وفي مصيبة الامام المظلوم سيد شباب اهل الجنة والبكا
في مصيبته افضل الطاعات والاعمال والقربات يجلب الرزق
ويشرح الصدر وينور القلب ويورث العزة ويذهب بالفقر
والفاقة وعليك بمجالسة من يذكر الحسين والجلوس في المجلس
الذي يذكر فيه الائمة فان نور الله الاعظم ظاهر في ذلك
المجلس فالجالس فيه مغمور بكليته من ظاهره وباطنه في نور الله
تعالى وسعة رحمته والتفات جميع الانبياء والاولياء خصوصا
اشرف الانبياء محمد ص شملت عليه عناياتهم فلا تشتغل ابدا

في الضحك

ولا تضحك كثيرا فان الضحك الكثير يميت القلب ويذهب بالبهاء
والوقار والطمانينة اللازمة للمومن وهي علامة المومن
كما في قوله تعالى فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا جزاء بما كنتم
تكسبون واستشعر الحزن والخوف ولا تكن عبوسا ولا ضحاكا

بالقهقهة

بالقهقهة بل كن بشاشا واسع الخلق واجعل وقتا في الخلوة ليلا
او نهارا تنظر فيه الى آثار الصنع وتتفكر في العالم وكيفية التفكرات

الاجتماع

ان تجمع قلبك وحواسك وكيفية الاجتماع للقلب ان تترك الهموم
والغموم الدنيوية فلا تهتم بشيء فاتك واسئل الله ان يبلغك
لحسن مما فاتك فانه ذو الفضل العظيم وان تستشعر عظمة الله
سبحانه واضمحلال ما سواه عنده فيجتمع حينئذ القلب ولا
يمكنه حينئذ الا النظر الى نوره وعظمته فاذا اجتمع القلب فانظر
في العالم بنظر العبرة والتعجب وفي كيفية خلق هذا الخلق على اختلاف
مقاماتهم ودرجاتهم وما الذي اراد من الخلق في ايجادهم فاذا
استمر نظرك وجدا امرا عجيبا ولا تمل عن طول الفكر والنظر اذا لم تعرف
شيئا فانك حين النظر والفكر ستعلم عند الله فان اعطاك فله
الحمد وكن في الحالين راضيا شاكرا ولا تترك الطلب والفكر فان

في تحصيل العلوم

من قرع بابا ولج ولج ومن طلب شيئا وجد وجد واعلم
يقينا انك لن تنال رتبة العلوم ولن تذوق حلاوة الحكم

ولا اسرار الا بطول الفكر والتفكر والنظر لا بمحض العمل وكثرة العبادة

فانها من غير التفكر لا تفتح ابواب الحكمة واسرار حقيقة المعرفة والتفكر

بدون العبادة لا توصل الى الحق بل تؤدي الى مكائد الشيطان

ودعوة النفس الامارة بالسوء فاذا ذهب وهمك حال التفكر

الى امر آخر من امور الدنيا فالتفت الى عظمة الله سبحانه ولا تهتم

لما ذهب اليه وهمك فانه تزيد في تفرقة الحواس ووسواس

الخناس الذي يوسوس في صدور الناس من الجنة والناس

وبالغ في التفكر كثيرا لتصل الى اعلى مقامات القرب وافصل

العلم اوقاتك ولا تضيعها بالبطالة واصرفها فيما خلقت لاجله

فاذا اصبحت فصل النافلة في اول وقت طلوع الفجر الصادق ثم

صل الفريضة في اول وقتها فان مراعاة الاوقات من اعظم

القربات والصلوة في اول الوقت جزء وفي آخره عفو وفي

اوّل الوقت رضوان الله وفي آخر الوقت غفران الله وهو قوله

تعالى حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وقوموا لله قانتين

ومحافظة الصلوة ادائها في اول وقتها ويدل ذلك على كمال اشتغال

العبد بخدمة مولاه فاذا خرجت عن ظلمة الليل اذكر حال خروجك

من ظلمة الامكان الى مبدأ الوجود الكوني ومن ظلمة البطن الى عالم

صبح هذا العالم وكنت لا تعلم ولا تعرف شيئا فتخضع وتخشع

لمن رباك صغيرا في بطن الام وحفظك عن الآلام والاسقام المهلكة

حتى اخرجك الى هذه الدنيا وكنت لا تستطيع لنفسك نفعا

ولا ضرا ولا موتا ولا حيوة ولا نشورا ولتجلس جلسة العبد الذليل

الذي لا يقدر على شيء وهو كلّ على مولاه اينما يوجهه لا يأت

بخير واشتغل بذكر الله سبحانه وافضل الذكر بعد الصلوة تسبيح

في الذكر

مولاتنا فاطمة الزهراء عليها السلام واقرء بعد ذلك دعاء

الصباح المروي عن امير المؤمنين ليلة المبيت في الفراش وعن

الصادق تجعل السبحة من طين قبر الحسين بيدك وتقرء هذا الدعا

ثلثا ثم تقبل السبحة وتجعلها على عينيك وتقول اللهم اني اسئلك

بحق هذه التربة المباركة وبحق صاحبها وبحق جده وبحق ابيه

وبحق امه وبحق اخيه وبحق ولده الطاهرين اجعلها شفاء من كل
داء وامانا من كل خوف وحفظا من كل سوء ثم تقول هذه
الكلمات عشرا وعن النبي من قال هذه الكلمات كل يوم عشرا
غفر الله له اربعة آلاف كبيرة ووقاه من شر الموت والقبر والنشور
والحساب والاهوال كلها وهي مائة الف هول اهونها الموت
ووقي من شر ابليس وجنوده وقضى دينه وكشف همه وغمه و
فرج كربه وهي هذه اعددت لكل هول لا اله الا الله ولكل هم
وغم ما شاء الله ولكل نعمة الحمد لله ولكل رخاء الشكر لله ولكل
اعجوبة سبحان الله ولكل ذنب استغفر الله ولكل مصيبة انا لله
وانا اليه راجعون ولكل ضيق حسبي الله ولكل قضاء وقدر
توكلت على الله ولكل عدو اعتصمت بالله ولكل طاعة ومعصية
لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم هذا الدعاء مفتاح الكنوز
ومفتاح الرموز مشتمل على احد عشر فصلا فلو قرأته بعد حرف
كل فصل يكون فيه بلوغ ما تضمنه مثلا اذا دهمك واهمك

هول تذكر لا اله الا الله بعدده الكبيرة او تنزل العشرات
الى الآحاد لكن بشرط التوجه التام وهكذا وهذا الاختصاص له
بوقت الصبح وقد ذكرت في تعقيب الصبح لان الجواري في هذا
الوقت تجمع وانه من ساعات الجنة وفيه خلق فلذا يجوز هذا القرء وفيه
كان عقد النبول العلي عليه السلام لانه وقع في الجنة وهذه الساعة
مظهرها في الدنيا ولذا وردت الجلوس على المصلى الى طلوع الشمس
توسع الرزق وتجلب المال وصل على محمد وآل محمد كل يوم الف
مرة وان تصعب عليك صل كل يوم مائة مرة ويوم الجمعة الف مرة
كما روي عنهم وافضل اوقاتها اول الفجر واول طلوع الشمس
واول الزوال وان استطعنا ان نعزل عدائهم بعد العصر وعند
الغروب الف مرة او مائة مرة والتنقل الى الواحد من غير شاذة
ولا كيف فاذا طلعت الشمس وطفا وقتك ولعل لك وقتا
معينا تتلو فيه القرآن الذي فيه النور والنجاة والخير والبركة
واقرائه في الخلوة ان استطعت بصوت حزين ورقة وخشوع

في تلاوة القرآن

واستشعر حال القراءة انه كلام الله الذى خاطبك به فانت
حين ما تقرؤ كلامه فانما تقرئه بمحض منه سبحانه واياك ان لا تقرئه
كما انزل فانك حينئذ مفتر على الله تعالى نعوذ بالله واحذر ان تلحن
فى القراءة باللحن الخفى والجلى فالثانى هو ان لا تؤدى الحروف
عن مخارجها ولا تحافظ الوقوف بل اقرئه بالترتيل ولاحظ محسنات
القراءة من الامور الخمسة عشر المذكورة فى كتب القراءة واحذر عن
مقابلاتها من الامور الخمسة عشر التى هى من المستهجنات فى القراءة
والاول هو ان لا تلاحظ المعانى ولا تأتمر بالاوامر ولا تنزجر عن المناهى
بل اذا وصلت الى الاوامر فاعقد قلبك امتثاله من جهة المحبة
والشوق معرفة ان هو الفخر والعز والشرف واذا وصلت الى
المناهى فاعقد قلبك كف نفسك عنها واذا وصلت الى ذكر الجنة
فاطلب منه تعالى اياها واذا وصلت الى ذكر النار نعوذ بالله منها
واطلب منه تعالى ان يجنبك منها واذا وصلت الى ذكر مكايد
الشيطان نعوذ بالله من شره وكيده واذا وصلت الى ذكر الامم

الماضية فاعتبر منها من حسنها وسوئها واذا وصلت الى
ما حكى الله عن الكفار من الاقوال الباطلة التى قالوها كقولهم
عزير ابن الله والمسيح ابن الله وان الله ثالث ثلثة وان الملائكة
بنات الله وان يد الله مغلولة وامثالها اخفض صوتك
ونزه الله سبحانه عنها وابرء الى الله منهم ومن اقوالهم واذا
وصلت الى تكذيب الله اياهم وتوعيدهم بالعذاب والنكال
اجهر صوتك وشدد فى القراءة واذا وصلت الى مقام الخطاب مثل
يا ايها الذين آمنوا ويا ايها الناس وامثالها قل لبيك وسعديك
واعلم انك من المخاطبين بالخطاب الشفاهى واذا وصلت الى ما امر الله
سبحانه بالقول مثل قل هو الله احد ويا ايها الكافرون وعند
قوله تعالى لكم دينكم ولى دين قل دينى الاسلام ثلثا وعند قوله
تعالى كفوا احد كذلك الله ربى ثلثا واذا وصلت عند ذكر محمد ص
عن نفسى الظاهر مثل قوله تعالى ما كان محمد ص ابا احد وقوله تعالى
الذين يتبعون النبى الامى وقوله تعالى انما يريد الله ليذهب عنكم

الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا وقوله تعالى قل تعالوا ندع
ابنائنا وابنائكم ونسائنا ونسائكم وانفسنا وانفسكم وامثالها
او تفسير الباطن مثل قوله تعالى وواعدنا موسى ثلثين ليلة
واتممناها بعشر فتم ميقات ربه اربعين ليلة فموسى هو النبي
وثلثين ليلة هو علي والليالي العشر هي الحسن والتسعة من
ولد الحسين ومثل قوله تعالى والفجر وليال عشر والشفع والوتر
والليل اذا يسر فالفجر هو الحسين والليالي العشر هم ما ذكرنا انفا
والشفع علي والوتر هو رسول الله والليل اذا يسر هي فاطمة
وقوله تعالى حم والكتاب المبين انا انزلناه في ليلة مباركة
انا كنا منذرين فيها يفرق كل امر حكيم فحم هو النبي والكتاب
المبين هو علي انا انزلناه اي عليا بالعهد والنص ونحي في ليلة
مباركة هي فاطمة عليها السلم فيها يفرق كل امر حكيم اي يبان
كل امام حكيم بعد امام حكيم ومثل قوله تعالى ان عدة الشهور
عند الله اثنا عشر شهرا في كتاب الله وهم الائمة وقوله تعالى

ومن قوم موسى امة يهدون بالحق وبه يعدلون وقطعناهم
اثنتي عشرة اسباطا وامثالها او تفسير باطن الباطن مثل قوله
تعالى قل هو الله احد الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا
احد وامثالها او تفسير التأويل مثل قوله تعالى يغن الله
كلا من سعته ذلك اذا اخرج القائم وانتشر العلم لا يحتاج احد
الى علم صاحبه وامثالها او باطن التأويل مثل قوله تعالى
الم تر الى الذين قيل لهم كفوا ايديكم عن القتال الى ان قال تعالى فلما
كتب عليهم القتال هو الحسين او تفسير ظاهر الظاهر مثل قوله
تعالى هذا صراط علي مستقيم باضافة الصراط الى علي وقوله تعالى
ان علينا للهدى بتشديد الياء اي عليا للهدى وقوله تعالى
ان علينا جمعه وقرآنه اي عليا جمعه وقرآنه وقوله تعالى وانه
في ام الكتاب لدينا لعلي حكيم وامثالها والحاصل كل موضع
من القرآن تجد فيه ذكر الائمة عليهم السلم فصل عليهم صلوة زاكية
واسئل الله بحقهم ان يخلصك من الشكوك والشبهات والاوهام

والخيالات واذا وصلت الى ذكر اعدائهم وظالميهم مجموع آنحا
المذكورة والعنهم واسئل الله ان يعذبهم عذابا لا انقطاع
لامده ولا نفاد لعدده واذا وصلت الى قوله تعالى ويوم ندعوا
كل اناس بامامهم فاذكر عند ذلك والامام الذى تأتم به والائمة
الماضين من آبائه الطاهرين واسئل الله ان يدعوك بهم
ولا يفرق بينك وبينهم ولعلم ان القرآن رفيق شفيق وحبيب صديق
يطعمك من جوع ويؤمنك من خوف فاقرأه بالتدبر والتفكر
فى معانيه واسراره ومبانيه ولا تجعل همك اتمام السورة ولا
الجزء بل اجعل همك معرفة ظاهره او باطنا ولا تنقل الى ما لا تفهم فانك
اذا داومت النظر والتدبر والتفكر يفتح لك باب فهمه واياك
ان تستعين لفهم القرآن بكتب تفاسير المخالفين كالبيضاوى
وغيره الا من جهة معرفة اللغة الظاهرية بل اطلب فهمه من تفسير
ومن الاحاديث والاخبار فانها متكفلة بجميع معانى القرآن
واسراره من ظاهره وباطنه وتأويله وانهم يعلمونك ويدلونك

الى الحق السبيل لانك برئ منه ومسمع وهو قوله تعالى
وما كنا عن الخلق غافلين فاذا فرغت من تلاوة القرآن كل شيئا
ولو قليلا حلوا لا تكون على الريق فيستولى عليك المرة الصفراء
واحسن الاشياء للريق اللبان وهو الذى يسمونه بالكندر
وهو يدفع الرطوبات والابخرة وتصفى الذهن وتقوى
الحافظة والقلب وينشط للطاعة ويذهب بالكسالة وكان
مولانا الرضا يأكل منه بعد ما فرغ من تعقيب الصبح وكذلك
كان كل الانبياء ولذا ورد انه ما نبى نبى الا بالاقرار بامور منها
ان يكون اللبان فى ميراثه وكان امير المؤمنين يزيد عليه
بقدره من الفرنفل ويدق الجميع ناعما ويأكل على الريق فانه
اقوى تاثيرا واشد عملا من اللبان وحده سيما لمن غلبت
عليه المادة البلغمية والرطوبات الفضلية فان خفت
من زيادة الحرارة فزد على اللبان بقدره من السكر او خذ المصطكى
وقدره من القند وكله على الريق ثم اشتغل بطلب العلم فانه

استعمال الكندر فى الاصباح

في طالب العلم

افضل ما يعمله العاملون ولطلبه فليتنافس المتنافسون وروي
ان الملائكة لتضع اجنحتها لطالب العلم وانه ليستغفر له كل من في
السموات والارض حتى الحيتان في البحار واعلم ان العلم ليس في
السماء فينزل اليكم ولا في الارض فيصعد اليكم بل هو مكنون
فيكم ومخزون في قلوبكم تخلقوا باخلاق الروحانية يظهر لكم وهي ما اشار اليه
النبي ص ليس العلم بكثرة التعلم بل هو نور يقذفه الله في قلب من يحب
فينفسح فيشاهد الغيب وينشرح فيحتمل البلاء قيل هل لذلك
علامة يا رسول الله قال التجافي عن دار الغرور والانابة
الى دار الخلود والاستعداد للموت قبل حلوله وهي هذه المحبة
الموروثة لقذف العلم قد فسرها الله تعالى في الحديث القدسي
ما زال العبد يتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت
سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ويده التي يبطش
بها ان دعاني اجبته وان سألني لاعطيته وان سكت عني
ابتدأته وما يقرب العبد الى الله تعالى انما يكون بتحقق الانسانية

وهي انما

وهي انما يتحقق بصفاء المزاج المسبب عن اعتدال الطبيعة على ما في
الحديث عن امير المؤمنين في جواب اليهودي في الفلسفة قال
وما نعني بالفلسفة اليس من اعتدل طباعه صفى مزاجه ومن
صفى مزاجه قوي اثر النفس فيه فقد دخل في باب الملكي الصوري
وليس له عن هذه الغاية معرض انه موجود بما هو انسان
دون ان يكون موجودا بما هو حيوان وقال في النفس الانسانية
ان لها خمس قوى وخاصيتان فاما القوى فعلم وحلم وذكر وفكر
ونباهة واما الخاصيتان فالنزاهة والحكمة واعلم ان العلم مخزون
عند الله تعالى في خزائنه الغيبية وعنده مفاتح الغيب لا يعلمها
الا هو ويعلم ما في البر والبحر وما تسقط من ورقة الا يعلمها ولا حبة
في ظلمات الارض ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين والكتاب
المبين هو الامام عند العلماء الاعلام وصدره معدن العلم
ومخزنه ومنه ينزل اليك بقدر معلوم فاقطع عن غيره واسلك
سبيله ذللا يخرج من بطون قوابلك ومنشأ عزائك شرابا مختلف الوانه

من انحاء علوم المعرفة وعلوم المحبة وعلوم الوفا وعلوم الصفا
وعلوم الآداب وعلوم موانسة الاحباب وعلوم الشريعة وعلوم
الطريقة وما يوصل اليها فيه شفاء للناس من امراض جهالاتهم
وشبهاتهم وضلالاتهم فاذا سلكت سبيله فلا يلتفت منكم
احد الى سواه وامضوا حيث تؤمرون وذلك هو الجاهد في الله
كما قال الله تعالى والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا واعلم
ان الله تعالى سبب كل ذي سبب ومسبب الاسباب من غير سبب
فانظر الى المسبب لا الى السبب والى المؤثر لا الى الآثار فاذا صلح ظاهرك
وباطنك وسرك فباصلاح الظاهر ينفتح لك باب علم الشريعة
وباصلاح الباطن والقلب ينفتح لك باب علم الطريقة واصلاح
السر ينفتح لك باب علم الحقيقة وبفتح هذا الباب ينفتح الابواب
كلها وتنكشف العلوم باسرها اما صلاح ظاهرك كما ذكرنا
من الاستقامة في الاحوال والاعمال واما صلاح باطنك في الاقوال
والمعاشرات اما الاقوال فلزوم الصمت والسكوت فان المرء مخفي

المجاهد في الله

صلاح الظاهر والباطن في الاقوال

عقله

عقله بكلامه فمن قل كلامه كثر عقله ومن كثر كلامه قل عقله
قال امير المؤمنين ولو كان الكلام من الفضة فالصمت من الذهب
وكثرة الكلام تورث البلادة والحمق وضعف النفس كما ان كثرة
المسامات وفتحها في البدن تورث ضعف البدن واختلال
القوى وفتور النفس ولا تتكلم الا بذكر الله تعالى فقد ورد ان المؤمن
كلامه ذكر وان لم يكن من الاذكار المخصوصة واقتصر على قدر الكفاية
ومما يفيد المستمع ولا تطلب الزيادة فانها تقسي القلب قال عليه السلم
لو زدتم في السؤال حرفا واحدا لزدنا في الجواب وان نقصتم
نقصنا واذا تكلمت فلا تجهر بكلامك جهرا فانه ليس علامة النجاة
واذكر حين الكلام قوله تعالى وخشعت الاصوات للرحمن فلا
تسمع الا همسا ولا تتكلم الا بما ان تعيه في وجدانك مرتين او ثلثا
او اكثر حتى لا تتكلم بالعبث او تبتلى منه بحين نطق ان تحس وتنتبه
على خطاء كلامك في نفسك قبل ان تظهر فينتبه لك الناس عليه
واعلم ان المرء مخبوء تحت لسانه وقيمة المرء ما قد كان يحسنه

ولا تتكلم باللهو ولا تبتدئ بالكلام الا ان يكون فيه رضوان الله تعالى
واذا صمت لا يكون صمتك عن الكلام الظاهري بل تكن في صمتك
متفكرا او متدبرا في آفاق العالم والانفس مرة في زوالها ومرة في
انقطاع الآمال الا الى الله تعالى ومرة في عظمة الله وقدرته
ومرة في قيوميته وقهاريته ومرة في توحيده في الذات
والصفات والافعال ولا تتخيل حظا من الدنيا وخذ النصيب
الاوفى من الرقيب والمعلى وهو قوله في المؤمن صمته فكر ونطقه
اعتبار واما المعاشرة فان كنت طالبا لعلم التوحيد والمعرفة لتكون
صادقا حين ما تقرأ دعاء خمسة عشر انت لا غيرك مرادي ولك لا
لسواك سهري وسهادي ولقاؤك قرة عيني ووصلك
منى نفسي وفي مناجاتك ولهي والى رضاك صبابتي فاعتزل
عن الخلق ما استطعت فان الناس داء دفين لا دواء لهم واهل الدنيا
معاشرتهم شئم فانه لا يسلم منه احد الا من خصه الله تعالى
بتوفيق الاعتزال عنهم ظاهرا والمطلوب هو الاعتزال بالقلب لكن

اما المعاشرة

في الاعتزال

في هذا الزمان سيما للاصحاب المتلونين الذين ما وصلوا مقام التمكين
الاعتزال القلبي مع المعاشرة البدنية مشكل جدا ولذا لابد
من الاعتزال الظاهري مهما امكن فان ان استطعت ان تكون
على قلة جبل فافعل وان ايضا ان استطعت ان لا تخرج من بيتك
فافعل وان ايضا فر من الناس فرارك من الاسد لان الناس
اهل الدنيا واهل الهوى والمعصية نجاسة واذا باشرت المتنجس
تتنجس سيما مع بقاء العين النجاسة اذا كان المباشرة بالرطوبة
وهي عبارة عن الميل اليهم واما اذا باشرتهم باليبوسة اي بعدم
الميل القلبي فلا باس الا انه ترك للاكمل وان عندك ماء طاهر
تغسل دون ما يصيبك منهم في الفور الا ان تكون النجاسة
نجاسة الميت فانها عينية وان كان موضع الملاقاة يابسا
والاموات هم الكفرة الفجرة المتصوفة وامثالك ومعاشرتهم وان لم
تمل اليهم فينجسونك فلا يكفي الغسل وحده بل لابد لك معه من
الغسل والغسل بماء التوبة والندم فاعلم من البحث في معاشرة

في معاشرة اخوان الصفا

الاخوان وزيارة الاصحاب والخلان وضيافتهم وعيادة مرضاهم
فانهم اخوان الصفا والاحباب في الله تعالى يزيد نورك بمعاشرتهم
فان وجدت اصحابا كما وصفنا فعليك بملازمتهم التشبه فانهم نور
القلوب وضياء الصدور ولكن هؤلاء قليلون اقل من الكبريت
الاحمر فلا تظن باحد ظن السوء ولا تستحقر احدا والناس معك
في ثلاث حالات اما انهم اكبر سنا منك فعظمهم ووقرهم وقل
انهم سبقوني في طاعة الله تعالى ولا تستحقرهم اما انهم مساوون
معك في السن فقل اني على قطع بمعصيتي وشك في معصيتهم لعلهم
بعد ذلك تابوا وتاب الله عليهم كم من معصية توجب النجاة بكثرة
التأسف والندم وكم من طاعة تورث الهلاك بالعجب والفخر
فلعل طاعتي من هذا القبيل ومعصيته من ذلك القبيل وان كان
تجري عليه حكم الظاهر قبل ان يتوب اما اصغر منك سنا
فلا تستحقرهم ايضا وقل اني سبقتهم في معصية الله تعالى وانا
اكثر منهم معصية وهم اقل مني فهم افضل عند الله تعالى

فاذا انت

فاذا انت في اجر دائمة وان قابلوك بمكروه فلا تقابلهم بل
في المجازات
ادفع بالتي هي احسن فاذا الذي بينك وبينه عداوة كأنه ولي
حميم وما يلقاها الا الذين صبروا وما يلقاها الا ذو حظ عظيم وقل
في نفسك ان كنت تستحق هذا المكروه منه بسوء عملك معه فقد
اخذ منك حقه ونجوت من تبعته يوم القيمة وان لم تستحق منه
بذلك فصار كفارة لساير ذنوبك وحصلت ثوابا من غير كد
وان سولت نفسك انك ما عصيت مع ان ذلك من المحالات
العادية فصبر له ليكون رفعا للدرجات لانه لا يفوت عن بارئ
السموات ولا يعزب عنه مثقال ذرة في الارض ولا في السماء
وان شتموك في غيبتك فقل لهم بالخواطر ان كنت كما تقولون فاسئل الله
ان يغفر لي ويدفع عني هذه النكبات وان لم اكن كما تقولون
في الغيبة
فارجوا من الله تعالى ان يغفر لكم ولجميع المؤمنين وان اغتابوك
فلا تغضب ولا تضمر العداوة وقل في نفسك انهم ان قالوا فيك
ما هو موجود فقالوا حقا والا فقد حصلت ثوابا ثم ان رأيت

لهم لبالمرصاد وان تعفوا اقرب للتقوى ولا تنسوا الفضل بينكم
وان حقروك قل في نفسك انك اهل لذلك وان عظموك فابتهل
وتضرع الى الله سبحانه ان ينجيك من الكبر والعجب وان مدحك
احد في وجهك قل رب لا تواخذني بما يقولون واجعلني خيرا مما
يظنون واغفر لي ما لا يعلمون ولا تفرح بذلك المدح واذكر
قوله تعالى ويحبون ان يحمدوا بما لم يفعلوا فلا تحسبنهم بمفازة
من العذاب ولا تتكبر على احد واذكر اولك نطفة قذرة وآخرك

في عدم الكبر

جيفة قذرة وانت بين ذلك حامل القذرة وعامل مع الناس
كما تحب ان يعاملوا معك وما تمكن الناس من وقتك فيذهب عليك
دينك ودنياك ولا تغضب عليهم اذا اضروا بشيء من حطام الدنيا
واغضب عليهم اذا اضروا بشيء من دينك ليكون حبك في الله
وغضبك في الله واجعل لك وقتا لتربية عيالك ومن يجب عليك
مؤنتهم وعاشرهم بالعدل ووسع عليهم ان وسع الله عليك
والا فما تستطيع ولا تتكلف بما ليس في وسعك الا بمشقة ولا تغضب

على العيال ولا تعبس في وجوههم وامزح معهم كثيرا فانه من سنن الانبيا
ولا تجعل همك التلذذ من النساء وانما هو لاجل تثقيل الارض
لقائل لا اله الا الله ولكسر سورة النفس لتطمئن ويجتمع قلبك
في طاعة الله ولا تبق عزبا فان اراذل موتاكم العزاب ولا تكدر
خاطر النسوان ولا تضربهن قال الائمة انا اشدكم حبا للنسا

في حب النسا

اشدكم حبا للنسا ومن اراد ان يعرف انه اهل الجنة فلينظر كيف
محبته للنساء على الوجه الحلال ولا تجعل عشقك حبا للنساء حتى
يتسلطن عليك عامل معهن على مقتضى الشرع والمروة والاحسان
ولا تتبعهن ولا تشاورهن ولا تجالسهن اكثر من حد الضرورة
فانها تورث الحماقة والبلادة وخسران الدنيا والآخرة واذا
تعددت الزوجات اعدل بينهن كما تعمل للواحدة تعمل للاخرى
في كل شيء وان لم يجب عليك مطلقا لكنه اقرب للتقوى
واوقع لك ولحراستك ولا تقع بينهن العداوة والشحنا
وتطهيرها واجعل لك وقتا لتقعد فيه للناس ان كان لا بد منه

في مطالعة الكتب والاخبار

وإلا فلا نقعد معهم وأنظر في كتب أخبار أئمتنا الأطهار نظر المتعلم
لا نظر العالم مع اعتقادك بأن الإمام حي حاضر والخلق كلهم بمرأى منه
ومسمع وبين يديه فإذا نظرت إلى كلماتهم وأمعنت في النظر إليهم
وقطعت أن الحق لهم ومعهم وفيهم ومنهم وإليهم فلا شك أنهم
عليهم السلام يسددونك ويؤيدونك ولا يدعونك في
ضلالة ولتجعل فهمك تابعاً للحديث لا الحديث تابعاً لفهمك و
قاعدتك حتى تحمل عليه إن وافق قاعدتك وتطرحه إن خالفها
فإن هذا طريقة العلماء لا المتعلمين قالوا نحن العلماء وشيعتنا
المتعلمون ولا تقل إن الحديث فيه محكم ومتشابه وظاهر وباطن
ومطلق ومقيد ومكذوب عليهم وموضوع ومغير ومبدل
ومنقول بالمعنى ومحرف ويراد بكل لفظ أحد وسبعون وجهاً
فكيف يحصل القطع بالمراد مع قيام هذه الاحتمالات المساوية
فكيف يحصل منه القاعدة الكلية القطعية لأنا نقول إن هذه
الاحتمالات وإن وقعت والمفاسد المذكورة وإن جرت لكن

بين ظهرنا إمام يقرب البعيد ويسهل العسير وحاشاه أن يهملهم
بل ينظر فيهم فالحديث الذي يكثر منهم برويته عنهم بتقريبه وقتاً ما
من إشارة أو عبارة أو مثال أو سكوت أو نطق أو لحن الخطاب
أو فحوى الخطاب وأمثالها لأن الله قد أكمل الدين وأوضح سبيل
اليقين فالكفار قد يئسوا من ديننا القويم لحجتنا قال مولانا
الباقر ما من عبد أحبنا وزاد في حبنا وأخلص في معرفتنا وسئل
مسألة إلا ونفثنا في روعه جواباً لتلك المسألة وقالوا أيضاً
إن لنا مع كل ولي أذن سامعة وقال مولانا الحجة المنتظر عجل الله
فرجه إنا غير مهملين لمراعاتكم ولا ناسين لذكركم ولولا ذلك لاصطلمتكم
اللأواء ولأحاطت بكم الأعداء فإذا غاب إمامك عنك فأنت ما غبت
عنه إن كنت قد انقطعت إليهم وصدقت في محبتهم لا يدعونك
تخبط خبط عشواء فإن عليهم التسديد ثم إنهم عليهم السلام
قالوا إن أحاديثنا تعرض على كتاب الله فخذوا ما وافق واتركوا
ما خالف فكلما تجد من أحاديثهم إن وجدته نصاً في الإخلاص في

مجتهم فلابد ان يكون له شاهد في كتاب الله عز وجل دال على انه
وصريح في المقصود محكم غير متشابه وذلك يحصل بتكرار النظر في
كلام الله تعالى وخلوص القلب في محبة الله تعالى وتدبر التلاوة
في اناء الليل واطراف النهار قال الله تعالى سنريهم آياتنا في الآفاق
وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق ولا شك ان العلوم كلها
والاسرار باسرها والشرايع بحذافيرها آية على استقامة فعله
وتدبيره وثناء عليه تعالى بالنسبة حالية ومقالية وهي منتشرة
في الآفاق وفي الانفس فان الآيات هي الجمع المضاف المفيد للعموم
الاستغراقي في اللغة وذلك الدليل العقلي والشرعي ان القرآن جامع
العلوم كلها ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين وجب ان يكون
كلها في القرآن وفي احاديثهم موجودا امثالها بالبيان الحال على
النهج الاوضح في العالم وفي النفس الخلائق كما قال الله تعالى وفي انفسكم
افلا تبصرون بشرط ان تكون معاندا الحجج ولا صاحب قاعدة
ماخوذة من غير هذه الطريقة التي هي سبيل الله ولا مانوسا لطائفة

ليميل قلبك الى موافقتهم لمكان الاستيناس والمودة فان محبتك
للشيء تعمي وتصم بل كن باقيا على الفطرة التي فطر الناس عليها طالبا
رضاه وطامعا في قربه ونجواه وناظرا الى صنعه وكينونة
العالم التي هي اثر فعله الدال على هيئات صفة مؤثرة فحينئذ
وجب على الله سبحانه تعالى في الحكمة ان يوصلك الى ذلك المثال
ويبين لك شرح تلك الاحوال وتعرف بذلك ان الكتاب التدويني
على طبق الكتاب التكويني تمت لما ان الله تعالى حكيم في محكم كتابه
ودلت عليه شواهد صنعه انه تعالى يريد ان يعرفنا اسرار
الكونين ويعلمنا اطوار النشأتين لنكون على بصيرة من ديننا في
معرفة خالقنا وبارئنا فوجب ان يكون ما وجدناه في الكتاب
والسنة والعالم شيئا نجده في وجداننا وندركه بعقولنا
وحواسنا فابذل جهدك وتضرع الى الله تعالى والى الائمة
الهداة وسائل فيضه ان يدلوك الى ذلك البرهان العقلي
والشاهد الكشفي المطابق لما دلت عليه الآيات الالهية من

التدوينية والتكوينية لتكون اثبت في الاطمينان واضبط
واقوى للايمان والايقان وتكون على بينة من ربك وكن كان الله
تعالى ما خلق سواك وما سطر كتابك ولجرى خطابك الا انه
تعالى يهملك ولا يبعث لك من تعليمات اما ظاهرا مشهورا او غائبا
مستورا ولا تقل ان الله تعالى جعل هذه الكتاب والالات اسبابا
ووسيلة الى تحصيل العلوم لانا قد ذكرنا ان الله تعالى سبب كل ذي
سبب ومسبب الاسباب من غير سبب وظهر لك من تلويحات
كلامنا انه تعالى جعل لكل شيء سببين سبب عام وسبب خاص
فاهل العموم يتمسكون باسباب خاصة واهل الخصوص يتمسكون
بالسبب العام وذلك السبب العام الكافي لجميع المسببات والمناسب
لها هو الانقطاع الى الله عز وجل بكليتك كما قال الله تعالى اليس الله
بكاف عبده وقوله تعالى ومن يتوكل على الله فهو حسبه وقوله
تعالى ومن يتق الله يجعل له مخرجا وقوله تعالى واتقوا الله ويعلمكم الله
واما اصلاح قلبك بان لا تثق الا بالله ولا ترجو سوى الله ولا

اصلاح القلب

ولا تخاف الا من الله ولا تطمئن الا بذكر الله ولا تفرح الا بطاعته
ولا تحزن الا عند معصية الله ولا تبك الا شوقا الى لقاء الله ولا
تضجر الا تماما يشغلك عن الله تعالى وان يكون طاعته ومناجاته
احب الاشياء اليك ولا تغفل عن ذكر الله ولا تركن الى الدنيا واذا
اردت ان تصلي تكون صلوتك صلوة المودع للدنيا والمسافر
الى العقبى وتكون متوكلا على الله راجيا عناية الله فلا تفرح ان
وعدك احد من المخلوقين بخير ولا تحزن ان منعك كتب لعر الحق
بمن يطلب منه شيئا ان اعطيتني فالله هو المعطي وانما اجرى
الخير على يديك وان منعتني فالله هو المانع ولا باس عليك وقوله
تعالى ولا تنس نصيبك من الدنيا واحسن كما احسن الله اليك
واعبد الله كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك ولا تضمر في
قلبك شيئا من الامور التي لا يحبها الله تعالى فحينئذ ملكت
سرير القلب واخليته عن الشيطان الغادر وانك انسان
لا يخذلك ان شاء الله طغيان وهو سر علم الطريقة فاحذر ان تكون

مآلك ما قال الله تعالى واتل عليهم نبأ الذي آتيناه آياتنا
فانسلخ منها فاتبعه الشيطان فكان من الغاوين ولو شئنا
لرفعناه بها ولكنه اخلد الى الارض فمثله كمثل الكلب ان تحمل
عليه يلهث او تتركه يلهث واما اصلاح السر بان لا يخطر ببالك
ما يشغلك عن الله او ما يشغلك عن التوحيد الصفاتي او ما
يشغلك عن التوحيد الذاتي فالاولى بترك ما لا يؤول الى الله
تعالى والثانية بترك ملاحظة غير الصفات حتى لا ترى الا
نوره ولا تسمع الا صوته وانت تعلم ان كل اثر يكون مبدء
اشتقاق اسم للمؤثر فتنظر وتلاحظ الاسماء في مبادي الآثار
ولتخلص نفسك عن الاغيار والثالثة في مقام بين اسفلها ملاحظة
الواحد الجامع لتلك الصفات الشامل لتلك الشئون والاسماء
الماحي بظهوره اياها كما في قولهم الذات غيبة الصفات وحينئذ
يفتح باب علم الحقيقة التي مفتاحها عند الواحد وتعرف اذا دخلت
ذلك الباب الحيث والكيف والكم ومتى واين وتعرف فصولك

اصلاح السر في توحيد الصفاتي وتوحيد الذاتي

وموصولك وما يؤول اليك مؤولك فترد الاختلافات الى
شئ واحد وترتفع المعارضات والمناقضات وتنظر الى
الكثرة بعين الوحدة وبالعكس والى العالي بعين السافل
والى القريب بعين البعيد فتعرف بذلك مواقع وضع الالفاظ
والالغاز والعبارات والاشارات والضمائر ويظهر لك
سر الحقائق والمجازات والكنايات والاستعارات والتشبيهات
وتنفي ما سوى الحقائق في الالفاظ في مقام وتثبتها في مقام
وتنفي الحقائق اصلا في مقام وتعرف بذلك ان شيئا واحدا
سماء وارض وجبل وتراب وبحر وشجر وحجر من بدو الوجود الى آخر
مراتب الشهود فيظهر لك ان لا فخر الا في طاعة الله سبحانه ولا
شرف ولا عزة الا في الخضوع له وان العلم عنده لا عند غيره
وان ما فهمته منك في قلبك علم وما سمعته من كتاب او خطاب
كلمة كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئا
ووجد الله عنده فوفيه حسابه والله سريع الحساب وهناك

مقام الاحد

تصدق قوله تعالى وما امرنا الا واحدة كلمح بالبصر وقوله تعالى افعيينا بالخلق الاول بل هم في لبس من خلق جديد واعلاهما هو ان تلاحظ الاحد الحق سبحانه تعالى وتتوجه اليه بذاتك وحقيقتك ماحيا نفسك وناسيا ذاتك فتستغرق في لجة بحر التوحيد وتسبح في لجة التفريد لا تشاهد سواه وتقطع النظر عن الصفات والاسماء وتطوي سرج القوى والمشاعر وهو غاية مقصد الطالبين وهو مقام الاستيناس في ظلال المحبوب كما في قوله واذا انجلى ضياء المعرفة في الفؤاد هاج ريح المحبة واستأنس في ظلال المحبوب وآثر محبوبه على ما سواه وفي هذا المقام يظهر له سر التوحيد فيعرف الله بالله اي بصفته لا بذاته وهو قوله في الدعاء بك عرفتك وانت دللتني عليك ودعوتني اليك ولولا انت لم ادر ما انت خذ الحق واعرض عن الباطل واحسن فان الله مع المحسنين وقال ايضا رضي الله عنه

والله تعالى في اختبار المخلوقين وستر بعض الطفوف المحبين

في اختبار المصنوعين وستر الحقيقة في وقعة الطفوف اعلم ان الله

عز وجل لما اوجب ان يكمل صنعه ويتقن امره ويحسن خلقه والخلق والصنع بان يكون مختارا او ذا شعور وادراك احسن واولى من ان يكون مضطرا بلا فهم وادراك واحسن هذا الاختبار على حسب الهيولات والاقتضاءات في العالمين عالم التكوين والتشريع اولى من اجرائه في عالم التشريع فقط ولا يليق به تعالى لقدرته التامة وغنائه المطلق وعلمه العام البالغ ان يعدل من الاحسن والاولى الى غيره وحيث كان الانبياء عليهم السلام ماخوذين بترك الاولى ومأمورين بفعله فسبحان ربنا الكريم الاعلى واذا كان الامر كذلك لخلق الله

في الامكان

سبحانه بحر الامكان وجعل فيه ذكر الاشياء ما يمكن ان يكون متعلق الجعل الالهي والفيض الشريك فكل ممكن امكن فيه وهو قوله تعالى جف القلم بما هو كائن على الحد العالي وذلك هو العلم الحادث وحجاب الواحدية وامكان الراجح وبحر القدر الذي في قعره شمس تضيء لا ينبغي ان يطلع عليها احد الا الواحد

الفرد فمن اطلع عليها افتقد ضادّ فى ملكه ونازعه فى سلطانه
وباء بغضب من الله ومأويه جهنم وبئس المصير وهو الاسم المكنون
المخزون الذى استأثره فى علم الغيب عنده لم يطلع عليه احد
ومنه امر بالاستفادة حين قال عز وجل رب زدنى علما ثم
جعل سبحانه اهل ذلك العالم اى عالم الذكر والامكان لا عالم الوجود
والاعيان بحيث اذا سئلوا اجابوا فسئلهم لما سئلوه ان يسئلهم
الست بربكم وذلك ليوحدهم بتكوينهم فمن سبقوا بالاجابة
استاهل لسابقة الوجود والظهور من عالم الامكان على عالم
الاكوان فاقل من سبقوا بالاجابة التكوينية اربعة عشر على
حسب مراتبهم فاقل السابقين محمد فكان عرشا لذلك العالم
والثانى على فكان كرسى ذلك العالم الظاهر بمنطقة اثنى عشر
برجا ثم الثالث الحسن فكان شمس ذلك العالم ثم الحسين
فكان قمر ذلك العالم ثم القائم فكان مريخ ذلك العالم ثم سائر
الائمة فكانوا سائر افلاكه مع البروج وفلك المنازل وفلك

السابقون المقربون

الرئس وفلك الذنب ثم الطاهرة الصديقة فكان ارض ذلك
العالم ثم لما سبقوا فى الوجود لحاطة الانوار الالهية على
غيبهم وشهودهم وتشعشع ظهورهم واقترن ذلك النور
بالحدود والماهيات فخلق منه مائة الف واربعة وعشرون
الف نبى وهم لما بعدوا عن المبدأ ظهرت الظلمة فيهم بحيث
قد يتركون الاولى بخلاف السابقين المقربين فلا يتركون الاولى
لتلاشى ظلمتهم ولحراقتها بنار الشجرة الزيتونية التى ليست
شرقية ولا غربية يكاد زيتها يضيئ ولو لم تمسسه نار
نور على نور وفى المرتبة الثالثة لما بعد النور وظهر العيوب [?] اقتضت
ظهور المعاصى واعلان الفضائح واراد الله سبحانه اكمال نعمته
واتمام حجته لئلا يكون على الله حجة ولا لاهل المعاصى عذر
فخلق سبحانه من نور طينة الانبياء حقيقتهم ماء طعمه احلى
من العسل ولونه ابيض من الثلج ورائحته اطيب من الكافور
والمسك وملمسه الين من الزبد وجعله تحت العرش وهو ماء

اصحاب اليمين

اصحاب الشمال

المزن وبحر الصاد والنون على احد المعاني ثم خلق سبحانه
من ثقل ذلك الماء وزبده ارضاً طيبة طاهرة بيضاء كالفضة
الصافية ونباتها الزعفران وثمرها المسك وحصاها اللؤلؤ
والمرجان والياقوت والالماس ثم انه سبحانه اجرى ذلك الماء
على تلك الارض بيمين كلمته ونور مشيته فعركهما فصلصهما حتى
صار شيئاً واحداً وماءً معيناً فراتاً سائغاً شرابه لان الارض
كانت مقدار ربع الماء ثم خلق سبحانه شجرة تسمى شجرة المزن
وجعل ذلك الماء يقطرها قطرات وهو قوله تعالى افرأيتم الماء
الذي تشربون ءانتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون ثم خلق سبحانه
من ظل نور الانبياء وعكسه ظلمة مدلهمة وفجر منها عيناً آنية
لونها اسود من القار وطعامه من الحنظل ورائحتها انتن
من الجيفة وحرارتها اشد من النار ولمسها اقطع من الالماس
وجعلها في السجين اسفل السافلين ثم خلق سبحانه من ثقل ذلك
الماء المالح الاجاج ارضاً خبيثة نجسة سوداء مظلمة وخلق

طين السجين

من حرارة تلك العين بخاراً الى الارض التي فوقها فاجرى الله سبحانه
بتمام كلمته ونفاذ ارادته ذلك الماء على تلك الارض فعركهما
ومزجهما حتى صارا شيئاً واحداً ثم خلق سبحانه شجرة الزقوم
طعام الاثيم كالمهل يغلي في البطون كغلي الحميم طلعها كأنه
رؤس الشياطين ثم اجرى ذلك الماء على تلك الشجرة فنورت
منها الا شجرة ونزلت من شجرة المزن قطرات الى ارض الدنيا
في ارض المحشر ارض عالم الذر في عالم الظلال فهو ملتقى البحرين
ومجمع العالمين ومحل اجتماع الضدين فمزج الله سبحانه بينهما
هنالك حتى صارا شيئاً واحداً ثم اخرج منهما النسمات ثم خلق
بهما الارضين والسماوات وهو قوله تعالى كان الناس امة
واحدة ثم اقام الخلق في باطن مسجد الحرام عند الركن العراقي
من البيت ركن حجر الاسود فسئلهم ليجري حكمه عليهم وليتميز
بين الخبيث والطيب والحق والباطل ونطق بلسان نفسه
بلسان انفسهم الست بربكم ومحمد ص نبيكم وعلي ع والائمة الاحد عشر

عالم الذر والظلال

من ولده والصدّيقة الطاهرة فاطمة الزهراء أمّهم ولمّا كان
الأربعة عشر هم السابقون في كل مقام وكل خير ولهم ظهور
في كل مرتبة سبقوا في الإجابة ولبّوا النداء في بارزة الجبروت ان ذكر
الخبر كنتم أوله وأصله وفرعه ومعدنه ومأويه ومنتهاه قال
مولانا الحسين في دعاء عرفة فأنا أشهدك يا الهي بحقيقة
ايماني وعقد عزمات يقيني وخالص صريح توحيدي وباطن
مكنون ضميري وعلائق مجاري نور بصري وأسارير صفحة جبيني
وخرق مسارب نفسي وخذاريف مارن عرنيني ومسارب
صماخ سمعي وما ضمّت وأطبقت عليه شفتاي وحركات
لفظ لساني ومغرز حنك فمي وفكّي ومنابت أضراسي وبلوغ
حبائل بارع عنقي ومساغ مأكلي ومشربي وحمالة أم رأسي
وجمل حمائل حبل وتيني وما اشتمل عليه تامور صدري ونياط
حجاب قلبي وأفلاذ حواشي كبدي وما حوته شراسيف أضلاعي
وحقاق مفاصلي وأطراف أناملي وقبض عواملي ولحمي ودمي

وشعري وبشري وعصبي وقصبي وعظامي ومخّي وعروقي
وجميع جوارحي وما انتسج على ذلك أيام رضاعي وما أقلّت
الأرض منّي ونومي ويقظتي وسكوني وحركات ركوعي
وسجودي لمّا كان التصديق بكلّهم ظهر النور الالهي في كلّ ذرات
وجودهم فتلألأت أنوارهم وسرت بكلّ أطوار التوحيد في
كل مقام التفريد حتى ملأت الوجود وأحاطت الغيب والشهود
قوله في دعاء شهر رجب فبهم ملأت سمائك وأرضك حتى
ظهر أن لا اله الا أنت وكلمة التوحيد أيضاً اثنى عشر حرفاً فخلق الله
تعالى بذلك النور النهار وقت الزوال الكمال انبساط النور
ووقوف الشمس على دائرة نصف النهار ولذا سمّي ذلك
الوقت ظهر الكمال ثم لمّا رأى الخلق ما أنعم الله عليهم لسبقهم
في الاجابة في التكوين والتشريع والذات والصفات وكل
الجهات لكلّ الذوات أضمرت طائفة منهم حسداً وعداوة ونكراً
وهو قوله تعالى أم يحسدون الناس على ما آتاهم الله من فضله

وقال مولانا الباقر نحن والله الناس محسودون فلما وقع
التكليف عليهم ولوا مستكبرين فتراكمت الظلمة عليهم وهو
قوله تعالى بلى من كسب سيئة واحاطت به خطيئته فاولئك
اصحاب النار هم فيها خالدون حتى استولت على ارض المحتراى
عالم الذر كلها فغربت شمس تلك الانوار الطيبات وحالت
بينها وبين الخلق سحائب مكفهرات وارض الانيات والشهوات
فصارت بذلك مبدء الظلمات فخلق الله سبحانه بها الليل
وغشى النهار وهو قوله تعالى بعد ذكر مثل النور الذي هو
محمد م او كظلمات في بحر لجي يغشاه موج من فوقه موج من فوقه
سحاب ظلمات بعضها فوق بعض اراد الله سبحانه اظهار تلك
الانوار باذهاب الظلمات واخراج الخلق عن الشبهات فلا يمكن
الا باذهاب الاصول الخبيثات فجعل للباطل دولة كما جعل
للحق دولة ائمة ما للحجة بحق يخرج اضغان المنافقين الذين
ظهروا الايمان فان لم يكن لهم دولة ما اخرجت تلك الضغون

وبقيت مكنونة الى ان يموتوا فيوم القيمة لا يصح ان يدخلهم
الله الجنة لفساد عقايدهم ولا ان يدخلهم النار لايمان
ظاهرهم فكانت الدولة الباطلة مقدمة لانها فتنة
زايلة مجتثة ودولة الحق باقية الى يوم القيامة ووجب
ان لا يظهر الائمة في الدنيا مستولين ظاهرين بالسلطنة
ليكون اعدائهم حصائد سيوفهم لا يمكن اظهار ضغاين
صدورهم ووجب فيهم من يتعلى لاظهار الحق واعلان التوحيد
على جهة المظلومية والمغلوبية وتحمل الواردات فنادى
منادي الحق سبحانه في ذلك العالم يا آل محمد من فيكم ليتعدى
لاذهاب هذه الظلمات واظهار تلك الانوار ولا يكون
من جهة القهر بل يكون على جهة المظلومية وتحمل الاذى
بحيث يكون نار الاذى ابدا فلبى داعي الحق سيدنا مولانا
ابو عبد الله الحسين ولم يكن المصلحة ان يتقدم لذلك جده
وابوه واخوه الطاهرين فاحب الله سبحانه حيث بلغ غاية

مرتبة العبودية فاكرمه وفضله على غيره بالامور النسبية
فصار اشرف الخلق جدا ووالدا واما واخا وولدا ووجب لذلك
ان يكون الائمة الذين هم حدود الولاية التفصيلية
من صلبه ليتم له الامور المعنوية الالهية التي كل منها
مستقل في الشرافة له ولذا خصه سبحانه بما خصه به نفسه
المقدسة في الاماكن المنسوبة اليه تعالى وفي المكان المنسوب
اليه ولذا خير المسافر في القصر والاتمام في حايره المقدسة
تشريفا كما خير فيهما في المساجد الثلثة وليس هذا للنبي ص
وسائر الائمة ع قال مولانا الصادق ع ان الله سبحانه خلق
ارض كربلا قبل خلق الخلق باثنين وعشرين الف عام وان الكعبة
افتخرت على ارض كربلا لما خلقت فاوحى الله اليه ان اسكني
لولا ارض كربلا لما خلقتك الى ان قال تعالى كوني خاضعة ذليلة
لارض كربلا ونسب اليه ماء الفرات الذي افتخر زمزم عليه واجرى
الله فيه عينا من الصبر عقوبة له ويجري ميزابان من الجنة

في شرافة ابي عبد الله الحسين ع

في الفرات وليس هذا الماء من ماء الدنيا ثم استحب السجدة
على ارض كربلا كرامة للحسين واخذ السبحة من تلك التربة
المطهرة وجعلها مع الميت ثم جعل فيها الشفاء مع انه تعالى
جعل الطين كله حراما الا تربة الحسين ع فانها شفاء من كل
داء وامان من كل خوف ثم انه تعالى جعل جميع الايام التي ظهر فيه
سر من الاسرار وليلة كذلك منسوبة اليه لا غيره من الائمة
ولذا استحب فيه زيارته كليالي القدر وليلة النصف من شعبان
واول ليلة من رمضان وآخره وليالي العيد وليلة عرفة
ويومها وايام العيد ويوم اول رجب وغيرها من الايام زايدا
عن الايام المنسوبة اليه كيوم عاشورا ويوم اربعين
وغيرها وفي هذه الاوقات كلها يزور الحسين ووجب الله
تعالى على نفسه اجابة الدعاء عند القبة وكان ع
صاحب الشفاعة الكبرى يوم القيامة روي ان الائمة
المرحومة يوم القيامة الف صف تسعمائة وتسعون صفا

منهم يدخلون الجنة بشفاعة الحسين ع وصف واحد بشفاعة
ساير الائمة ففضل سبحانه تعالى الخلق من ارض المكرمة التي
هي ام القرى الى ارض كربلا التي هي ابو القرى وكل سافل في
الصعود مقدم على العالي وان كان في النزول مؤخرا عليه
فنادى منادي الحق فيهم هذا الحسين بن علي هو حبيبي وولي
وخيرتي وصفوتي ووديعتي فيكم احبوه واعرفوه ولا تخالفوه
ولا تنكروا عليه ولا تكذبوا عليه ولا تنظروا اليه والى من
انتسب اليه بنظر السوء فاول من لبى هو محمد ص ثم ابوه ثم
اخوه ثم الائمة الطاهرين ع وكذلك الانبياء والاوصياء
وخلص عباد الله والحيوانات المطيعة المحللة والنبات الطيب
والمعادن وساير الجمادات والاجنة والملائكة ولذا قال
النبي ص ان الحسين في قلوب المؤمنين معرفة مكنونة ثم لما
راى المنافقون ما اعطاه سبحانه ازدادوا حسدا وغيظا و
عداوة وقالوا ربنا ان كنت تجري على طاعة الحسين ومحبته

وتضطرنا الى كف السوء عنه فلات الامر ولا نقدر على شيء
وان جعلت الامر الينا واختيارنا فنحن لغات في كل ما تامرني
في الحسين ع فناديهم الله تعالى اني لا الجا ولا اضطر احدا الى
الايمان فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر الا انكم لا تقتلوا
النفس التي حرم الله الا بالحق ولا تجدون عند الحسين ع
ما يستحق للقتل قالوا ربنا ما نرضى بان يكون حاكما امرا
علينا فانا طاغيا ودخل في بيعتنا ان شئنا كففنا منه وان
شئنا قتلناه غيلة والا قتلناه علانية فلما سمعوا اسم
القتل انهدمت اركان العرش وتزلزل الكرسي وظهر
الفتور في كل اركان الموجودات نظرة ولذا الحقه تحاويب
ان شاء الله تعالى ومن خطب امير المؤمنين ع يذكر فيها المعرفة والتوحيد
وابتداء خلق السماء والارض وخلق آدم ع الحمد لله الذي
لا يبلغ مدحته القائلون ولا يحصي نعمائه العادون
ولا يؤدي حقه المجتهدون الذي لا يدركه بعد الهمم ولا

خطبة امير المؤمنين في معرفة والتوحيد والخلقة

يناله غوص الفطن الذي ليس لصفته حد محدود ولا نعت موجود
ولا وقت معدود ولا اجل ممدود فطر الخلائق بقدرته ونشر الرياح
برحمته ووتد بالصخور ميدان ارضه اول الدين معرفته
وكمال معرفته التصديق به وكمال التصديق به توحيده
وكمال توحيده الاخلاص له وكمال الاخلاص له نفي الصفات
عنه لشهادة كل صفة انها غير الموصوف وشهادة كل
موصوف انه غير الصفة فمن وصفه سبحانه فقد قرنه ومن
قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله
ومن اشار اليه فقد حده ومن حده فقد عده ومن قال
فيم فقد ضمنه ومن قال علام فقد اخلى منه كائن لا عن حدث
موجود لا عن عدم مع كل شيء لا بمقارنة وغير كل شيء لا بمزايلة
فاعل لا بمعنى الحركات والآلة بصير اذ لا منظور اليه من خلقه
متوحد اذ لا سكن يستانس به ولا يستوحش لفقده انشا
الخلق انشاء وابتداه ابتداء بلا روية اجالها ولا تجربة

في الخلق الماء والهوا

في الرياح وخلق السموات

استفادها ولا حركة احدثها ولا همامة نفس اضطرب فيها
احال الاشياء لاوقاتها ولائم بين مختلفاتها وغرز غرائزها
والزمها اشباحها عالما بها قبل ابتدائها محيطا بحدودها
وانتهائها عارفا بقرائنها واحنائها ثم انشا سبحانه فتق
الاجواء وشق الارجاء وسكائك الهواء فاجاز فيها ماء
متلاطما تياره متراكما زخاره حمله على متن الريح العاصفة
والزعزع القاصفة فامرها برده وسلطها على شده وقرنها
الى حده الهواء من تحتها فتيق والماء من فوقها دفيق
ثم انشا سبحانه ريحا اعتقم مهبها وادام مربها واعصف
مجريها وابعد منشاها فامرها بتصفيق الماء الزخار و
اثارة موج البحار فمخضته مخض السقاء وعصفت به عصفها
بالفضاء ترد اوله الى آخره وساجيه الى مائره حتى عب عبابه
ورمى بالزبد ركامه فرفعه في هواء منفتق وجو منفهق
فسوى منه سبع سماوات جعل سفلاهن موجا مكفوفا وعلياهن

في النجوم

سقفا محفوظا وسمكا مرفوعا بغير عمد يدعمها ولا دسار ينتظمها
ثم زينها بزينة الكواكب وضياء الثواقب واجرى فيها
سراجا مستطيرا وقمرا منيرا في فلك دائر وسقف سائر ورقيم
مائر ثم فتق ما بين السماوات العلى فملأهن اطوارا من
ملائكته منهم سجود لا يركعون وركوع لا ينتصبون و
صافون لا يتزايلون ومسبحون لا يسأمون لا يغشاهم
نوم العيون ولا سهو العقول ولا فترة الابدان ولا غفلة
النسيان ومنهم امناء على وحيه والسنة الى رسله ومختلفون
بقضائه وامره ومنهم الحفظة لعباده والسدنة لابواب
جنانه ومنهم الثابتة في الارضين السفلى اقدامهم والمارقة
من السماء العليا اعناقهم والخارجة من الاقطار اركانهم
والمناسبة لقوائم العرش اكتافهم ناكسة دونه ابصارهم
متلفعون تحته باجنحتهم مضروبة بينهم وبين من دونهم
حجب العزة واستار القدرة لا يتوهمون ربهم بالتصوير

ولا يجرون عليه صفات المصنوعين ولا يحدونه بالاماكن ولا يشيرون
اليه بالنظائر ثم جمع سبحانه من حزن الارض وسهلها وعذبها
وسبخها تربة وسنها بالماء حتى خلصت ولاطها بالبلة
حتى لزبت واصلدها حتى صلصلت لوقت معدود واجل
معلوم ثم نفخ فيها من روحه فتمثلت انسانا ذا اذهان يجيلها
وفكر يتصرف بها وجوارح يختدمها وادوات يقلبها ومعرفة
يفرق بها بين الحق والباطل والاذواق والمشام والالوان
والاجناس معجونا بطينة الالوان المختلفة والاشباه المؤتلفة
المتعادية والاخلاط المتباينة من الحر والبرد والبلة والجمود
والمساءة والسرور واستادى الله سبحانه الملائكة وديعته
لديهم وعهد وصيته اليهم في الاذعان بالسجود له والخشوع
لتكرمته فقال سبحانه اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابليس وقبيله
اعترتهم الحمية وغلبت عليهم الشقوة وتعززوا بخلقة النار
واستوهنوا خلق الصلصال فاعطاه الله النظرة استحقاقا للسخطة

في طينة آدم

في نفخ الروح

في عصيان ابليس

واستتماماً للبلية وانجازاً للعدة فقال انك من المنظرين

الى يوم الوقت المعلوم ثم اسكن سبحانه آدم داراً ارغد فيها

عيشه وامن فيها محلته وحذره ابليس وعداوته فاغتره

نفاسة عليه بدار المقام ومرافقة الابرار فباع اليقين بشكه

والعزيمة بوهنه واستبدل بالجذل وجلاً وبالاغترار ندماً

ثم بسط الله سبحانه له في توبته ولقاه كلمة رحمته ووعده

المرد الى جنته فاهبطه الى دار البلية وتناسل الذرية

واصطفى سبحانه من ولده انبياء اخذ على الوحي ميثاقهم وعلى

تبليغ الرسالة امانتهم لما بدل اكثر خلقه عهد الله اليهم فجهلوا

حقه واتخذوا الانداد معه واجتالتهم الشياطين عن معرفته

واقتطعتهم عن عبادته فبعث فيهم رسله وواتر اليهم انبيائه

ليستأدوهم ميثاق فطرته ويذكروهم منسي نعمته ويحتجوا

عليهم بالتبليغ ويثيروا لهم دفائن العقول ويروهم آيات

المقدرة من سقف فوقهم مرفوع ومهاد تحتهم موضوع

في جنة آدم

في توبة آدم وهبوطه

في الانبياء

ومعايش تحييهم وآجال تفنيهم واوصاب تهرمهم واحداث

تتابع عليهم ولم يخل الله سبحانه خلقه من نبي مرسل او كتاب

منزل او حجة لازمة او محجة قائمة رسل لا تقصر بهم قلة عددهم

ولا كثرة المكذبين لهم من سابق سمي له من بعده او غابر

عرفه من قبله على ذلك نسلت القرون ومضت الدهور

وسلفت الآباء وخلفت الابناء الى ان بعث الله سبحانه

محمداً صلى الله عليه وآله لانجاز عدته وتمام نبوته مأخوذاً

على النبيين ميثاقه مشهورة سماته كريماً ميلاده واهل

الارض يومئذ ملل متفرقة واهواء منتشرة وطرائق متشتتة

بين مشبه لله بخلقه او ملحد في اسمه او مشير الى غيره فهداهم

به من الضلالة وانقذهم بمكانه من الجهالة ثم اختار

الله سبحانه لمحمد صلى الله عليه وآله لقائه ورضي له ما عنده

فاكرمه عن دار الدنيا ورغب به عن مقارنة البلوى فقبضه اليه

كريماً صلى الله عليه وآله وخلف فيكم ما خلفت الانبياء في اممها

في خاتم الانبياء

في انتقال النبي

اذ لم يتركهم هملا بغير طريق واضح ولا علم قائم كتاب ربكم
مبينا حلاله وحرامه وفرايضه ونا سخه ومنسوخه ورخصه
وعزائمه وخاصه وعامه وعبره وامثاله ومرسله ومحدوده
ومحكمه ومتشابهه مفسرا جمله ومبينا غوامضه بين ماخوذ
ميثاق علمه وموسع على العباد في جهله وبين مثبت في الكتاب
فرضه معلوم في السنة نسخه وواجب في السنة اخذه مرخص
في الكتاب تركه وبين واجب لوقته وزائل في مستقبله و
مباين بين محارمه من كبير اوعد عليه نيرانه او صغير ارصد
له غفرانه وبين مقبول في ادناه وموسع في اقصاه وفرض عليكم
حج بيته الذي جعله قبلة للانام يردونه ورود الانعام و
يألهون ولوه الحمام جعله الله سبحانه علامة لتواضعهم لعظمته
واذعانهم لعزته واختار من خلقه سماعا اجابوا دعوته وصدقوا
كلمته ووقفوا مواقف انبيائه وتشبهوا بملائكته المطيفين
بعرشه يحرزون الارباح في متجر عبادته ويتبادرون عنده

في كتاب الله

في الحج

عنده موعد مغفرته جعله للاسلام علما وللعائذين حرما فرض
حجه واوجب حقه وكتب عليكم وفادته فقال سبحانه ولله على
الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا ومن كفر فان الله غني عن
العالمين **في العلم والمشية والارادة والقدر والقضاء والبداء ايضا** في كتاب الكافي
عن ابي جعفر محمد بن يعقوب كليني سئل العالم عليه السلام كيف علم الله
قال الكاظم علم وشاء واراد وقدر وقضى وامضى فامضى ما قضى
وقضى ما قدر وقدر ما اراد فبعلمه كانت المشية وبمشيته كانت
الارادة وبارادته كان التقدير وبتقديره كان القضاء وبقضائه كان
الامضاء والعلم متقدم المشية والمشية ثانية والارادة ثالثة والتقدير
واقع على القضاء بالامضاء فلله تعالى البداء فيما علم متى شاء وفيما اراد
لتقدير الاشياء فاذا وقع القضاء بالامضاء فلا بداء فالعلم في المعلوم
قبل كونه والمشية في المنشأ قبل عينه والارادة في المراد قبل قيامه
والتقدير لهذه المعلومات قبل تفصيلها وتوصيلها عيانا ووقتا
والقضاء بالامضاء هو المبرم من المفعولات ذوات الاجسام المدركات

والبدا

من الحواس من ذي كون وريح ووزن وكيل وما دب ودرج
من انس وجن وطير وسباع وغير ذلك مما يدرك بالحواس فالله
تعالى فيه البدا مما لا عين له فاذا وقع العين المفهوم المدرك
فلا بدا والله يفعل ما يشاء فبالعلم علم الاشياء قبل كونها وبالمشية
عرف صفاتها وحدودها وانشائها قبل اظهارها وبالارادة
ميز انفسها في الوانها وبالتقدير قدر اقواتها وعرف اولها و
آخرها وبالقضاء ابان للناس اماكنها ودلهم عليهم وبالامضا

في الكتاب والاجل والادب

شرح عللها وابان امرها وذلك تقدير العزيز العليم عنه لا يكون
شيء في السموات ولا في الارض الا بسبع بقضاء وقدر وارادة
ومشية وكتاب واجل واذن فمن زعم غير هذا فقد كذب

في المشيتين والارادتين

على الله او رد على الله تعالى عنه ان لله ارادتين ومشيتين ارادة
حتم وارادة عزم ينهى وهو يشاء ويامر وهو لا يشاء او ما رايت
انه نهى آدم وزوجته ان ياكلا من الشجرة وشاء ذلك ولو لم يشاء ان ياكلا لما غلبت مشيتهما مشية الله
وامر ابراهيم ان يذبح اسمعيل ولم يشا ان يذبحه ولو شاء لما

في الابتلاء والاختبار

غلبت مشية ابراهيم مشية الله في الابتلاء والاختبار عن ابي عبد الله
ما من قبض ولا بسط الا ولله فيه مشية وقضا وابتلاء

في السعادة والشقاء

في السعادة والشقاء عن ابي عبد الله ان الله خلق السعادة والشقاء قبل
ان يخلق خلقه فمن خلقه الله سعيدا لم يبغضه ابدا وان عمل شرا
ابغض عمله ولم يبغضه وان كان شقيا لم يحبه ابدا وان عمل صالحا
احب عمله وابغضه لما يصير اليه فاذا احب الله شيئا لم يبغضه

في الخير والشر

ابدا واذا ابغض شيئا لم يحبه ابدا في الخير والشر عن ابي عبد الله عليه السلام
قال الله تعالى انا الله لا اله الا انا خالق الخير والشر فطوبى
لمن اجريت على يديه الخير وويل لمن اجريت على يديه الشر وويل

في الجبر والتفويض والامر بين الامرين

لمن يقول كيف هذا في الجبر والتفويض والامر بين الامرين عن ابي
عبد الله قال الله تعالى يا ابن آدم بمشيتي كنت انت الذي تشاء وبقوتي
اديت الي فرائضي وبنعمتي قويت على معصيتي جعلتك سميعا
بصيرا ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن
نفسك وذلك اني اولى بحسناتك منك وانت اولى بسيئاتك

عني لا أسئل عمّا أفعل وهم يسألون عنه لا جبر ولا تفويض لكن
أمر بين أمرين في الاستطاعة سئل عن أبي عبد الله عليه السلام هل للعباد
من الاستطاعة شيء فقال عليه السلام إذا فعلوا الفعل كانوا مستطيعين
بالاستطاعة التي جعلها الله فيهم سئل وما هي قال الآلة مثل الزاني
إذا زنى كان مستطيعا للزنا حين زنى ولو أنه ترك الزنا ولم
يزن كان مستطيعا لتركه إذا ترك ثم قال عليه السلام ليس له من الاستطاعة
قبل الفعل قليل ولا كثير ولكن مع الفعل والترك كان مستطيعا
سئل فعلى ماذا نعذّبه قال بالحجة البالغة والآلة التي ركّبها
فيهم إن الله لم يجبر أحدا على معصية ولا أراد إرادة حتم الكفر من أحد
ولكن حين كفر كان في إرادة الله أن يكفروا وهم في علمه أن لا يصيروا
إلى شيء من الخير سئل أراد منهم أن يكفروا قال عليه السلام ليس هكذا
أقول ولكني أقول علم أنهم سيكفرون فأراد الكفر لعلمه فيهم
وليست إرادة حتم إنما هي إرادة اختيار وعنه عليه السلام ستة أشياء
ليس للعباد فيها صنع المعرفة والجهل والرضا والغضب والنوم

قال

والنطفة في طينة العليين في السماء خمس جنة عدن ومأوى
ونعيم وفردوس وخلد وفي الأرض خمس مكة ومدينة
وكوفة وبيت المقدس وحائر الحسين في مكارم الأخلاق روى
عبد الله بن مسكان عن الصادق عليه السلام قال إن الله تبارك وتعالى
خص رسول الله بمكارم الأخلاق فامتحنوا أنفسكم فإن كانت
فيكم فاحمدوا الله عز وجل وارغبوا إليه في الزيادة منها فذكرها
عشرة اليقين والقناعة والصبر والشكر والحلم وحسن الخلق
والسخاء والغيرة والشجاعة والمروءة وقال قال سليمان
بن داود لسليمان يا بني إياك وكثرة النوم بالليل فإن
كثرة النوم بالليل تدع الرجل فقيرا يوم القيامة في شمائل النبي عن أبي
جعفر كان نبي الله أبيض مشرب بالحمرة أدعج العينين مقرون
الحاجبين شثن الأطراف كأن الذهب أفرغ على براثنه عظم
مشاشة المنكبين إذا التفت يلتفت جميعا من شدة استرساله
سربته سائلة من لبته إلى سرته كأنها وسط الفضة المصفاة

في شمائل النبي

وكان عنفقة الى كاهله ابريق فضة يكاد انفه اذا شرب ان يرد الما
واذا مشى تكفأ كانه ينزل في صبب وفيه قال ابو طالب نظم
وابيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمة للارامل
ميراث النبي ص اعطاه في حياته الوصية وينتقل بين الائمة الخاتم
والمغفر والدرع والراية والقميص وذو الفقار والسحاب
والبرد والابرقة والقضيب وزوجي نعال عربيتين احدهما
مخصوف والقميصين القميص الذي اسري فيه والقميص الذي
خرج فيه يوم احد والقلانس قلنسوة السفر وقلنسوة العيدين

النكت

والجمع وقلنسوة يلبسها ويقعد مع اصحابه والبغلتين الشهبا
والدلدل والناقتين العضبا والقصوا والفرسين الجناح
وهو للحوائج والحزوم والحمار اسمه عفير

في علامات المؤمن وصفاته

عن ابي عبد الله ع قال قام رجل يقال له همام وكان عابدا نا
سكا مجتهدا الى امير المؤمنين وهو يخطب فقال يا امير المؤمنين
صف لنا صفة المؤمن كاننا ننظر اليه فقال يا همام المؤمن هو الكيس

الفطن بشره في وجهه وحزنه في قلبه اوسع شي صدرا واذل
شي نفسا زاجر عن كل فان حاض على كل حسن لا حقود ولا
حسود ولا وثاب ولا سباب ولا عياب ولا مغتاب يكره
الرفعة ويشنا السمعة طويل الغم بعيد الهم كثير الصمت
وقور ذكور صبور شكور مغموم بفكره مسرور بفقره
سهل الخليقة لين العريكة رصين الوفا قليل الاذى
لا متافك ولا متهتك ان ضحك لم يخرق وان غضب لم يتنزق
ضحكه تبسم واستفهامه تعلم ومراجعته تفهم كثير علمه عظيم
حلمه كثير الرحمة لا يبخل ولا يعجل ولا يضجر ولا يبطر ولا يحيف
في حكمه ولا يجور في علمه نفسه اصلب من الصلد ومكادحته احلى
من الشهد لا جشع ولا هلع ولا عنف ولا صلف ولا متكلف
ولا متعمق جميل المنازعة كريم المراجعة عدل ان غضب رفيق
ان طلب لا يتهور ولا يتهتك ولا يتجبر خالص الود وثيق
العهد وفي العقد شفيق وصول حليم خمول قليل الفضول

راضٍ عن الله عز وجل مخالف لهواه لا يغلظ على من دونه ولا
يخوض فيما لا يعنيه ناصر للدين محامٍ عن المؤمنين كهف
للمسلمين لا يخرق الثناء سمعه ولا ينكي الطمع قلبه ولا
يصرف اللعب حكمه ولا يطّلع الجاهل علمه قوّال عمّال عالم
حازم لا بفحّاش ولا بطيّاش وصول في غير عنف بذول
في غير سرف لا بختّال ولا بغدّار ولا يقتفي اثراً ولا يحيف بشراً
رفيق بالخلق ساعٍ في الارض عون للضعيف غوث للملهوف
لا يهتك ستراً ولا يكشف سراً كثير البلوى قليل الشكوى
ان رأى خيراً ذكره وان عاين شراً ستره يستر العيب ويحفظ
الغيب ويقيل العثرة ويغفر الزلة لا يطّلع على نصح فيذره
ولا يدع جنح حيف فيصلحه امين رصين تقي نقي زكي رضي
يقبل العذر ويجمل الذكر ويحسن بالناس الظن ويتهم على
العيب نفسه يحب في الله بفقه وعلم ويقطع في الله بحزم وعزم
لا يخرق به فرح ولا يطيش به مرح مذكّر للعالم معلّم للجاهل

لا يتوقع له بائقة ولا يخاف له غائلة كل سعي اخلص عنده
من سعيه وكل نفس اصلح عنده من نفسه عالم بعيبه شاغل
بغمّه لا يثق بغير ربه قريب وحيد حزين يحب في الله ويجاهد
في الله ليتبع رضاه ولا ينتقم لنفسه بنفسه ولا يوالي في سخط
ربه مجالس لاهل الفقر مصادق لاهل الصدق موازر لاهل
الحق عون للغريب اب لليتيم بعل للارملة حفيّ باهل المسكنة
مرجو لكل كريهة مأمول لكل شدة هشاش بشاش
لا بعبّاس ولا بجسّاس صليب كظّام بسّام دقيق النظر
عظيم الحذر لا يجهل وان جُهل عليه صبر عقل فاستحيى وقنع فاستغنى
حياؤه يعلو شهوته ووده يعلو حسده وعفوه يعلو
حقده لا ينطق بغير صواب ولا يلبس الا الاقتصاد مشيه التواضع
خاضع لربه بطاعته راضٍ عنه في كل حالاته نيته خالصة
اعماله ليس فيها غش ولا خديعة نظره عبرة وسكوته فكرة
وكلامه حكمة مناصحاً متباذلاً متواخياً ناصح في السر والعلانية

لا يهجر اخاه ولا يغتابه ولا يمكر به ولا يأسف على ما فاته ولا يحزن
على ما اصابه ولا يرجوا ما لا يجوز له الرجا ولا يفشل في الشدة
ولا يبطر في الرخا يمزج العلم بالحلم والعقل بالصبر تراه بعيدًا
كسله دائمًا نشاطه قريبًا امله قليلًا زلله متوقعًا لاجله خاشعًا
قلبه ذاكرًا ربه قانعة نفسه منفيًا جهله سهلًا امره حزينًا لذنبه
ميتة شهوته كظومًا غيظه صافيًا خلقه آمنا منه جاره ضعيفًا
كبره قانعًا بالذي قدر له متينًا صبره محكمًا امره كثيرًا ذكره يخالط
الناس ليعلم ويصمت ليسلم ويسأل ليفهم ويتجر ليغنم لا ينصت
للخبر ليفجر به ولا يتكلم ليتجبر به على من سواه نفسه منه في عنا
والناس منه في راحة اتعب نفسه لآخرته فاراح الناس من نفسه
ان بغي عليه صبر حتى يكون الله الذي ينتصر له بعده ممن تباعد
منه بغض ونزاهة ودنوه ممن دنا منه لين ورحمة ليس تباعده
تكبرا ولا عظمة ولا دنوه خديعة ولا خلابة بل يقتدي
بمن كان قبله من اهل الخير فهو امام لمن بعده من اهل البر السلام

وجوه الكفر

عن ابي عبد الله ع قال الكفر في كتاب الله عز وجل على خمسة اوجه
فمنها كفر الجحود والجحود على وجهين والكفر بترك ما امر الله وكفر
البراءة وكفر النعمة فاما كفر الجحود فهو الجحود بالربوبية وهو
قول من يقول لا رب ولا جنة ولا نار وهو قول صنفين من الزنادقة
يقال لهم الدهرية وهم الذين يقولون وما يهلكنا الا الدهر
وهو دين وضعوه لانفسهم بالاستحسان منهم على غير تثبت
منهم ولا تحقيق لشيء مما يقولون ان هم الا يظنون ان ذلك
كما يقول الله تعالى ان الذين كفروا سواء عليهم ءانذرتهم
ام لم تنذرهم لا يؤمنون يعني بتوحيد الله تعالى والجحود على
معرفة فهو ان يجحد الجاحد وهو يعلم انه حق قد استقر عنده
وجحدوا بها واستيقنتها انفسهم ظلمًا وعلوا وقال الله عز وجل
وكانوا من قبل يستفتحون على الذين كفروا فلما جاءهم ما عرفوا
كفروا به فلعنة الله على الكافرين فهذا تفسير وجهي الجحود
والوجه الثالث من الكفر كفر النعمة وذلك قوله عز وجل يحكي قول

ابرهيم كفرنا بكم وبدا بيننا وبينكم العداوة والبغضاء ابدا
حتى تؤمنوا بالله وحده يعني تبرأنا منكم وقال تعالى يذكر ابليس
وتبريه من اوليائه من الانس يوم القيمة اني كفرت بما
اشركتمون من قبل وقال انما اتخذتم من دون الله اوثانا
مودة بينكم في الحيوة الدنيا ثم يوم القيمة يكفر بعضكم
ببعض ويلعن بعضكم بعضا يعني يتبرء بعضكم من بعض عن ابي جعفر
كل شيء يجره الاقرار والتسليم فهو الايمان وكل شيء يجره الانكار
والجحود فهو الكفر في عدد الكبائر في الحديث من اجتنب ما اوعد الله
عليه النار كفر عنه سيئاته اذا كان مؤمنا والسبع الموجبات
قتل النفس الحرام وعقوق الوالدين واكل الربا والتعرب بعد
الهجرة وقذف المحصنات واكل مال اليتيم والفرار من الزحف
عن موسى بن جعفر يقول دخل عمرو بن عبيد على ابي عبد الله فلما سلم
وجلس تلا هذه الآية الذين يجتنبون كبائر الاثم والفواحش
ثم امسك فقال له ابو عبد الله ما اسكتك قال احب ان اعرف

الكبائر من كتاب الله عز وجل فقال نعم يا عمرو اكبر الكبائر
الاشراك بالله يقول الله ومن يشرك بالله فقد حرم الله
عليه الجنة بعده الاياس من روح الله لان الله عز وجل
يقول لا ييأس من روح الله الا القوم الكافرون ثم الامن
لمكر الله لان الله عز وجل يقول فلا يأمن مكر الله الا القوم
الخاسرون ومنها عقوق الوالدين لان الله سبحانه جعل العاق
جبارا شقيا وقتل النفس التي حرم الله الا بالحق لان الله عز
وجل يقول فجزاؤه جهنم خالدا فيها وقذف المحصنة لان الله
عز وجل يقول لعنوا في الدنيا والآخرة ولهم عذاب عظيم
واكل مال اليتيم لان الله عز وجل يقول انما يأكلون في بطونهم
نارا وسيصلون سعيرا والفرار من الزحف لان الله
عز وجل يقول ومن يولهم يومئذ دبره الا متحرفا لقتال
او متحيزا الى فئة فقد باء بغضب من الله ومأويه جهنم وبئس
المصير واكل الربا لان الله عز وجل يقول الذين يأكلون

الربا لا يقومون الا كما يقوم الذي يتخبطه الشيطان من المس
والسحر لان الله عز وجل يقول ولقد علموا لمن اشتريه ماله
في الاخرة من خلاق والزنا لان الله عز وجل يقول ومن يلق
ذلك يلق اثاما يضاعف له العذاب يوم القيمة واليمين
الغموس الفاجرة لان الله عز وجل يقول الذين يشترون بعهد الله
وايمانهم ثمنا قليلا اولئك الى اخر الايه والغلول لان الله
عز وجل يقول ومن يغلل يأت بما غل يوم القيامة ومنع الزكوة
المفروضة لان الله عز وجل يقول فتكوى بها جباههم وظهورهم
وشهادة الزور وكتمان الشهادة لان الله عز وجل يقول ومن
يكتمها فانه اثم قلبه وشرب الخمر لان الله عز وجل نهى عنها
كما نهى عن عبادة الاوثان انما الخمر والميسر والانصاب والازلام
رجس من عمل الشيطان وترك الصلوة متعمدا او شيئا مما فرض
الله لان رسول الله ص قال من ترك الصلوة متعمدا فقد برئ
من ذمة الله وذمة رسوله ونقض العهد وقطيعة الرحم لان الله

في اصناف الناس والايمان والكفر

عز وجل يقول لهم اللعنة ولهم سوء الدار قال فخرج عمرو وله
صراخ من بكائه وهو يقول هلك من قال برأيه ونازعكم في الفضل
والعلم في اصناف الناس والايمان والكفر في الخبر انه جاء رجل الى امير المؤمنين
فقال يا امير المؤمنين ان ناسا زعموا ان العبد لا يزني وهو مؤمن
ولا يسرق وهو مؤمن ولا يشرب الخمر وهو مؤمن ولا ياكل
الربا وهو مؤمن ولا يسفك الدم الحرام وهو مؤمن فقد
ثقل علي هذا وحرج منه صدري حين ازعم ان هذا العبد
يصلي صلوتي ويدعو دعائي ويناكحني وانا كحه ويوارثني واوارثه
وقد خرج من الايمان من اجل ذنب يسير اصابه فقال امير المؤمنين
صدقت سمعت رسول الله يقول والدليل عليه كتاب الله
خلق الله عز وجل الناس على ثلث طبقات وانزلهم ثلث منازل
وذلك قول الله عز وجل في الكتاب اصحاب الميمنة واصحاب

السابقون

المشأمة والسابقون فاما ما ذكر من امر السابقين فانهم
انبيا مرسلون وغير مرسلين جعل الله فيهم خمسة ارواح روح القدس

وروح الايمان وروح القوة وروح الشهوة وروح البدن
فبروح القدس بعثوا انبياء مرسلين وغير مرسلين وبها علموا
الاشياء وبروح الايمان عبدوا الله ولم يشركوا به شيئا
وبروح القوة جاهدوا عدوهم وعالجوا معاشهم وبروح
الشهوة اصابوا لذيذ الطعام ونكحوا الحلال من شباب الدنيا
وبروح البدن دبوا ودرجوا فهؤلاء مغفور لهم مصفوح
عن ذنوبهم ثم قال الله عز وجل تلك الرسل فضلنا بعضهم
على بعض منهم من كلم الله ورفع بعضهم درجات وآتينا عيسى بن
مريم البينات وايدناه بروح القدس ثم قال في جماعتهم
وايدهم بروح منه يقول اكرمهم بها ففضلهم على من سواهم
فهؤلاء مغفور لهم مصفوح عن ذنوبهم ثم ذكر اصحاب الميمنة
وهم المؤمنون حقا باعيانهم وجعل الله فيهم اربعة ارواح روح
الايمان وروح القوة وروح الشهوة وروح البدن
فلا يزال العبد يستكمل هذه الارواح الاربعة حتى يأتي

اصحاب الميمنة

عليه حالات فاما اولهن فهو كما قال الله عز وجل ومنكم
من يرد الى ارذل العمر لكيلا يعلم بعد علم شيئا فهذا ينتقص
منه جميع الارواح وليس بالذي يخرج من دين الله لان
الفاعل به رده الى ارذل العمر فهو لا يعرف للصلوة وقتا
ولا يستطيع التهجد بالليل والنهار ولا القيام في الصف
مع الناس فهذا نقصان من روح الايمان وليس يضره
شيئا ومنهم من ينتقص منه روح القوة فلا يستطيع جهاد
عدوه ولا يستطيع طلب المعيشة ومنهم من ينتقص منه روح الشهوة
فلو مرت به اصبح بنات آدم لم يحن اليها ولم يقم ويبقى روح
البدن فيه فهو يدب ويدرج حتى يأتيه ملك الموت
فهذا بحال خير لان الله عز وجل هو الفاعل به وقد يأتي
عليه حالات في قوته وشبابه فيهم بالخطيئة فيشجعه روح
القوة ويزين له روح الشهوة ويقوده روح البدن
حتى توقعه في الخطيئة فاذا لامسها نقص من الايمان وتفصى

منه فليس يعود فيه حتى يتوب فاذا تاب تاب الله عليه وان عاد

اصحاب التبعة

ادخله الله نار جهنم فاما اصحاب التبعة فهم اليهود والنصارى
يقول الله عز وجل الذين آتيناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون
ابناءهم يعرفون محمدا والولاية في التورية والانجيل كما يعرفون
ابناءهم في منازلهم وان فريقا منهم ليكتمون وهم يعلمون
الحق من ربك انك رسول اليهم فلا تكونن من الممترين
فلما جحدوا ما عرفوا ابتلاهم بذلك فسلبهم روح الايمان
واسكن ابدانهم ثلثة ارواح روح القوة وروح الشهوة
وروح البدن ثم اضافهم الى الانعام فقال ان هم الا كالانعام
لان الدابة انما تحمل بروح القوة وتعتلف بروح الشهوة
وتسير بروح البدن فقال السائل احييت قلبي باذن الله يا
امير المؤمنين قال ابو عبد الله الناس على ست فرق
يؤلون كلهم الى ثلث فرق الايمان والكفر والضلال وهم
اهل الوعدين الذين وعدهم الله الجنة والنار المؤمنون والكافرون

والمستضعفون والمرجون لامر الله اما يعذبهم واما يتوب عليهم
والمعترفون بذنوبهم خلطوا عملا صالحا وآخر سيئا واهل الاعراف
وهم قوم استوت حسناتهم وسيئاتهم فان ادخلهم النار

في المعارين

فبذنوبهم وان ادخلهم الجنة فبرحمته في المعارين قال ان الله
عز وجل خلق خلقا للايمان لا زوال له وخلق خلقا للكفر لا ايمان
له وخلق خلقا بين ذلك واستودع بعضهم الايمان فان يشاء
ان يتمه لهم اتمه وان يشاء ان يسلبهم اياه سلبهم وكان فلان
منهم معارا فيهم جرت فمستقر ومستودع من لم يكن فعله لقوله موافقا

في شأن امير المؤمنين

فانما ذلك مستودع في شأن علي قال ابو جعفر ان الله عز وجل
نصب عليا عليه السلام علما بينه وبين خلقه فمن عرفه كان مؤمنا
ومن انكره كان كافرا ومن جهله كان ضالا ومن نصب معه
كان مشركا ومن جاء بولايته دخل الجنة ومن جاء بعداوته

خطبة البيان

دخل النار في خطبة البيان منه انا الذي عندي مفاتح الغيب
التي لا يعلمها بعد محمد غيري انا بكل شيء عليم انا الذي قال

رسول الله انا مدينة العلم وعلي بابها انا ذوي القربى المذكور في
الصحف الاولى انا الحجر المكرم التي يتفجر منها اثنتا عشرة عينا انا الذي
عندي خاتم سليمان انا الذي اتولى حساب الخلايق انا اللوح المحفوظ
انا مقلب القلوب والابصار ان الينا ايابهم ثم ان علينا حسابهم
انا الذي قال رسول الله يا علي الصراط صراطك والموقف موقفك
انا الذي عنده علم الكتاب على ما كان وما يكون انا آدم الاول
انا نوح الاول انا ابراهيم الخليل حين القي في النار انا موسى
ومونس المؤمنين انا فتاح الاسباب انا منشئ السحاب انا مورق
الاشجار انا مفجر العيون انا مطرد الانهار انا داحي الارضين
انا سامك السموات انا الذي عندي فصل الخطاب انا قسيم
الجنة والنار انا ترجمان وحي الله انا معصوم من عند الله انا
حجة الله على من في السموات ومن فوق الارضين انا خازن علم الله
انا قائم بالقسط انا دابة الارض انا الراجفة انا الرادفة انا
الصيحة بالحق يوم الخروج الذي لا يكتم عنه خلق السموات والارض

انا صوت علي بن ابيطالب في الحروب كصوت الرعد انا اول الخلق الله
حجة وكتب على حواشيه لا اله الا الله محمد رسول الله وعلي وصيه
ثم خلق العرش فكتب على اركانه الاربعة لا اله الا الله محمد رسول الله
وعلي وصيه ثم خلق الارضين فكتب على اطرافها لا اله الا الله
محمد رسول الله علي وصيه ثم خلق اللوح فكتب على حدوده لا اله
الا الله محمد رسول الله علي وصيه انا الساعة التي لمن كذب بها
سعيرا انا ذلك الكتاب لا ريب فيه انا اسماء الله الحسنى
التي امر الله ان يدعى بها انا النور الذي اقتبس منه موسى فهدى
انا هادم القصور انا مخرج المومنين من القبور انا الذي
عندي الف كتاب من كتب الانبياء انا المتكلم بكل لغة في الدنيا
انا صاحب نوح ومنجيه انا صاحب ايوب المبتلى ومنجيه وشافيه
انا صاحب يونس ومنجيه انا اقمت السماوات السبع بنور ربي
وقدرته الكاملة انا الغفور الرحيم وان عذابي هو العذاب الاليم
انا الذي اسلم ابرهيم الخليل لرب العالمين وانا بفضلي انا عصاء الكليم

وبه اخذ بناصية الخلق اجمعين انا الذى نظرت فى عالم الملكوت
فلم يجد غيرى شئ وقد غاب غيرى انا الذى احصى هذا الخلق وان
كثر واحتى اودبهم الى الله انا الذى لا يبدل القول لدى وما
انا بظلام للعبيد انا ولى الله فى ارضه والمفوض اليه امره والحاكم
بحكمه فى عباده انا الذى دعوت السموات السبع بما فيهم فاجابونى
فامرتهم انبتصون لامرى انا الذى بعثت النبيين والمرسلين
انا الذى دعوت الشمس والقمر فاجابونى انا نظرت العالمين
انا ولى الارضين وعالم بالاقاليم انا امر الله والروح انا الذى
قال الله لنبيه القيا فى جهنم كل كفار عنيد انا الذى ارسيت
الجبال وبسطت الارضين انا مخرج العيون ومنبت الزروع و
مغرس الاشجار ومخرج الثمار انا الذى اقدرت اقواتها ومنزل
المطر ومسمع الرعد ومبرق البرق انا مضئ الشمس ومطلع القمر
ومنشئ النجوم انا منشئ جوارى الفلك فى البحور انا الذى اقوم
الساعة انا الذى ان امت فلم امت وان قتلت فلم اقتل انا الذى

اعلم بالحدثان بعد ان وساعة بعد ساعة انا الذى اعلم خطرات
القلوب ولمح العيون وما تخفى الصدور وانا صلوة المومنين
وزكوتهم وحجهم وجهادهم انا الناقور الذى قال الله تعالى فاذا
نقر فى الناقور انا صاحب النشر الاول والاخر انا اول ما خلق الله
نورى وانا وعلى من نور واحد انا صاحب الكواكب وغربال الذى
انا الذى هو صاحب الزلزال والرجفة انا صاحب المنايا و
صاحب البلايا وفصل الخطاب انا صاحب ارم ذات العماد
التى لم يخلق مثلها فى البلاد وبانيها وانا المنفق اليها ذل بانيها
انا الذى حملت النوح فى السفينة التى يجليها انا الذى انجيت
ابراهيم من نار نمرود ومونسه انا مونس يوسف فى الجب ومخرجه
انا صاحب موسى والخضر ومعلمها انا البارى انا المصور
فى الارحام انا الذى ابرى الاكمه وادفع الابرص واعلم ما فى الضماير
انا انبئكم بما تاكلون وما تدخرون فى بيوتكم انا الذى
والخلق فى الظلمة ودعى الى طاعتى فلما اظهرت نكروا فى الحلق و

في اعداء ظالمية

فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به في اعداء ظالمية قد سبق في المناظرات
ذكر الثلاثة الذين غصبوا الخلافة وكبائر اثمهم وجرائمهم فبعدهم ثلث
فرق الناكثين والقاسطين والمارقين فالناكثون عائشة وطلحة

الناكثون

وزبير واتباعهم الذين حاربوا عليا في نواحي بصرة ويسمى حرب الجمل
لان عائشة فيها قد ركبت جملا وهي بنت ابي بكر اسم ابيها ابي بكر
في الجاهلية عتيق وعبد الكعبة وفي الاسلام عبد الله وهو عبد الله
المكنى بابي بكر بن عثمان المكنى بابي قحافة بن عامر بن عمرو بن كعب بن
سعد بن تيم بن مرة تيمية قال ابن ابي الحديد مدح عليا نظم فتى
لم تعرق فيه تيم بن مرة ولا عبد اللات الخبيثة اعصرا ولا كان
معزولا غداة براءة ولا عن صلوة ام فيها مؤخرا ولا كان في بعث
زيد مؤمرا عليه فاضحى لابن زيد مؤمرا ولا كان يوم الغار
يهفو جنانه حذارا ولا يوم العريش تسترا فخال معاوية على
عائشة قد قضها مع حمار الذي ركبتها في الجمل قبل في هذا نظم وقد
ذهب الحمار بام عمرو فما رجعت وما رجع الحمار ولعنها احمر ام

طلحة وهو ابن عبد الله بن عثمان التيمي قتله مروان بن حكم لان
طلحة كان ممن اجلب على عثمان وهو ابن عم مروان فرماه بسهم فقتله
من حيث لا يعلم زبير هو ابن عوام وامه صفية بنت عبد المطلب
قال في حقه النبي بشر قاتل ابن صفية بالنار وايضا قال النبي
لزبير في حق علي انك تحاربه وانت ظالم له فاستحيى فذكره امير المؤمنين
في حرب جمل فقال اذكرني ما انسانيه طول الزمان فاسترجع فقتله
عمرو بن جرموز وهو قتل ايضا مع الخوارج في نهروان وطلحة وزبير
اول من بايع عليا بعد قتل عثمان فلما الجمل لغرضهما منه نكثا
بيعته والقاسطون معاوية واتباعه الذين لما عزل امير المؤمنين

قاسطون

معاوية عن الشام خالفوا وقاموا بثار عثمان وحاربوا عليا في صفين
ومعاوية بن ابي سفيان ينسب في نسبه الى اربعة انفس فسب عليا
ووشى بجعدة بنت اشعث زوجة حسن بن علي فقتلته زوجته بالسم
الذي ارسل اليها معاوية ووعدها تزويج ابنه يزيد وسلب ونهب
اذيته شديدة في حق اشياع امير المؤمنين ولعن ابا هريرة وغيرهم

من اصحاب المرتدين ان يخرجوا روايات مجهولة وينسبوها الى النبي ص
وابدعوا في الدين وتولى امور المسلمين ابنه يزيد الفاجر الزاني وبعث
عمرو بن عاص الى مصر في خلافة امير المؤمنين وجعل محمد بن ابي بكر الذي
ربيب امير المؤمنين ع واليه بمصر في جوف حمار ميت واحرقه وكان
محمد امه اسماء بنت عميس وهي زوجة جعفر بن ابي طالب فزوجها
ابو بكر بعد جعفر وولد منها محمد فزوجها بعدهما امير المؤمنين
ولحبها شديدا وام معاوية هند وهي بنت عتبة بن ربيعة بن
عبد الشمس بن عبد مناف عتبة قتله امير المؤمنين ع وحمزة
يوم بدر ولهذا وعدت هند غلامها الوحشي بقتل حمزة فلما
رماه بحربته وقتله ولحبها اخرجت كبده ومضغت قطعة
منه واردت بلعها فلم تقدر فلفظتها وكانت هند متهمة
بمحبة السود وانها ولدت ناسودا ولقتبه في حرقة ورهنه في
بعض الشوارع ومن اتباع معاوية زياد وابنه عبيد الله اسم ام
عبيد الله مرجانة امراة زانية وزياد ابوه دعي ابو سفيان الذي

سمية

سمية عائشة زياد بن ابيه امه سمية امة ثقفية الروح عاهرة
ذات علم تعرف به وطئها ابو سفيان وهو سكران فعلقت منه
بزياد وولدته على فراش زوجها عبيد الله فادعاه ابو سفيان
سرا فلما آل الامر الى معاوية استلحقه وقربه فلما آل الامر الى يزيد
جعل عبيد الله بن زياد اميرا على الكوفة والبصرة ليقتل الحسين ع
فقتل عمر بن سعد بن ابي وقاص كان مطعونا في نسبه وسعد
وقاص ابوه من احد الستة الذين اختارهم عمر بن الخطاب للشورى
وهو صاحب الضغن لعلي ع ولم يبايعه بعد قتل عثمان وعتبة بن ابي
وقاص هو الذي كسر رباعية النبي ص يوم احد وشج راسه وشق
شفته بحجر رماه به اما هاشم بن عتبة من خواص اشياع امير المؤمنين
قتل في صفين بين يديه المارقين خوارج النهروان وقد سبق ذكرهم
قال النبي ص في حقهم انهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية
اجتمعوا في قرية حرورا وقتلوا في شاطئ النهروان وهو نهر في شرقي
دجلة ونجى منهم تسعة فتفرقوا في البلاد وظهر منهم اللصوص و

المارقون

فقطع الطريق واشار امير المؤمنين الى هؤلاء الاولين والآخرين

خطبة شقشقية

في خطبته المسماة بالشقشقية والمقمصة ايضاً اما والله لقد

تقمصها فلان وانه ليعلم ان محلي منها محل القطب من الرحى ينحدر عني

السيل ولا يرقى الي الطير فسدلت دونها ثوبا وطويت عنها

كشحا وطفقت ارتئي بين ان اصول بيد جذاء او اصبر على طخية عمياء

يهرم فيها الكبير ويشيب فيها الصغير ويكدح فيها مؤمن حتى

يلقى ربه فرأيت ان الصبر على هاتا احجى فصبرت وفي العين قذى

وفي الحلق شجى ارى تراثي نهبا حتى مضى الاول لسبيله فادلى

بها الى فلان بعده ثم تمثل بقول الاعشى شتان ما يومي على

كورها ويوم حيان اخي جابر فيا عجبا بينا هو يستقيلها في حياته

اذ عقدها لآخر بعد وفاته لشد ما تشطرا ضرعيها فصيرها في

حوزة خشناء يغلظ كلمها ويخشن مسها ويكثر العثار والاعتذار

منها فصاحبها كراكب الصعبة ان اشنق لها خرم وان اسلس لها

تقحم فمني الناس لعمر الله بخبط وشماس وتلون واعتراض فصبرت

على طول المدة

على طول المدة وشدة المحنة حتى اذا مضى لسبيله جعلها

في جماعة زعم اني احدهم فيا لله وللشورى متى اعترض الريب

في مع الاول منهم حتى صرت اقرن الى هذه النظائر لكني اسففت

اذ اسفوا وطرت اذ طاروا فصغى رجل منهم لضغنه ومال الآخر

لصهره مع هن وهن الى ان قام ثالث القوم نافجا حضنيه

بين نثيله ومعتلفه وقام معه بنو ابيه يخضمون مال الله تعالى

خضم الابل نبتة الربيع الى ان انتكث عليه فتله واجهز عليه عمله

وكبت به بطنته فما راعني الا والناس الي كعرف الضبع

ينثالون علي من كل جانب حتى وطئ الحسنان وشق عطفاي مجتمعين

حولي كربيضة الغنم فلما نهضت بالامر نكثت طائفة ومرقت

اخرى وقسط آخرون كانهم لم يسمعوا الله سبحانه تلك الدار

الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا و

العاقبة للمتقين والله لقد سمعوها ووعوها ولكن حليت الدنيا

في اعينهم وراقهم زبرجها اما والذي فلق الحبة وبرأ النسمة

لولا حضور الحاضرين وقيام الحجة بوجود الناصر وما اخذ الله
على العلماء الا يقاروا على كظة ظالم ولا سغب مظلوم لالقيت حبلها
على غاربها ولسقيت آخرها بكأس اولها ولالفيتم دنياكم هذه
عندي ازهد من عفطة عنز في الحجة القائم المنتظر عجل الله فرجه

في الحجة القائم

وهو في مذهبنا محمد المهدي عليه السلام مات ابوه ابو محمد حسن العسكري
في ثامن ربيع الاول من سنة ستين ومائتين في زمن ملك معتمد
على الله احمد العباسي بعد مضي خمس سنين من ملكه وملكه عشرين
سنة ودفن في داره بسر من رأى في البيت الذي دفن فيه ابوه وانه
مضى مسموما وكذلك جميع الائمة خرجوا من الدنيا على شهادة
واستدلوا على ذلك مما روي عن الصادق والله ما منا الا مقتول
او شهيد وكان عمره تسعا وعشرين سنة واشهر عن داود
قاسم الجعفري قال سمعت ابا الحسن يقول الخلف من بعدي الحسن
فكيف لكم الخلف من بعد الخلف فقلت ولم جعلني الله فداك
فقال انكم لا ترون شخصه ولا يحل لكم ذكره باسمه فقلت فكيف

نذكره قال فهو الحجة من آل محمد وخلف ابو محمد ابنه المنتظر
له وكان قد اخفى مولده وستر امره لصعوبة الوقت وشدة
طلب السلطان له واجتهاده في البحث عن امره ولما شاع
عن مذهب الشيعة الامامية فيه وعرف انتظارهم له فلم يظهر
ولده في حياته ولا عرفه الجمهور بعد وفاته قال علي بن عيسى
شرف تقادم كائن عن كابر كالرمح انبوبا على انبوب ولد
صاحب الزمان ابو القاسم بسر من رأى في ثلاث وعشرين
رمضان في سنة ثمان وخمسين ومائتين للهجرة امه ام ولد تسمى
صقيل وقيل حليمة وقيل نرجس وقيل غير ذلك اسمه محمد وكنيته
ابو القاسم ولقبه الحجة والخلف الصالح والمنتظر والمهدي
وما ورد عن النبي في المهدي من الاحاديث الصحيحة فمنها ما نقله
ابو داود والترمذي في صحيحهما قال سمعت رسول الله يقول
المهدي مني اجلى الجبهة اقنى الانف يملأ الارض قسطا وعدلا كما
ملئت جورا وظلما ويملك سبع سنين ومنها ما رواه ابو داود

في صحيحه يرفعه الى علي بن ابي طالب قال قال رسول الله لو لم يبق من الدهر
الا يوما لبعث الله رجلا من اهل بيتي يملاها عدلا كما ملئت جورا
وعنه ايضا في صحيحه يرفعه الى ام سلمه زوجة النبي ص قالت سمعت
رسول الله ص يقول المهدي من عترتي من ولد فاطمة عليها السلام
ومنها ما رواه القاضي ابو محمد بن ابو يوسف بن مسعود البغوي
في كتابه المسمى بشرح السنة واخرجه البخاري ومسلم قال قال رسول الله ص
كيف انتم اذا نزل ابن مريم وامامكم منكم ومنها ما اخرجه ابو داود
والترمذي في صحيحهما يرفعه كل واحد منهما بسنده الى عبد الله
بن مسعود انه قال قال رسول الله لو لم يبق من الدنيا الا يوم
واحد لطول الله ذلك اليوم حتى يبعث الله رجلا مني او من
اهل بيتي يواطئ اسمه اسمي واسم ابيه اسم ابي يملا الارض قسطا وعدلا
كما ملئت جورا وظلما وقد يطلق لفظ الاب على الجد الاعلى كما
في القرآن الكريم ملة ابيكم ابراهيم وقوله تعالى حكاية عن يوسف
واتبعت ملة آبائي ابراهيم واسحق وفي الحديث حكاية عن جبرئيل

في حديث

في حديث الاسرا قلت من هذا قال ابوك ابراهيم ولفظ الاب
يطلق على كنيته وعلى الصفة كما ورد في الصحيحين عن علي انه قال رسول
الله ص سماه ابي تراب ولم يكن له اسم احب اليه منه وكان الخلف
الصالح من ولد ابي عبد الله الحسين ع فاطلق النبي ص على الكنية
لفظة الاسم وعلى الجد لفظة الاب فاختفى القائم ع في ايام المعتمد
وقدرة الله واسعة ولكن ببديع ولا يستغرب امتداد عمره ع
الى الحين فقد مد الله اعمار جمع كثير من خلقه من اوليائه واعدائه
فمن الاصفياء عيسى وخضر والياس ومن طالت اعمارهم حتى جاز
الف سنة او قاربها كنوح ومن اماتهم ثم احياهم كادريس
وعزير اما من الاعداء كابليس ودجال ومن غيرهم كعاد الاولى
كان منهم من يقارب عمره الالف وكذلك لقمان صاحب لبد وقال
الشيخ المفيد من الدلائل على ذلك ما يقتضيه العقل بالاستدلال
الصحيح من وجود امام معصوم كامل غني في كل زمان لاستحالة
خلو المكلفين من سلطان يكونون بوجوده اقرب الى الصلاح

دليل عقلي

وابعد من الفساد وحاجز الكل من ذوي النقصان الى مؤدب
للجناة مقوم للعصاة رادع للغواة معلم للجهال منبه للغافلين
محذر من الضلال مقيم للحدود منفذ للاحكام فاصل بين اهل
الاختلاف ناصب للامراء ساد للثغور حافظ للاموال حام عن
بيضة الاسلام جامع للناس في الجمعات والاعياد وقيام
الادلة على انه معصوم من الزلات لغناه بالاتفاق عن امام
واقتضاء ذلك له العصمة بلا ارتياب ووجوب النص على من
هذه سبيله من الامام فظهور المعجز عليه لتميزه عن سواه
وعدم هذه الصفات من كل احد سوى من اثبتنا امامته
عند اصحاب الحسن بن علي وهو ابنه المهدي وعلى ما بيناه
هذا اصل لن يحتاج معه في الامامة الى رواية النصوص وتعداد ما
جاء منها من الاخبار لقيامها في قضية العقول وصحتها بثبات الادلة
ادلة نقلية
ثم قد جاءت روايات في النص على ابن الحسن من طرق ينقطع
بها الاعذار فمنها ما رواه الحسن بن عباس عن ابي جعفر الثاني

عن آبائه عن امير المؤمنين قال قال رسول الله لاصحابه
آمنوا بليلة القدر فانه ينزل فيها امر السنة وان لذلك
الامر ولاة من بعدي علي بن ابي طالب واحد عشر من ولده
عن جابر بن عبد الله الانصاري قال دخلت على فاطمة بنت
رسول الله وبين يديها لوح فيه اسماء الاوصياء والائمة
من ولدها فعددت اثني عشر اسما آخرهم القائم من ولد فاطمة
ثلاثة منهم محمد وثلاثة منهم علي وروي عن بعض الثقات انهم
رأوه مرة ومرتين مثل محمد بن اسمعيل بن موسى بن جعفر وفتح
مولى الزراري وغيرهما
في علامات قيام القائم
في علامات قيام القائم وحوادث
تكون امام قيامه فمنها خروج السفياني وقتل الحسني واختلاف
بني العباس في الملك وكسوف الشمس في النصف من شعبان
وقيل في النصف من رمضان وخسوف القمر في آخر الشهر على خلاف
العادات وخسف بالبيداء وخسف بالمغرب وخسف بالمشرق
وركود الشمس من عند الزوال الى وسط اوقات العصر وطلوعها

من المغرب وقتل نفس زكية يظهر في سبعين من الصالحين
وهدم حائط مسجد الكوفة واقبال رايات سود من قبل
خراسان ونزول الترك الجزيرة وطلوع نجم بالمشرق يضيء
كما يضيء القمر ثم ينعطف وحمرة تظهر في السماء وتنتشر في
آفاقها ونار تظهر بالمشرق طولا وتبقى في الجو ثلثة ايام او سبعة
ايام وخروج العرب عن سلطان العجم ودخول رايات قيس والعرب
الى مصر ورايات كندة الى خراسان وخروج كذابين
بعضهم يدعي الامامة وبعضهم يدعي النبوة وعقد الجسر مما
يلي الكرخ بمدينة بغداد وارتفاع ريح سوداء بها في اول
النهار وزلزلة حتى ينخسف كثير منها وحوادث كثيرة في
الزروع والغلات واختلاف من العجم وسفك دماء كثيرة
فيما بينهم ومسخ قوم من اهل البدع قردة وخنازير ونداء
من السماء يسمعه اهل الارض كل قوم بلغتهم ووجه وصدر يظهر
للناس في عين الشمس واموات ينشرون من القبور حتى

يرجعوا الى الدنيا ثم يختم ذلك باربعة وعشرين مطرة
تتصل فتحيى الارض بعد موتها وتعرف بركاتها وتزول
بعد ذلك كل عاهة عن معتقدي الحق من شيعة المهدي
فيعرفون عند ذلك ظهوره بمكة فيتوجهون نحوه
لنصرته ومن جملة هذه الاحداث محتومة ومنها مشترطة
وابي الحسن موسى في قوله تعالى سنريهم آياتنا في الآفاق وفي
انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق قال ع الفتن في آفاق الارض
والمسخ في اعداء الحق وروي عن ابي عبد الله ان قدام قيام
القائم بلوى من الله قلت ما هو جعلت فداك فقرأ ولنبلونكم
بشيء من الخوف والجوع الى آخر الآية ثم قال الخوف من ملوك
بني فلان والجوع من غلاء الاسعار ونقص الاموال من كساد
التجارات وقلة الفضل فيها ونقص الانفس بالموت الذريع
ونقص الثمرات بقلة ريع الزرع وقلة بركة الثمار ثم قال وبشر
الصابرين عند ذلك بتعجيل خروج القائم ع وروي انه يخرج

في وتر السنين احدى او ثلث او خمس او سبع او تسع وروي انه
يسير من مكة حتى ياتي الكوفة فينزل بها ثم تفرق الجنود منها الى
الامصار وروي ان مدة ملكه سبع سنين يطول لها الايام
والليالي حتى يكون السنة من سنيه مقدار عشر سنين من
سنيكم فيكون سبعين سنة من سنيكم هذه بان يامر الله تعالى
الفلك باللبوث وقلة الحركة فتطول وروي انه اذا اذن الله تعالى
للقائم بالخروج صعد المنبر فدعى الناس الى نفسه وناشدهم بالله
ودعاهم الى حقه وان يسير فيهم بسنة رسول الله صلعم ويعمل فيهم
بعمله ويقيم عنده حتى يتم اصحابه عشرة الاف ثم يسير منها الى المدينة
عن ابي سعيد الخدري عن النبي صلعم انه قال يكون من امتي
المهدي ان قصر عمره فسبع سنين والا فثمان والا فتسع يتنعم
في زمانه نعيما لم يتنعموا مثله قط البر والفاجر يرسل السما عليهم
مدرارا ولا تدخر الارض شيئا من نباتها وروي انه من ولد الحسين
فيخرج من قريته يقال لها كرعة ووجهه كالكوكب الدري ولونه

لون عربي وجسمه جسم اسرائيلي على خده الايمن خال اسود كانه
كوكب دري وهو ابن اربعين سنة وهو اجلى الجبين اقنى الانف
واشم ويرضى في خلافته اهل الارض واهل السماء والطير في الجو
وهو افرق الثنايا وهو يستخرج الكنوز ويفتح مداين الشرك وعلى
راسه عمامة فيها مناد ينادي هذا المهدي خليفة الله فاتبعوه
وروي ايضا على راسه ملك ينادي هذا المهدي فاتبعوه ويقسم
المال صحاحا ان يسوي بين الناس علي النبي انا اهل البيت اختار الله
لنا الاخرة على الدنيا وان اهل بيتي سيلقون بعدي بلاء و
تشريدا وتطريدا حتى ياتي قوم من قبل المشرق ومعهم رايات
سود فيسالون الحق فلا يعطونه فيقاتلون وينصرون فيعطون
ما سالوا فلا يقبلون حتى تدفعوه الى رجل من اهل بيتي فيملاها
قسطا كما ملاها جورا فمن ادرك ذلك منكم فلياتهم ولو حبوا على
الثلج وعنه نحن بنو عبد المطلب سادات اهل الجنة انا واخي علي
وعمي حمزة والحسن والحسين والمهدي وعنه حين ساله علي ع

امنا آل محمد المهدي ام من غيرنا قال بل منا يختم الله به الدين
كما فتح بنا وبنا ينقذون من الفتن كما انقذوا من الشرك
وبنا يؤلف الله بين قلوبهم بعد عداوة الفتنة اخوانا كما الف
بينهم بعد عداوة الشرك اخوانا في دينهم لا خير في عيش الحيوة
بعد المهدي وقال سيكون بعدي خلفا ومن بعد الامراء ملوك
جبابرة ثم يخرج رجل من اهل بيتي يملا الارض عدلا كما ملئت جورا
وقال ينزل عيسى بن مريم فيقول اميرهم المهدي تعالى صل بنا فيقول
لا ان بعضكم على بعض امراء تكرمة من الله عز وجل لهذه الامة
وعنه لن تهلك امة انا في اولها وعيسى بن مريم في آخرها والمهدي
في وسطها فان سال سائل وقال مع صحة هذه الاخبار وهي
ان عيسى يصلي خلف المهدي ويجاهد بين يديه وانه يقتل الدجال
بين يدي المهدي ورتبة المتقدم في الصلوة معروفة وكذلك رتبة
التقدم في الجهاد فايهما افضل الامام والماموم في الصلوة والجهاد
معا الجواب عن ذلك انهما قدوتان نبي وامام ومعصومان من ارتكاب

القبايح والمداهنة والريا والنفاق ولا يدعو الداعي لاحدهما
الى فعل يكون خارجا عن حكم الشريعة ولا مخالفا لمراد الله ورسوله
واذا كان الامر كذلك فالامام افضل من الماموم بدليل قول
النبي يأم بالقوم اقراهم فان استووا فاعلمهم فان استووا
فافقههم فان استووا فاقدمهم هجرة فان استووا فاصبحهم
وجها فلو كان عيسى افضل لما جاز له ان يقتدى على المفضول
في الصلوة والجهاد والدليل على ذلك قوله تعالى ان الله اشترى
من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله
فيقتلون ويقتلون وعدا عليه حقا في التورية والانجيل و
القرآن ومن اوفى بعهده من الله فاستبشروا ببيعكم الذي
بايعتم به وذلك هو الفوز العظيم ولان الامام نائب الرسول
في امته ولا يسوغ لعيسى ان يتقدم على الرسول فكذلك على
نائبه ودعا في كتاب ابن باقر عن ابي امامة الباهلي في حديث
طويل اذ نزل بهم عيسى فرجع ذلك الامام ينكص يمشي القهقرى

لتقدم عيسى ويصلي بالناس فيضع عيسى يده بين كتفيه
يقول لم تقدم عن حكيمة قالت دخلت يوما على ابي محمد
بيتي عندنا الليلة فان الله سيظهر الخلف فيها قلت وممن
فلست ارى بنرجس حملا قالت يا عمة ان مثلها كمثل ام
موسى لم يظهر حملها به الا وقت ولادتها فبت انا وهي
فلما انتصف الليل صليت انا وهي صلوة الليل فقلت في نفسي
قد قرب الفجر ولم يظهر ما قال ابو محمد فنادى ابو محمد لا تعجلي
فرجعت الى البيت خجلة فاستقبلتني نرجس ترتعد فضممتها
الى صدري وقرأت عليها قل هو الله احد وانا انزلناه وآية
الكرسي فاجابني الخلف من بطنها يقرأ كقرائتي قالت
واشرق نور في البيت فنظرت واذا الخلف تحتها ساجدا
الى القبلة فاخذته فنادى ابو محمد من الحجرة هلمي بابني الي
يا عمة قالت فاتيته به فوضع لسانه فيه واجلسه على فخذه
وقال له انطق يا بني باذن الله تعالى فقال اعوذ بالله السميع العليم

من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم ونريد ان نمن
على الذين استضعفوا في الارض ونجعلهم الوارثين
ونمكن لهم في الارض ونري فرعون وهامان وجنودهما
منهم ما كانوا يحذرون وصلى الله على محمد المصطفى وعلي
على المرتضى وفاطمة الزهراء والحسن والحسين وعلي بن محمد
وبن علي الى قالت وغمرتنا طيور خضر فنظر ابو محمد الى طائر
منها فدعاه فقال خذه واحفظه حتى يأذن الله فيه فان الله
بالغ امره قالت حكيمة قلت لابي محمد ما هذا الطائر وما
هذه الطيور قال هذا جبرئيل وهذه ملائكة الرحمة
ثم قال يا عمة رديه الى امه كي تقر عينها ولا تحزن ولتعلم
ان وعد الله حق ولكن اكثر الناس لا يعلمون فرددته
الى امه قالت ولد كان نظيفا وعلى ذراعه الايمن مكتوب
جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقا وروي عن
رشيق حاجب المادرائي قال بعث الينا المعتضد وامرنا

ان نركب ونحن ثلثة نفر وقال الحقوا بسامرا واكبسوا دار الحسن بن
علي فانه توفي ومن رايتم في داره فأتوني برأسه فكبسنا
الدار كما امرنا فوجدناها دارا سوية كأن الايدي رفعت عنها
في ذلك الوقت فرفعنا الستر واذا سرداب في الدار الاخرى
فدخلناها وكان بحرا فيها وفي اقصاه حصير وقد علمنا انه على
الماء وفوقه رجل من احسن الناس هيئة قائم يصلي فلم يلتفت
الينا ولا الى شيء من اسبابنا فسبق احمد بن عبد الله ليتخطى
فغرق في الماء وما زال يضطرب حتى مددت يدي اليه فخلصته
واخرجته فغشي عليه وبقي ساعة وعاد صاحبي الثاني الى فعل ذلك
فناله مثل ذلك فبقيت مبهوتا فقلت لصاحب البيت المعذرة
الى الله واليك فوالله ما علمت كيف الخبر والى من نجيء وانا تائب الى الله
فما التفت الى شيء مما قلت فانصرفنا الى المعتضد فقال اكتموه
والا ضربت رقابكم ومنه عن نسيم خادم ابو محمد قال دخلت على
صاحب الزمان بعد مولده بعشر ليال فعطست عنده فقال

يرحمك الله قال ففرحت بذلك فقال الا ابشرك في العطاس
هو امان من الموت ثلثة ايام ومنه عن حكيمة قالت دخلت
على ابي محمد بعد اربعين يوما من ولادة نرجس فاذا مولانا صاحب
يمشي في الدار فلم ار لغة افصح من لغته فتبسم ابو محمد وقال
انا معاشر الائمة ننشأ في كل يوم كما ينشأ غيرنا في السنة
قالت ثم كنت بعد ذلك اسأل ابا محمد عنه فقال استود
عناه الذي استودعت ام موسى ولدها ومن الدلائل على
امامتهم عليهم السلام اجماع الائمة على طهارتهم وظاهر عدالتهم وعلم النفاق
عليهم او على احد منهم انتقوا نقيصة في ديانته مع اجتهاد اعدائهم
وملوك زمنهم في الغض منهم والوضع من اقدارهم والطلب لعثراتهم
حتى انهم كانوا يقربون من يظهر عداوتهم وينفون ويقتلون
من يتحقق بولايتهم وهذا امر ظاهر عند من سمع باخبار الناس
فلولا انهم عليهم السلام كانوا على صفات الكمال من العصمة والتأييد
من الله تعالى وانه سبحانه منع بلطفه كل احد ان يتجرأ عليهم بالملام

دلائل الامامة

لا سيما وقد ثبت انهم لم يكونوا ممن لا يبالى بهم ولا ممن لا
يدعو الداعى الى البحث عن اخبارهم وانقطلعوا آثارهم بل كانوا
على مرتبة من يعظم الخلق اباهم وفى الرتبة العالية والدرجة الرفيعة
التى يحسدهم عليها الملوك ويتمنونها لانفسهم لان شيعتهم
مع كثرتها فى الخلق وغلبتها فى اكثر البلاد اعتقدت فيهم الامامة
التى تشارك النبوة وظهرت عنهم الآيات المعجزات والعصمة عن
الزلات حتى ان الغلاة قد اعتقدت فيهم النبوة والالهية
وكان احد اسباب اعتقادهم ذلك فيهم حسن آثارهم وعلو
احوالهم وكمالهم فى صفاتهم وقد جرت العادة فيمن حصل له حظ
من علو النباهة ان لا يسلم فى السنة اعدائه ونسبتهم اياه الى
بعض العيوب القادحة فى الديانة والاخلاق فقد ثبت ان ائمتنا
عليهم السلم نزههم الله تعالى عن ذلك ثبت انه سبحانه هو المتولى
بجميع الخلائق على ذلك بلطفه وجميل صنعه ليدل على انهم حججه
على عباده والسفراء بينه وبين خلقه والاركان لدينه والحفظة

لشرعه وهذا واضح لمن تامله دلالة اخرى مما يدل ايضا على
امامتهم عليهم السلم ما حصل من الاتفاق على تقيتهم وعدالتهم وعلو
قدرهم وطهارتهم وقد ثبت معرفتهم عليهم السلم بكثير ممن
يعتقد امامتهم ويدين الله تعالى بعصمتهم والنص عليهم ويشهد
بالمعجزات لهم ووضح ايضا اختصاص هؤلاء بهم وملازمتهم اياهم
ونقلهم الاحكام والعلوم عنهم وحملهم الزكوة والاخماس اليهم
من انكر هذا او دفعه كان مكابرا دافعا للعيان بعيدا عن معرفة
اخبارهم واذا كان الاجماع حاصلا على ذلك ثبت امامتهم بتصديقهم
لمن ادعى ذلك وهذا واضح وان الله تعالى غرس لهم فى القلوب
من الاجلال والتعظيم ما كان يعظمهم لاجله الولى والعدو
مع اختلاف الاهواء وتباين الآراء فلا يجحد عدوهم شرفهم و
علو مكانتهم وعظم مقدارهم روى ان الخليفة المستنصر مشى مرة
الى سر من رأى ودار عسكريين فخرج زوار التربة التى دفن
فيها الخلفاء من آبائه واهل بيته وهم فى قبة خربة يصيبها المطر

اسماء السفراء والوكلاء في غيبة الصغرى

وعليها ذرق الطيور قال علي بن عيسى فانا رأيتها على هذه الحال
فقيل للخليفة انتم خلفاء الارض وملوك الارض ولكم الامر في
العالم وهذه قبور آبائكم بهذه الحال لا يزورها زائر وليس
فيها احد يبسط عنها الاذى وقبور هؤلاء العلويين كما ترونها
بالستور والقناديل والفرش والزلالي والفراشين والشمع والبخور
وغير ذلك فقال هذا امر سماوي لا يحصل باجتهادنا ولو حملنا
الناس عليه ما قبلوا وما فعلوا فان الاعتقادات لا تحصل بالقهر
ولا يمكن لاحد من الاكراه عليها اما اسماء الذين شاهدوا وراوا
دلايل القائم وخرج اليهم توقيعاته وبعضهم وكلاء ذكر الشيخ
المفيد اعلى الله مقامه منهم ببغداد العمري وابنه والبلالي والعطار
من الكوفة العاصمي ومن قم محمد بن اسحق ومن نيشابور محمد بن شاذان
ومحمد بن شعيب بن صالح ومن همدان محمد بن كشمرد ومن قزوين
مرداس ومن ري قاسم بن موسى وابنه وابن محمد ومن اليمن فضل بن
يزيد والجعفري وابن الاعجمي والشمشاطي ومن مصر صاحب المولدين

سيرة القائم عند قيامه وزمان خروجه

وغير ذلك اما سيرة القائم عند قيامه عن ابي جعفر قال القائم
منصور بالرعب مؤيد بالنصر تطوى له الارض وتظهر له الكنوز
ويبلغ سلطانه المشرق والمغرب ويظهر الله دينه على الدين
كله ولو كره المشركون فلا يبقى في الارض خراب الا عمر وينزل
روح الله عيسى بن مريم فيصلي خلفه قال الراوي قلت يا ابن رسول الله
متى يخرج قائمكم قال اذا تشبه الرجال بالنساء والنساء بالرجال
واكتفى الرجال بالرجال والنساء بالنساء وركب ذوات الفروج
السروج وقبلت شهادات الزور وردت شهادات العدول
واستخف الناس بالدماء وارتكاب الزنا واكل الربا واتقي الاشرار
مخافة السنتهم وخرج السفياني من الشام واليماني من اليمن وجاءت
صيحة في السماء بان الحق معه ومع شيعته فذلك خروج قائمنا
فاذا خرج اسند ظهره الى الكعبة واجتمع اليه ثلاثمائة وثلاثة
عشر رجلا واول ما ينطق به هذه الآية بقية الله خير لكم ان
كنتم مؤمنين فلا يسلم عليه مسلم الا قال السلام عليك يا بقية الله

في الأرض فاذا اجتمع له العقد عشر آلاف رجل فلا يبقى في الأرض
معبود دون الله من صنم الا وقع فيه نار واحترق وذلك بعد
غيبة طويلة ليعلم الله من يطيعه بالغيب ويؤمن به قالوا
ما الوجه في غيبته على الاستمرار والدوام حتى صار ذلك سببا
لانكار وجوده ونفي ولادته وكيف يكون اماما للخلق
وهو لم يظهر قط لأحد منهم وآباؤه عليهم السلام وان لم يظهروا
الادعاء الى نفوسهم فيما يتعلق بالامامة فقد كانوا ظاهرين
يفتون في الاحكام لا يمكن احدا نفي وجودهم الجواب قد ذكر
الاجل المرتضى قدس الله سره في ذلك طريقا لم يسبقه اليها
احد من اصحابنا قال ان العقل اذا دل على وجوب الامامة وان
كل زمان كلف فيه المكلفون الذين يقع منهم القبيح والحسن ويجوز
عليهم الطاعة والمعصية لا يخلوا من امام وان خلوه من الامام
اخلال بتمكينهم وقادح في حسن تكليفهم ثم دل العقل على
ان الامام لا بد ان يكون معصوما من الخطأ مأمونا من كل قبيح ثبت

ان هذه الصفة التي دل العقل على وجوبها لا توجد الا فيمن
تدعي له الامامية امامته ويعرى منها كل من يدعى له الامامة
سواه فالكلام في حكمة غيبته وسببها واضح بعد ان تقرر
امامته لانا اذا علمنا انه الامام دون غيره ورأيناه غائبا عن
الابصار علمنا انه لم يغب مع عصمته وتعين فرض الامامة فيه
وعليه الا لسبب اقتضى ذلك ومصلحة استدعته وضرورة
حملت عليه وان لم نعلم وجهه على التفصيل لان ذلك مما لا يلزم
علمه وجرى الكلام في الغيبة ووجهها مجرى العلم بمراد الله من
الآيات المتشابهات في القرآن التي ظاهرها الجبر والتشبيه فانا
نقول اذا علمنا حكمة الله سبحانه وانه لا يجوز ان يخبر بخلاف ما هو عليه
من الصفات علمنا على الجملة ان لهذه الآيات وجوها صحيحة بخلاف
ظاهرها يطابق مدلول ادلة العقل وان غاب عنا العلم بذلك
مفصلا وان تكلفنا الجواب عن ذلك وتبرعنا بذكره فهو فضل
منا غير واجب وكذلك الجواب لمن سأل عن الوجه في ايلام الاطفال

وجهة المصلحة في رمي الجمار والطواف وما اشبه ذلك
من العبادات على التفصيل والتعيين فانا اذا عولنا على حكمة
القديم سبحانه وانه لا يجوز ان يفعل قبيحا فلا بد من وجه حسن
في جميع ذلك وان جهلناه بعينه فليس يجب علينا بيان ذلك
الوجه وفي هذا سد الباب على مخالفينا في سؤالاتهم وقطع
التطويل لانا لا نتبرع بايراد الوجه في غيبته وهو خوفه
على نفسه ومن خاف على نفسه احتاج الى الاستتار فاما لو كان
خوفه على ماله او على الاذى في نفسه فوجب عليه ان يحمل ذلك
ليزاح علة المكلفين في تكليفهم وهذا كما نقوله في النبي ع
فانه يجب عليه ان يحمل كل اذى في نفسه حتى يصح منه الاداء
الى الخلق ما هو لطف لهم وانما يجب عليه التحمل وان ادى الى
قتله كما ظهر كثيرا من الانبياء وان قتلوا لان هناك في المعلوم
ان غير ذلك النبي يقوم مقامه في تحمل اعباء النبوة وليس كذلك
حال امام الزمان ع فان الله تعالى علم انه ليس بعده من يقوم

مقامه في باب الامامة والشريعة على ما كانت عليه فلا يجوز
ظهوره اذا ادى الى القتل وانما كان آباؤه عليهم السلام ظاهرين بين
الناس يعيبونهم ويعاشرونهم ولم يظهر هو لان خوفه اكثر
لان الائمة الماضين من آبائه ع اسندوا الى شيعتهم ان
صاحب السيف الثاني عشر هو منهم وانه الذي يملأ الارض
عدلا وشاع ذلك في مذهبهم حتى ظهر ذلك القول بين
اعدائهم فكان السلاطين الظلمة يتوقفون على اتلاف آبائه ع
لعلمهم انهم لا يخرجون ويتشوفون الى الثاني عشر ليقتلوه و
يبيدوه الى ان السلطان في الوقت الذي توفي فيه الحسن
بن علي العسكري وكل بداره وجواريه من تيقن حملهن لكي
يظفروا بعلاده وبقيته كما ان فرعون لما علم ان ذهاب ملكه
على يد موسى منع الرجال من النساء ووكل بذوات الاحمال سيف
ليظفر به وكذلك نمرود لما علم ان ملكه يزول على يد ابراهيم
وكل بالحبالى من نسائه وقومه وفرق بين الرجال وازواجهم فستر الله

ولادة ابراهيم وموسى كما ستر ولادة القائم لما علم في ذلك
من التدبير فان قالوا اذا كان الامام غائبا بحيث لا يصل اليه احد
ولا ينتفع به فما الفرق بين وجوده وعدمه والا جاز ان يميته الله
تعالى ثم اذا علم ان الخلائق تمكنه اوجده كما جاز له الاستتار
حتى يعلم منه التمكين فيظهره الجواب انه لا ينقطع لنا ان الامام
لا يصل اليه احد فهذا امر غير معلوم ولا سبيل الى القطع
وان الحجة لازمة لله تعالى في اعدام الحجة لا لازمة للبشر فان قالوا
فالحدود الواجبة ما حكمها في حال الغيبة فان قلتم يسقط عن اهلها
فقد صرحتم بنسخ الشريعة وان كانت باقية فحجاته فان ظهر
الامام ومستحقوها باقون اقامها عليهم بالثبوت والاقرار
فان مات ذلك بموتهم كان الاثم في تفويت اقامتها على
المخيفين للامام والمحوجين له الى الغيبة وليس هذا نسخا للشريعة
لان الحد انما يمكن اقامته مع التمكن وزوال الموانع وسقوط
فرض اقامته مع الموانع وزوال التمكن لا يكون نسخا للشرع كما

فمن الذي يقيمها الجواب الحدود المستحقة باقية

في ازمنة اباءه وهم ظاهرون وساكنون عراق من الحدود
لوجود الموانع وعدم التمكن فان قالوا اذا كانوا العلة في غيبته
خوفه من الظالمين فيجب ان يكون ظاهرا لاوليائه الجواب ان
غيبته عن اعدائه للتقية منهم وغيبته عن اوليائه للتقية
عليهم والاشفاق من ايقاع الضرر لهم اذ لو ظهر لهم اذاع
خبره وطولبا اولياؤه كما في العادات مقدمه طريقه متفلسفه بنظر ايشان
حكما بنظم منشعب ساختهاند و از حكمت عليا نام برده اند
اول تهذيب اخلاق دوم تدبير منزل سوم سياست مدن
اما تهذيب اخلاق ان را سياست بدني نيز خوانند و آن عبارت است
از دانستن كيفيت اكتساب ملكاتي كه جليل افعال كه با دارات
از نفس انساني صادر شود محمود بود يا مذموم بعضي گفته اند
علم است بتعديل قواي نفس جهت تكميل نفس انساني و اكر در
اصناف هر صنفي از حيوانات و نباتات و جمادات تفاوتي
فاحش واقع است و در اشخاص انساني [illegible]

طريقه متفلسفه

تهذيب اخلاق وسياست بدني

اخلاق

الرّجال تتفاوتا لدی المجد حتی عدّ الف بواحد اما خلق عبارت
است نفسانی راسخ در نفس که افعال از و بآسانی بی حاجت بفکر
و رویتی صادر شود و سبب حدوث خلق هر نفس را بواسطه
دو چیز باشد یکی طبیعت دوم عادت اما طبیعت چنان بود
که اصل مزاج شخصی بواسطه میل او بیکی از کیفیات چنان اقتضا کند
که او مستعد حالی باشد از احوال چنانچه بادنی سببی قوت غضب او
در حرکت آید یا بکمتر سببی قبض و اندوه بافراط برو مستولی گردد
اما عادت چنان بود که در اول برویّت و فکر مرتکب امری شده
باشد و بتکلّف در آن شروع نموده تا بممارست و مزاولت
در آن بجائی رسیده که آن امر بسهولت بی رویت از او بظهور
پیوندد و قدما خلاف کرده اند در آنکه خلق از خواص نفس حیوانی است
یا نفس ناطقه را در آن مشارکتست هم چنین خلاف
کرده اند در آنکه خلق هر شخصی او را طبیعی است مانند حرارت
مر آتش را یا غیر طبیعی جمعی گفته اند همه اخلاق طبیعی اند و انتقال

از او ممتنع زیرا که طبع صورت باطن است چنانکه خلقت صورت
ظاهر چنانکه در صورت ظاهر تغیر و تبدل صورت نپذیرد
کوتاه دراز و دراز کوتاه نتواند شد صورت باطن نیز تغیر
نپذیرد گروهی گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی
باسبابی دیگر حادث شود و راسخ گردد و آنها دو فرقه اند قومی
معروف باشند بحکمای رواقی ایشان گفته اند خیر طبیعی است
و شر کسبی دیگران گفته اند شر طبیعی است زیرا که مردم را طینت
سفلی و طبایع آفریده اند و کدورات عالم در ماده او سرشته
اما قبول خیر بواسطه تعلیم و تادیب است جالینوس گفته مذهب
دو فرقه باطل است زیرا که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند
و شر باکتساب بود استفاده شر از خیر نتوانند کرد و الا بطبع
خیر نبوده باشند و اگر از غیر کسب کنند آن غیر بطبع شریر بوده
باشد پس همه مردمان بطبع اخیار نباشند مذهب دوم
هم چنین چه جالینوس در هر دو مذهب طعن کرده گفته بعضی

مشاهده میکنیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضای خیر میکند
و از آن انتقال ندارد و آنها اندک باشند و طبیعت بعضی
اقتضای شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر نکند و آنها بسیار اند
باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمخالطت
اشرار شریر و مذهب بیشتر از محققان این است که اخلاق نه طبیعی اند
و نه مخالف طبیعت بلکه آدمیان را چنان آفریده اند که هر خلقی
که خواهند فرا گیرند آنچه موافق مزاج ایشان باشد باسانی
و آنچه خلاف مزاج بود بدشواری و سبب هر خلقی که غالب شود
در ابتداء ارادتی بود باشد و بممارست ملکه شود زیرا که
هر خلقی تغیر پذیر بود و آنچه تغیر پذیر بود طبیعی نبود و نیز اگر اخلاق
قابل تغیر نبوده باشد ابطال قوت تمیز و رویت و نقض انواع
تادیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانت و اهمال نوع
انسان از تعلیم و تربیت لازم آید تا هر کسی باقتضای طبیعت
خود رود و این موجب شود برفع نظام و نیز اثر تصرف در بهایم

محسوس

محسوس است که صید وحشی را انس کنند و اسب سموش را
رام گردد آدمی بطریق اولی بود بلکه از ازالت قوت باطن
بکلیه صورت نه بندد زیرا که هر یکی از آنرا برای مصلحتی
ضروری آفریده اند که نظام عالم بدان مربوط است زیرا که
اگر شهوت طعام بکلی زایل گردد آدمی هلاک شود و اگر شهوت
باه منقطع گردد نسل نماند اما رد این قوی از طرف افراط و
تفریط که هر دو بمثابه مرض اند بحد اعتدال ممکن باشد و ارسطو
در کتاب الاخلاق آورده که اشرار بتادیب و تعلیم اخیار
شوند مگر اینکه العادة کالطبیعة الثانیة شده باشد
در این صورت دشوار بود لکن اهمال در تادیب و سیاست
نشاید کرد اما تهذیب الاخلاق چون نفوس بشری در اصل فطرت
از دنس اخلاق پاک اند و تدنس باخلاق ذمیمه و ملکات
ردیه بواسطه مجاورت و مخالطت اشرار بود طریق تهذیب
آن یا دفع رذیله یا تادیب تواند بود و یا تعلم و تعلیم یا تکلف و تمرین

اجناس فضایل و مکارم اخلاق

نظر عن المرء لا تسئل وسل عن قرینه ۞ فکل قرین بالمقارن
یقتدی ۞ اما اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست
بدانکه نفس انسانی را سه قوت است که باعتبار آن قوی مبدأ
ارادت مصدر آثار و افعال مختلفه شود یکی قوت عاقله که آنرا
نفس ملکی خوانند و آن مبدأ فکر و تمییز و شوق نظر در حقایق
امور بود دویم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند و آن
مبدأ غضب و جرأت و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع
و مزید جاه بود سیم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی خوانند و آن
مبدأ شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل و مشارب
و مناکح بود پس عدد فضایل نفس بحسب اعتدال این قوی
تواند بود و از تعدیل قوت عاقله فضیلت علم و از تعدیل
قوت غضبی فضیلت شجاعت و از تعدیل قوت شهوانی فضیلت
عفت حادث شود و از تمازج هر سه حالتی متشابه حاصل آید
که کمال آن فضایل بدو بود و آنرا فضیلت عدالت خوانند پس

باتفاق حکما اجناس فضایل چهار اند حکمت و شجاعت و عفت و عدالت
و در تحت هر یکی از اینها انواع نامحصوره اند از جمله در تحت جنس
حکمت هفت نوع اند اول ذکا دویم سرعت فهم سیم صفای
ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم
تذکر و در تحت جنس شجاعت یازده نوع اول کبر نفس دویم
نجدت سیم بلندی همت چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون
و آنرا عدم طیش نیز گویند هفتم شهامت و آن حریص بودن
نفس است بر اقتناء امور عظام جهت توقع ذکر جمیل هشتم
تحمل نهم تواضع دهم حمیت که در محافظت حرمت ملت تهاون
ننماید یازدهم رقت که از مشاهده تألم ابنای جنس متأثر
شود و در تحت جنس عفت دوازده نوع است اول حیا دویم رفق

عفت

که انقیاد نفس است امور کرا که حادث شود و آنرا دماثت
نیز گویند سیم حسن هدی چهارم مسالمت که نفس در وقت
تنازع از سر قدرت مجاملت نماید پنجم دعت که نفس در وقت

حرکت شهوت مالک زمام خود باشد ششم صبر هفتم قناعت
هشتم وقار نهم ورع که بر افعال حسنه ملازمت نماید دهم انتظام
که تقدیر امور بر حسب مصالح نگاه دارد یازدهم حریت و آن
تمکن نفس است باکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن
در مصارف جمیله و امتناع از نقایض آنها دوازدهم سخا که انفاق
اموال و مقتنیات بر او سهل باشد و در تحت سخاوت هشت
نوع باشد اول کرم که بر نفس انفاق مال بسیار که نفع آن عام بود
سهل نماید دوم ایثار که بخشیدن ما یحتاج او بر او آسان باشد
سیم عفو چهارم مروت که نفس را رغبتی باشد بزینت استفاده و
بذل پنجم نبل و آن ابتهاج نفس است بملازمت احوال حمیده ششم
مواسات و آن معاونت یاران و مستحقان است در معیشت و تشریک
ایشان در قوت و مال هفتم سماحت که بذل بعضی چیزها است بطیب
نفس که بر او واجب نباشد هشتم مسامحت و آن ترک بعضی چیزهائی است
که بر او واجب نباشد و در تحت جنس عدالت ده نوع است

اول صداقت دوم الفت سیم شفقت چهارم صلهٔ رحم
پنجم مکافات ششم حسن شرکت هفتم تودد هشتم تسلیم نهم
توکل دهم عبادت اما اضداد این اجناس که رذایل باشند
در بادی النظر بیش چهار نتواند بود اول جهل که ضد علم و عقل است
دوم جبن که ضد شجاعت است سیم شره که ضد عفت است
چهارم جور که ضد عدالت است لکن هر فضیلتی را حدی است که هرگاه
از آن حد تجاوز نماید خواه در طرف افراط خواه در طرف تفریط رذیلتی
مؤدی گردد پس هر فضیلتی بمثابه حد وسط باشد و رذایل بمنزلهٔ
اطراف در این صورت هر فضیلتی را رذایل نامتناهی صورت بندد
زیرا که وسط محدود است و اطراف نامحدود و آنچه در نوامیس الهی
منقول وارد شده که صراط از موی باریکتر و از شمشیر برنده تر است
اشارت بدین معنی است قال الحکماء اصابة نقطة الهدف اعسر من
العدول منها و لزوم الصواب بعد ذلک بحیث لا یخطیها اعسر و اصعب
و جنس انحرافات بدو نوع راجع است یکی طرف افراط و یکی طرف تفریط

پس در مقابل هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد و اجناس
رذایل هشت شود از آن جمله دو بازای حکمت یکی سفه که طرف
افراط است و آن را جربزه و گربزه خوانند و آن استعمال قوت فکری است
در زاید بمقدار دیگری بله که طرف تفریط است و آن تعطیل این
قوت است بارادت نه از روی خلقت و دو بازای شجاعت یکی
تهور که طرف افراط است یکی جبن که طرف تفریط است و
دو بازای عفت یکی شره که طرف افراط است یکی خمود که طرف تفریط
است و دو بازای عدالت یکی ظلم که طرف افراط است و یکی
انظلام که طرف تفریط است هم چنین در انواع این اجناس گاه
باشد که رذیلت طرف افراط در نظر بعضی کمال فضیلت نماید و
بسیاری از افعال مردم شبیه باحوال و افعال اهل فضایل باشد
و آن در حقیقت غیر فضیلت بود فضیلت آنست که راسخ در مزاج
باشد نه اینکه بمنظور غرضی ملتبس بان فعل و حالت گردیده باشد
اینکه نه اشخاص اهل ریا و تزویر باشند تظاهر بفضایل بلکه اهل د

از نااهل

از نااهل بشناسند ؛ دیده خواهم که باشد شه شناس
تا شناسد شاه را در هر لباس اما اکتساب فضایل بدانکه
مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه اند بانواع کمالات یکی
از دو چیز تواند بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدأ
تحریک نطفه در مراتب استحالات تا آنگاه که بکمال حیوانی
رسد اما صناعت مانند مبدأ تحریک چوب بوسایط ادوات
و آلات تا آنگاه که بکمال سریری رسد و چون طبیعت بر صناعت
مقدم است هم در وجود و هم در ترتیب زیرا که صنعت اول از
محض حکمت الهی است و صدور صناعت از ادوات انسانی
باستمداد و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزله معلم بود و
صناعت بمثابه متعلم و کمال صناعت در آن است که ترتیب افعال
و وضع هر چیزی بجای خویش و محافظت آن تشبه و اقتدا بطبیعت
کند تا کمالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیده
از صناعت بوجه تدبیر حاصل آید و بکمالی که بحسب ارادت

ومشیت مستلزم او بوده مقرون شود چنانکه چون بیضه
مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینه ایشان ترتیب دهند
همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود که آن بر آمدن فرخ جوجه
باشد بظهور رسد پس در تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل
اقتدا بطبیعت نمایند و بدانند که ترتیب وجود قوی و ملکات
درآید و خلقت بچه سیالی بوده همان ترتیب در تهذیب آن نگاه
دارند و محقق است اول قوتی که حادث شود قوت جذب غذا
وسعی تحصیل آن بوده چه کودک چون از شکم مادر جدا شود
بحسب طبیعت طلب شیر کند و چون قوتش بیشتر شود آواز گریه
طلب کند و چون قوت تخیل و حفظ مثل در او پدید شود اموری
که صور آن از حواس اقتباس کرده باشد چون صورت مادر
و دایه و غیر آن طلب کند پس قوت غضبی در او پدید آید و از
موذیات احتراز نماید و با آنچه از وصول منافع را شاید مقاومت
کند و اگر بانفراد با انتقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید

بفریاد از مادر و دایه استغاثه جوید و علی هذا قوی و اشواق
که مبادی تحریکات و آلات اند در توالد باشند تا خاصیت
نفس که آن قوت تمیز است در او ظاهر شود ابتدای آن
ظهور قوت حیا بود که دلیل است بادراک حسن و قبح و ملکات
از این قوی چون بکمالی که بحسب شخص ممکن باشد برسد نوبت
استکمال در نوع بوجهی که صورت بندد اهتمام نماید پس قوت
اول که جلب ملایم است مبدء آن از قوه شهوانی باشد
و تربیت شخص موکل است چون شخص را بتغذیه و تنمیه
بکمالی که متوجه است نزدیک رساند باستبقاء نوع منبعث
گردد و شهوت نکاح و شوق تناسل حادث شود و قوت دویم
که مبدء دفع منافی است که عبارت از قوت غضبی باشد
چون از حفظ شخص متمکن شود بمحافظت نوع اقدام نماید پس
شوق مکانت و تفوق و ریاست پدید آید و قوت سیم که مبدء
نطق و تمیز است که عبارت از قوه عاقله و قوه نظری باشد

چون در ادراک اشخاص و جزئیات جهات باید مشتغل انواع
و کلیات مشغول شود و اسم انسانیت بالفعل بر او واقع آید
و کمالی که مفوض بطبیعت بوده باشد تمام شود و نوبت
بتدبیر صناعت رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت
وجود تمام یافت بتوسط صناعت بقا حقیقی یابد و حکما این
صناعت را طب روحانی خوانند چنانکه در طب دو جزو است
یکی حفظ صحت دیگری ازالت علت این نیز دو قسم است قسمی در
محافظت فضیلت و قسمی در ازالت رذیلت پس طالب فضیلت
باید اول تعدیل و تکمیل قوت شهوانی کند بعد از آن تعدیل
قوت غضبی بعد از آن بتکمیل قوت نظری و اکتساب معرفت علوم
پردازد بعد از آن بحفظ قواعد عدالت مشغول شود در
اینصورت حکیم فاضل و انسان کامل باشد سعادت سه جنس
بود اول نفسانی دوم بدنی سیم مدنی اما سعادت
نفسانی علوی باشد که بکمال نفس و نظام حال او تعلق گیرد

سعادت

و ترتیب مدارج آن بواسطه علم تهذیب اخلاق علم منطق
علم ریاضی علم طبیعی علم الهی اما سعادت بدنی علوی باشد که بنظام
حال بدن باز گردد چون حفظ صحت و معالجت و علم زینت که
شامل مجموع است اما سعادت مدنی علوی باشد که بنظام
حال ملک و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد چون
علوم شرعی و علوم ادب و بلاغت و کتابت و حساب و مساحت
و استیفا و امثال آنها و محافظ فضایل در التزام امور چند از لوازم
است اول اشتیاق بمعاشرت و مخالطت ارباب فضایل دوم
احتراز و مجانبت از ارباب رذایل سیم اجتناب از اصغای حکایات
و اشعار و مزخرفات باطله که ارباب ضلالت جهت استطابت
ترتیب داده باشند لکن مزاح مستعذب و فکاهت محمود
بوجهی که مقدار آن حکمت بود نه شهوت و از حد وسط
بدرجه اسراف نرسد داخل آن نباشد دیگر انبساط را نیز
مانند دیگر اخلاق دو طرف مذموم باشد در طرف افراط چون

چون خلاعت و تهتک و شناعت و در جانب تفریط چون
عبوست و بدخوئی حد وسط آن دو عبارت از بشاشت
و طلاقت و حسن عشرت باشد محمود است و ظرافت که طرف
افراط را اسم گذاشته اند بغایت مذموم چهارم التزام وظایف
افعال حمیده از قبیل نظریات و عملیات و اینمعنی بجای ریاضت
بود در طب جسمانی زیرا که نفس چون از مواظبت نظر معطل شود
بر بلادت متصف گردد و خیرات عالم قدس ازو منقطع شود و چون
از عمل عاطل ماند با کسل الفت گیرد و در هلاک افتد چه
عطالت بحقیقت رجوع است بمرتبه بهایم و انتکاس حقیقی
عبارت از آنست و در زیادتی معرفت بجهت تنبیه و در طلب
تحصیل طالب ما فوق باشد که علم را بحکم فوق کل ذی علم علیم
نهایت نیست و تکرار و تذکار آن همیشه مشغول گردد که آفت
علم نسیانست علاج رذایل نفس چنانست که چنانکه در طب بدنی
مقرر گشته است اسباب انحراف باز داشت قوه است با نجا و از اعتدال

بطرف افراط یا تجاوز بطرف تفریط و معالجت کلیه نیز در اینجا مثل
طب بدنی بچهار چیز است اول غذا و آن در نفس چنانست که قبح آن رذیلتی را
باعتقاد در نفس راسخ ساخته بارادت از آن اجتناب نماید با فضیلتی
که در ازای آن رذیلت باشد مداومت کند دوم دوا و آن در نفس
چنانست که بملامت و توبیخ و تسکین قوه غضبی یا شهوتی و شهوانی
غضبی و ارتکاب اسباب رذیلتی ضد آن پردازند سیم کی که
گفته اند که آخر الدوا الکی و آن در نفس چنانست که بعقوبت و تعذیب
و تکلیف اعمال صعب و تقلید افعال شاقه دفع آن کنند چهارم قطع
و آن در نفس چنانست که قطع مشتهیات آن نموده همیشه بخلاف نفس
و خواهش آن حرکت کند اما قوه نظری را بدترین امراض رذایل سه نوع است
حیرت در طرف افراط و ازالت آن بعلم منطق خاصه بقیاسات سوفسطائی
که بمعرفت مغالطات شبهت توان کرد دوم جهل بسیط در طرف
تفریط که از علم عاری باشد و اعتقاد آنها باشد که اکتساب علم نکرده و ازالت
آن بتأمل در حال انسان و سایر حیوانات است که برو منکشف گردد

که فضیلت انسان بانها بجهت نطق در علم و معرفت است والا با حیوان
مساوی است بلکه اخس سیم جهل مرکب در درو دانست که عاطل از علم باشد
واعتقاد شر آنکه اکتساب علم کرده است وازالهٔ آن باکتساب علوم ریاضی
است که از لذت یقین و کمال حقیقت خبردار شود واز ظن باطل و اعتقاد
فاسد خود رجوع نماید وقوهٔ دافعه دانستن بدانکه همه سه مرض است
اول غضب از طرف افراط و آن حرکتی است مر نفس را که مبدا آن شهوت
انتقام بود و این حرکت چون عنیف باشد آتش خشم افروخته شود و خون
دل در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخان مظلم ممتلی شود و هر آینه
عقل محجوب گردد و اطفاء این نائره در غایت تعذر بود زیرا که هر چه
اطفاء آن استعمال کنند مادهٔ قوت و سبب غضب زیاده شود و انفعال
در اشخاص مختلف باشد و بقراطیس گوید من بسلامت آن کشتی که
بادسخت آنرا بکوهها برساند امیدوارترم تا بسلامت غضبان
ملتهب و اسباب غضب ده چیز است اول عجب دوم افتخار در حسب و نسب
آن افتخر بآباء مضوا سلفا قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا

سیم چهارم مرا و لجاج پنجم مزاح و آن با اعتدال محمود است فی الحدیث
کان رسول الله یمزح ولا یهزل و امیرالمؤمنین علی روزی با سلمان
فارسی مزاح کرد سلمان گفت هذا الذی اخرک الی الرابعة حتی
گفته اند حد یتی بود مایه کارزار ششم تکبر و فوق آن العجب است
که معجب بنفس خود دروغ گوید متکبر با دیگران هفتم استهزا و آن احوال
مجانین و مسخرها بود هشتم غدر در مال و جاه و مودت نهم
ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود دیگری را بوجه انتقام و عاقل با اتقاء الملام
ننماید مگر آنکه داند که بضرر دیگری عاید خواهد شد دهم طلب نفایس
که موجب منافسه و منازعت شود و لوازم غضب هفت است
اول ندامت دوم توقع مجازات عاجلا و آجلا سیم مقت دوستان
چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم
تألم بدن در حال زیرا که غضب جنون یکساعتی است قال علی الحدة
نوع من الجنون لان صاحبه یندم و ان لم یندم فجنونه مستحکم علاج
این اسباب علاج غضب بود دوم جبن در طرف تفریط و آن سکون

نفس است در جایی که حرکت اولی باشد بجهت بطلان شهوات انتقام و خود

غضب است و اسباب او اضداد بعضی از اسباب غضب و اعراض او چند

چیز است اول مهانت نفس دوم سوء عیش سیم طمع فاسد

چهارم قلت مبالات در کارها پنجم کسل که گفته اند الکسل احلی من العسل

ششم محنت هفتم تمکن ظالمان در ظلم هشتم رضا بفضایح نهم استماع

قبایح دهم ننگ نا داشتن و تعطیل در مهمات سیم خوف و در رد آنست

و آن از وقوع حادثه یا انتظار محذوری بحادث شود که نفس بدفع آن

قادر نباشد و خوف از واقعه قبل از وقوع تضیع عمر است پس در مقام

تسلی و تسلیم باید ایستاد و الا خسر الدنیا و الآخرة ذلك هو الخسران المبین

شامل او خواهد شد و خوف از مرگ که ضروری است کسی که حقیقت

مرگ را شناسد نکند زیرا که مرگ عبارت است از استعمال ناکردن

آلات بدن و نفس جوهری است باقی و تعطیل آلات بدن و انحلال اجزا

او فانی نگردد پس خوف از جهل خود بود نه از مرگ و چاره این خوف را

حکما و علما ترك لذات جسمانی کرده متوجه حقایق معانی شده اند و باین

واسطه بوصلت حقیقی رسیده اند و چاره مخافات دیگر با مقام علم

و معرفت آسانست و فوت چاره اینها را نیز بدین نوع همه سه مرض است

اول افراط شهوت و محبت چون عشق از و خیزد و چاره آن بانصراف

فکر بود از محبوب باشتغال علوم دقیقه و صناعات شاقه و احتراز

از حکایات و روایات شورانگیز و اشعار محبت آمیز و التزام اسفار

بعیده دوم بطالت در تفریط اهمال در اول موجب هلاك شخص

در ثانی ابطال نوع شود و در ثالث ابطال الغایة ایجاد که مستدعی

افاضه جود واجب الوجود است سیم حزن و در رد آنست و آن المی بود

نفسانی که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن

حرص باشد بر منتفعات جسمانی و حسرت فقد آن آنها در صورتی

که بقای محسوسات و ثبات لذات دانستی شناسند چاره آن آنست

که رجوع بعقل نماید و بنظر مشاهده کند و بداند که هر چه در عالم

کون و فساد است ثبات و بقای آنجا نیست پس در محال طمع نکند

و غصه نخورد و همت بتحصیل فضایل دایمه و باقیه مقصور دارد و از

آنچه طبع آن مقتضی فساد اجتناب نماید و بعد رعایت ضرورت بآنها
قناعت نماید و ترک استکثار و ادخار کند تا بمفارقت آنها
متأسف نشود اما تدبیر منازل و آن نظر در حال جمعی است که
میان ایشان مشارکت بود در منزل بوجهی که مقتضی مصلحت
بود و آنرا حکمت منزلی و سیاست منزلی نیز خوانند بدانکه آدمی در
بقاء شخص بغذا محتاج است و غذاء او بی تدبیر صناعی چون زرع
و حصاد و طحن و طبخ و غیر آن صورت نبندد و تمهید این اسباب
بمعاونت اعوان و استعمال آلات و صرف روزگار در آن میسر شود
و اقتصار بر مقدار حاجت روز بروز موجب انقطاع ماده و اختلال
معیشت بود ناچار با دخار اسباب معاش و حفظ آن احتیاج افتاد
و محافظت بی مکانی امکان نداشت لاجرم به ترتیب منزل حاجت افتاد
و برای تدبیر غذا و حفظ منزل و ذخایر بمعاونی که در منزل مقیم باشد
و حکمت توالد و تناسل نیز که مقتضی بقاء نوع است بدو تمام شود
چون توالد حاصل آمد و جماعت بنوه شد با اعوان و خدم احتیاج افتاد

تدبیر منازل

بر

پس ارکان منزل پنج باشند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون
نظام هر کثرتی بوجهی از تألیف تواند بود که مقتضی نوعی از
توحد باشد در نظم منزل نیز بتدبیر صناعی ضرورت افتاد
و چون صاحب منزل باهتمام آن اولی بود ریاست قوم بدو مفوض
گشت صاحب شریعت با این جهت فرمود کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته و حال مدبر منزل چون حال طبیب است در بدن
که اول در اعتدال ترکیب اعضا که مقتضی صحت و صدور افعال
از وی بر وجه کمال بود نظر کند اگر آن اعتدال موجود باشد
محافظت نماید و اگر مفقود باشد استعاده کند و اگر در
عضوی و جزوی خللی واقع شود در علاج آن مصلحت مجموع
اعضا از رئیس و مرؤوس رعایت نماید چنانکه اگر صلاح سایر
اعضا در کی یا قطع آن عضو باشد مبالات کند که بدیگر
اعضا آن خلل سرایت کند و لطف و خاصیت و فعل هر شخصی
از اشخاص منزل که متوجه مصلحتی خاص است واقف بود و بهترین

مساکن آنکه بنیاد از استوار و سقف او مرتفع و ابواب آن
وسیع و مکان مردان و زنان از هم جدا و جهت هر فصلی و حجرات
جائی علیحده معین و مواضع ذخائر و دفائن محفوظ و احتیاط
حرق و غرق و نقب و تعرض هوام و توقی زلازل باحسن وجوه
و بعد از اماکن اشرار ملاحظه شده باشد و بواسطه فروخت
معاملات بجوهری که حافظ عدالت و مقوم کل و ناموس
اصغر بود محتاج شدند نیاز بر عرض و در ذات جوهر زر و
نقره و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود
اندک حجم او معادل بسیاری از دیگر چیزی باشد و مشقت نقل
اقوات ضروریه از مکانی به مکانی بواسطه او مرتفع گشت پس
هرچه در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الهی از قوه
بفعل رسانید و انچه تعلق بصناعت داشت بنظر و تدبیر انسانی
حواله فرمود و نظر در حال اموال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار
خرج اما دخل یا سبب آن بکفایت و تدبیر منوط بود چون

نظر در اموال

دخل

صناعات و تجارات یا نه چون مواریث و هبات و تجارت چون
مشروط بمایه او و مایه در معرض عروض زوال در وثوق و استمرار
از صناعت و حرفت قاصر باشد و در اکتساب خواه تجارت
بود خواه صناعت سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز
از جور مانند آنچه بتغلب یا تفاوت وزن و کیل یا بطریق سرقت
بدست آورند دوم عار مثل آنچه بمسخرگی و هوان حاصل کنند
سیم دنائت مثل انکه با مکان صناعت شریفه بصناعت خسیسه
مشغول شوند و صناعات شریفه صناعاتیست که از نفس بود نه
از بدن و آنرا صناعات الاحرار و ارباب مروت خوانند و اکثر آن در سه صنف
داخل باشد اول آنکه بجوهر عقل تعلق دارد چون صحت رای و صواب
مشورت و حسن تدبیر و این صناعت وزراست دوم
آنکه بادب و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم
و طب و استیفا و این صناعت فضلا و ادباست سیم آنکه
بقوت و شجاعت تعلق دارد چون ضبط مشاعر و مقاومت

صناعات شریفه

صناعات خسیسه

باعساکر و امثال آن و این فراست است و صناعات خسیسه نیز سه
نوع است اول منافی مصلحت عموم خلق چون احتکار و این
شغل مفسدان است دوم آنکه فضیلتی از فضایل بود چون مسخرگی
و مطربی و مقامری و این صنعت سفهاست سیم آنکه مقتضی
نفرت طبع بود چون حجامت و دباغت و کناسی و این صنعت
فرومایگان است

سایر صناعات

سایر صناعات بعضی ضروری باشد چون زراعت
بعضی غیر ضروری چون صباغت بعضی بسیط چون درودگری بعضی
مرکب چون کاردگری و هر کس در صناعت خود همتی انکه مرتبه
کمال طلبد و بمرتبه نازل قناعت ننماید و حفظ مال بسه شرط
صورت بندد اول آنکه خرج کمتر از دخل یا مساوی آن باشد
دوم آنکه بمالی که از تجارت آن عاجز ماند یا جوهری که در وقت
آن کمتر انتفاع افتد صرف نکند سیم رواج کار طلبد و سود
اندک را چون متوالی بود از منافع بسیار که بسبیل اتفاق افتد
بهتر شناسند و غافل از ذخیره اقوات و اموال غافل نباشد

تا در اوقات ضرورت و تعذر اکتساب و قحط و ایام مرض و پیری
محتاج نماند چنانکه گفته اند ؛ بپوش و بنوش و یکی بده ؛ بو یکی
در گره خویش نه ؛ مبادا که در دهر دیر ایستی ؛ مصیبت بود پیری

خرج

و نیستی اما خرج در او چهار چیز احتراز باید کرد اول تشدید
و تقتیر دوم اسراف و تبذیر سیم ریا و مباهات چهارم سوء تدبیر
و مصارف باید در سه وجه محصور باشد اول دیانت و طلب
قربت حق سبحانه و تعالی چون صدقات و زکات دوم
سخاوت و ایثار و بذل معروف چون هدایا و تحف و صلات
سیم ضرورات که انطلب ملایم یا دفع مضرتی بود اما

سیاست اهل

سیاست اهل باعث بر تاهل دو چیز باشد حفظ مال و طلب نسل
نه داعیه شهوت و غرض دیگر و زن پارسا شریک مرد باشد
در مال و کدخدای منزل و نایب او هنگام غیبت و بهترین اخلاق
در زن دیانت و عفت و حیا و فطانت است و وفا
و زن حره بهتر از بنده و باکره بهتر از ثیبه و در سیاست

زدن سخن لازم است اول هیبت دوم کرامت سوم
مشغول داشتن خاطر زن زیرا که نفس انسانی به تعطیل صبر نکند
چون از ضروریات فراغت یابد بغیر از ضروری پردازد حکمای
عرب گفته‌اند لا تزوجوا بالحنانة والمنانة والانانة وكية
القفا وخضراء الدمن حنانه آنست که او را از شوهر دیگر
فرزندان باشد و بایشان میل کند منانه آنکه مال داشته
باشد و بمال منت بر شوهر نهد انانه آنکه شوهر دیگر کرده
و بهتر حال تر از او دیده باشد بیاد او همیشه ناله کند
کیة القفا آنکه چون شوهرش از مجلس غایب شود مردم
ذکر بد او را کنند و داغی بر قفای شوهر او نهند خضراء الدمن
آنکه صورتی داشته باشد اما بد اصل و بی کفایت بود اما
اما سیاست اولاد باید فرزند را نام نیکو نهد و دایه مسلم العقل برای
او اختیار کند چون رضاع او تمام شد قبل از فساد اخلاق
بتادیب و ریاضت او مشغول شود از آنکه خلق و قوت تمیز او ل

حیا در او ظهور کند اگر حیا در او غالب باشد و وقاحت ننماید
و دلیل نجابت او باشد و او را از مقارنت و ملاعبت اراذل
نگاه دارد زیرا که نفس کودک ساده بود و قبول صورت از
اقران زودتر کند و دیر محو توان کرد و آنچه در کودکی از قضایا
اخذ کند کالنقش فی الحجر شود و معلم بر آنست در او
نظر کند تا استعداد کدام صنعت در او مفطور است او را
باکتساب او مشغول دارد زیرا که هر کس مستعد هر صناعتی
نباشد و در تحت تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است
سری غامض و حکمتی دقیق نهاده‌اند که نظام عالم و قوام بنی
آدم بدآن مربوط است و ذلك تقدير العزيز العليم و باکتساب
صنایع و طلب معیشت او را تحریص کند که ثروت موروثی را
اعتبار نباشد عادت ملوک فرس چنان بود که فرزندان را در
خانه خود پیش خدم و حشم تربیت ندادندی بلکه با ثقات خود
باطراف فرستادندی تا بدرشتی و خشونت گذرانند و به نعم

و بتحمل معتاد نشوند و آداب پسندیده اکتساب کنند و دختران را
بعفت و آداب زنان تعلیم دهند و از تعلیم خط و شعر خصوصاً
آنچه بعشق و عشرت تعلق داشته باشد منع نمایند و با اکفا مواصلت
دهند اما تدبیر اقارب که بر نسبت با شخص چون جناح اند با مرغ
چنانکه امیر المؤمنین علی ع فرموده اکرم عشیرتک فانهم جناحک
الذی به تطیر واصلک الذی الیه تصیر وانهم بک تصول وهم
العدة عند الشدة اکرم کریمهم وعد سقیمهم واشرکهم فی امورک
ویسر عن معسرهم مجانبت از ایشان از افعال لئام و بیخردان است و
صله رحم در عقول انسان بهترین خیرات و احسان گویند حضرت
علی بن الحسین ع پسر عمی بود فقیر آنحضرت هر شب بدر خانه او آمدی
و درمی چند بدو دادی و آن شخص در دعا گفتی و کفنی لکن علی الحسین
لا یصلنی لا جزاه الله خیرا و آنحضرت آن سخن شنیدی و بدان التفات
نکردی و آن احسان کم نفرمودی تا آنکه آنحضرت وفات یافت و
آنگاه صله منقطع شد آن شخص دانست که آن احسان از آنحضرت بود

تدبیر اقارب

فریاد و گریه میکرد تا خسته شد و خوابید و در خواب دید بار نعمان
هیأت آمد و اندکی مهار او داد و گفت وحقک یا ابن عم و لا تتهم فانی
کنت استغفر لک بکل لیلة و سیقدر الله تعالی من یصلک بعد ان
پسر آنحضرت امام محمد باقر ع آن وظیفه را باو رسانیدی و نشاید
کسی خویشان را دشمن کند که آیت آنست که بیگانه دل خویش
کرد اند نه خویش را بیگانه و از مضرت ارباب حسد آنها نیز خایف
باشد که عداوت اقربا بیشتر از عداوت اجانب باشد گفته اند
الاقارب کالعقارب و دفع آن با اندک مسامحه در مال و مساهله
در خلق است اما تدبیر خدم و عبید آنها در منزل بمثابه دست و پا و
سایر جوارح باشند در بدن اگر وجود این طایفه نباشد و
شخص خود مباشر حرکات و سکنات مختلفه شود اسباب دولت
مسدود گردد و وقار و مکانت ساقط گردد پس وجود آنها را
غنیمت شمرد و آنها را ودایع خود داند و با ایشان برفق و مدارا و لطف
و مواسات رفتار کند زیرا که ایشان نیز کلال و فتور با اعضا داره

داده باید و دولتی حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز تا
طریق عدالت و انصاف مرعی باشد و استخدام بعد از تجربه و
معرفت تمام باید باشد و اما تجسس و تفرس و از معلولان چون
ابرص و لعوه و امثال آن احتراز نماید و هر یک را فراخور حال خود
بکاری باز دارد و از کاری بکاری منتقل نسازد و خیال مفارقت
از دل ایشان بیرون کند که اصل معتبر در خدمت خدم محبت بود
نه ضرورت و مأکل و ملابس ایشان را بر حال یکدیگر مقدم دارد
و اوقات آسایش ایشان تعیین کند و تأدیب ایشان بحسب جنایات و
جرایم بتقدیم باید رسانید اما طریق عفو دایم مفتوح باید داشت
و اگر جنایت فاحش ثبوت کرده که بتأدیب و تهذیب اصلاح
آن نتوان نمود نفی کند تا بجا الطف او دیگر خدم تباه نشوند
و جهت استخدام بنده آزاد اهلیت و بندگان بحسب طبیعت سه صنف اند
اول کسی که حر بالطبع او را چون اولاد باید داشت و بفضایل آموخت دوم
عبد بالطبع او را چون دواب و مواشی کار باید فرمود و مرتاض

گردانید سوم عبد شهوت او را بقدر ضرورت بمشتهی باید رسانید
و با ستهانت و استخفاف کار فرمود اهل اقالیم آورده اند عرب
بنطق و فصاحت و دها ممتازند اما طبع ایشان بجفا و شهوت
مایل بود و عجم بعقل و سیاست و ذکا و فطنت ممتازند و
بغدر و قساوت و بحفاظی موسوم و روم بوفا و امانت و تودد
و کفایت ممتاز باشند و بنجل و لؤم موسوم و هند بقوت
حدس و وهم ممتاز و بعجب و تکبر و بدخلقی موصوف اما سیاست

سیاست مدن

مدن و آن نظر در قوانین است که مقتضی مصلحت عموم خلق باشد
و بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و آن را حکمت مدنی گویند
بدانکه هر موجودی را کمالی است و آن کمال در بعضی از موجودات
در فطرت با وجود مقارن افتاده مانند اجرام سماوی و در بعضی
از وجود متأخر است چون مرکبات ارضی و در این قسم ناچار بود از
حرکتی که از نقصان بکمال رسد و آن حرکت بمعاونت اسبابی که بعضی
مکملات باشند چون صورتی که از مواهب الصور بطریق تعاقب بنطفه

تا رسیدن بکمال انسانی فایض شود و بعضی معدّات مانند غذا
که باضافت مادّه شود تا نما و بقایی که ممکن است برسند
و معاونت در اصل سه وجه صورت نبندد اوّل بمادّه دوم
بآلت سیم بخدمت یکی آنکه معاونت بالذات کند چون معاونت
مملوک مالک را که غایت فعل او نفس معاونت بود یکی آنکه معاونت
بالعرض کند چون راعی گوسفند را یعنی فعل او را غایت دیگر
باشد و معاونت بر سبیل تبعیت حاصل آید حکیم ابونصر فارابی که معلم
ثانی بود گفته که انواع خادم عناصرند بالذات زیرا که ایشانرا
در لسع حیوانات که موجب اختلال ترکیب ایشانست نفعی نیست
و سباع خادمند بالعرض چه غرض ایشان از اختلال بعناصر بر
تبعیّت لازم آید پس باید دانست که عناصر و مرکّبات بهمه وجه
معاونت انسان کنند امّا انسان معاونت ایشان جز بوجه ثالث
بالعرض نکند چنانکه انسان در این سه نوع از معاونت بعناصر و مرکبات
محتاج است بنوع خود نیز بمعاونت خدمت محتاجست زیرا که

هر یک اگر بنفسه مباشر باشد کفایت ضروریات خود را اصلا
نتواند کرد امّا چون بتعاون بودند اسباب معیشت بهم پیوندد
و بقای شخص و بقای نوع حاصل آید و معاونت وقتی میسّر شود
که مهمّات یکدیگر بتکافی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که
از اختلاف عزایم صادر شود مقتضی نظام و اجتماع بود و نوع انسان
بالطبع محتاج باجتماع و این نوع اجتماع را تمدّن خوانند از اینجا گفته اند
الانسان مدنی بالطبع و چون دواعی افعال مردمان مختلف است
و توجّه حرکات انسان بغایات متنوّع اگر انسان را با طبایع ایشان
گذارند تعاون ایشان صورت نبندد زیرا که متغلّب همه را
مغلوب خود گرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و تنازع
در میان افتد با فساد و افنای یکدیگر مشغول شوند پس بالضروره
تدبیری باید که هر یک را بجای خود نگاه دارد و بدانچه استحقاق
داشته باشد قانع گرداند و باشغال لایقه مشغول سازد
این تدبیر را سیاست خوانند پس اگر این تدبیر بر وفق قاعده حکمت

افتد مؤدی بود بکمالی که در نوع اشخاص بالقوه حاصل است
آنرا سیاست الهی خوانند و لا محاله که سبب آن سیاست
شده باشد اعتبار کنند و اقسام سیاست ببسیط چهار است
اول سیاست ملک دوم سیاست غلبه سیم سیاست
کرامت چهارم سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعتی است
که ایشانرا فضائل آید و آنرا سیاست فضلا نیز گویند و سیاست
غلبه تدبیر امور خسیسان است و آنرا سیاست خساست نیز گویند
و سیاست کرامت تدبیر جماعتی باشد که باقتنای کرامات
موسوم باشند و سیاست جماعت تدبیر فرق مختلفه است
بقانونی که ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک و
سایر سیاسات را براهالی آن موقع کرده اند و هر صنفی را باستحقاق
خود مؤاخذه کنند و سیاست بعضی تعلق باوضاع دارد مانند
عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر ملک
و ترتیب مدینه و کسی را نرسد که بی رجحان تمیزی و فضل معرفتی

سیاست الهی

سیاست ملک

بیکی ازین دو نوع قیام نماید پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج
افتد که بالهام از دیگری ممتاز باشد و آنشخص را حکما صاحب
ناموس خوانند و اوضاع او را ناموس الهی افلاطون در مقاله
پنجم از کتاب سیاست گوید هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة
ارسطو گوید الذین عنایة الله بهم اکثر و ارباب ادیان
آنشخص را صاحب شریعت خوانند و در تقدیر احکام و تکمیل انسان
بشخصی احتیاج افتد که او بتائید از دیگران ممتاز بود حکما
آنشخص را ملک علی الاطلاق خوانند و اهل شریعت امام و افلاطون
او را مدبر عالم خوانند و ارسطو انسان مدنی و بعضی شخص اول را
که صاحب ناموس است ناطق خوانند و شخص دوم را که ملک است
اساس و مراد از ملک در اینجا نه آنست که او را حشمی باشد بلکه
مراد آنست که مستحق ملک بحقیقت او بود اگرچه بصورت کسی
التفات و رجوع باو نکند چون مباشر تدبیر غیر او بود جور
و عدم نظام شایع شود و در هر قرنی عالم را مدبری باید تا نظام

صاحب ناموس

ناموس الهی

صاحب شریعت

ملک علی الاطلاق

مرتفع نگردد و بقای نوع بر وجه اکمل صورت نبندد و بر حفظ
نوامیس قیام نمایند و دیگران را باقامت مراسم آن تکلیف
کند و آن مدبر را مصلحت هر وقت در جزئیات نظر باشد و
چون موضوع این علم هیئات اجتماع اشخاص بشری است و
اجتماع اشخاص بشری در عموم و خصوص مختلف افتد نخستین
اجتماعی که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود بعد از آن
اجتماع اهل محله بعد از آن اجتماع اهل مدینه بعد از آن اجتماع
امم کبار بعد از آن اجتماع اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود و دیگری او
مرؤس بود نسبت برئیس اعلی تا برئیس عالم برسد که رئیس رؤسا
و ملک علی الاطلاق اوست و هر دو شخص که میان ایشان در صناعتی
یا عملی اشتراک بود باید که میان ایشان رابطه ثابت بود
یعنی هر کدام کاملتر است رئیس و دیگری مرؤس باشد و تعلق
اجتماعات بیکدیگر بسه وجه تواند اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی
بود چون منزل و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود

چون امت و مدینه سیم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود
مانند قریه و مدینه زیرا که اجتماعات ناقص باشند که هر یک
بنوعی خدمت اجتماع تام بکنند و از این وجه اعانت یکدیگر را
و جماعتی دیگر اند بنا اعراض کنند و منزوی شوند و آن را زهد
نام نهند و طریق اعانت را بکلی مسدود کرده اند و توکل اسم
گذارند و بسبیل سیاحت از شهر بشهر روند و عزلت خوانند جمعی
قاصر نظران از اهل فضایل و کرامت شمارند و آن توهم فاسد است
زیرا که عدالت آن نیست که کسی را نرنجی و با او ظلم نکنی بلکه عدالت
اینست که معاملات با مردم بقاعده انصاف کند و ایشان
در حقیقت از زمره جمادات و اموات اند زیرا که از تقدیر
خدا انحراف نمایند از ایشان اعانتی نرسد لکن بیچارات
غذای مردم خورند و لباس ایشان پوشند و از آنچه مستدعی
نظام و کمال است اعراض نمایند اما محبت که ارتباط اجتماعات بدان
بدان حاصل شود چون وصول کمال محتاج بمعاونت است که بتألیف

محبت

احتیاج افتد چون انسان بالطبع متوجه کمال اند بنابر این بالطبع
مشتاق تألیف باشند واشتیاق بتألیف وطلب کمال عبارت
از محبت است ومحبت اتحادی است که کثرت را در حکم وحدت کند
واحتیاج بعدالت در محافظت نوع ونظام جهت فقدان محبت است
زیرا که اگر میان مردم محبت بودی بانصاف احتیاج نیفتادی
وانصاف آنست که منصف متاع خویش را با صاحب خود مناصفه
کند وتنصیف از لواحق کثرت باشد ومحبت از اسباب اتحاد
جمعی از حکما گفته اند که قوام جمیع موجودات بسبب محبت است
وهیچ موجودی از محبت خالی نتواند بود چنانکه از وجودی ووحدتی
خالی نیست آنکه محبت را مراتب باشد وبسبب ترتیب موجودات
در مراتب کمال ونقصان مرتب باشند چنانکه محبت مقتضی
قوام وکمال است غلبه مقتضی فساد ونقصان باشد وظهور آثار
آن بر موجودات بحسب نقصان هر نوعی تواند بود واین
جماعت را **اصحاب محبت وغلبه** خوانند وبقیه حکما نیز بفضیلت محبت

وسریان عشق در جمیع کائنات معترف اند **ونظیر آن** محبت
ومبغضت را در هر جا استعمال کنند که قوت نطق را در او مشارکتی
بود ومیل عناصر را بمراکز خود ومیل مرکبات را بیکدیگر از
جهت مشاکلتی که در امتزاج ایشان واقع گردیده وتنافی
که بدان مبدأ افعال غریبه شوند وآنرا خواص واسرار طبایع
خوانند چون میل آهن بمقناطیس واضداد آن که از جهت
تنفرات مزاجی حادث شود چون نفرت بلغض الحلّ از سرکه
از قبیل مبغضت نشمرند بلکه آنرا میل **هرب** خوانند وموافقت
ومعادات حیوانات غیر ناطقه را **الفت ونفرت** گویند ومحبت
در انسان بدو قسم است یکی طبیعی چون محبت مادر بفرزند
دوم ارادی وآن بچهار قسم شود **اول** سریع العقد سریع الانحلال
دوم بطئ العقد والانحلال **سیم** بطئ العقد وسریع الانحلال
چهارم سریع العقد بطئ الانحلال وچون مقاصد مردم در
مطالب بحسب بساطت سه قسم است لذت یا نفع یا خیر

میل هرب

الفت ونفرت

صداقت

و از ترکیب هر سه با یکدیگر قسم رابع تولد کند و هر یکی از اینها
علت نوعی بود از محبت ارادی: لذت علت نوع اول و نفع علت
نوع دوم و خیر علت نوع سیم و مرکب از هر سه علت نوع چهارم
و محبت از صداقت عامتر بود زیرا که محبت میان جماعتی بسیار
صورت بندد و صداقت در شمول بدان مرتبه نرسد
و مودت در دوستی و بصداقت نزدیک باشد و عشق که
افراط محبت است از مودت خاص‌تر بود زیرا که عشق جز میان
دو تن نیفتد و علت عشق یا افراط طلب لذت بود یا افراط طلب خیر
و نفع را در وی نه بسبب بساطت و نه از جهت ترکیب در استلزام
عشق مدخلی نباشد پس اگر علت او مذموم باشد افراط طلب
لذت بود که آنرا عشق مجازی خوانند و اگر علت عشق محمود باشد
افراط طلب خیر بود و آنرا عشق حقیقی گویند و لاختلاف علت در
مدح و ذم عشق بواسطه التباس فرو گذشت میان این دو سبب
و سبب صداقت نیز از هر سه نوع تواند بود و مودت انسان را بطبع

محبت الهی

متضاده مرکب است و میل هر طبیعتی مخالف طبیعت دیگر لاجرم
هیچ لذتی خالی از شوایب اذیت نتواند بود و در مردم بواسطه
وجود جوهر بسیط الهی که آنرا با طبایع دیگر مشاکلتی نبود نوعی
از لذت صورت بندد که آنرا بالذات دیگر مشابهتی نبود
و محبتی که مقتضی آن لذت بود در غایت افراط و شبیه بوله
باشد آنرا عشق و محبت الهی خوانند بعضی متألهان
دعوی این محبت کنند و برقلس گفته که امور مختلف را با یکدیگر
تشاکل و تألیفی نتواند بود اما امور متشاکله بیکدیگر مسرور
و مشتاق و متألف شوند و میان ایشان توحد حقیقی حاصل
آید و تغایر مرتفع شود زیرا که تغایر از لوازم مادیات است
و در مادیات مثل این تألیف صورت نبندد و اگر تشوقی در
ایشان پدید آید که بنوعی از تألیف مایل شوند ملاقات ایشان
با نهایات و سطوح بود نه بذوات و حقایق و آن ملاقات
بدرجه اتصال نرسد چون جوهری که در انسان مستودع است

از کدورت طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات از او منتفی
گردد او را بشبیه خود شوقی صادق پدید آید و نظر بصیرت
بمطالعه جلال خیر که منبع خیرات است مشغول گرداند و انوار
آن حضرت بر او فایض شود پس او را لذتی که بهیچ لذت نسبت
نتوان کرد حاصل گردد ما لا عین رأت ولا اذن سمعت
ولا خطر علی قلب بشر و بدین رتبه اتحاد رسد و در استعمال
طبیعت بلکه ترک آن او را زیاده تفاوتی نباشد بلکه
بعد از مفارقت کلی بدان رتبت عالی سزاوارتر بود زیرا که
صفای تمام بعد از مفارقت حیات فانی و کدورت کلی تواند
بود شخص بسیار باشد که مستدعی محبت جمعی باشد که
در مواضع غریب مانند کشتی و اسفار اتفاق افتد و سبب آن
موانست بود که در طبیعت مردم مذکور است و ایشان را بانجهت
انسان خوانند چه انس طبیعی از خواص انسانست و کمال هر چیز
در اظهار خاصیت خود بود پس کمال انسان نیز در اظهار این

موانست

این خاصیت تواند بود که مبدأ محبت است و مستدعی تمدن
و تألف لهذا صاحب شریعت مردم را باجتماع در عبادت
تحریض فرموده که در شبانروزی پنج نوبت در یک موضع جمع شوند
هم چنین در هر هفته بنماز جمعه یا در سالی دو نوبت بنماز عید
فطر و اضحی یا در مدت عمر یکبار در موقف حج حاضر شوند
تا با یکدیگر مستانس گردند و انس سبب محبت و محبت
مجازی منجر بمحبت الهی که گفته اند المجاز قنطرة الحقیقة و
میان اهل محبت که مشترک اند شاید که از هر دو طرف بسبب
محبت قایم باشد و شاید که از طرفی منقطع شود و در
طرف دیگر باقی ماند چه لذت سریع التغیر بود و تغیر یک طرف
مستدعی تغیر طرف دیگر نباشد هم چنین منفعتی که
میان زن و شوهر مشترک باشد از جهات متبرلی چون
هر دو در آن متعاون باشند سبب اشتراک ایشان شود
و اگر یکی در حال خود تقصیر کند که اشکالیت و ملامت انجامد

وروز بروز زیاده شود تا علائم منقطع گردد و سبب زایل شود
اما محبتی که اسباب طرفین مختلف باشد چون محبتی که سبب از
یکطرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چون میان مغنی و
مستمع و میان عاشق و معشوق در این محبت تشکی و تظلم بسیار
افتد زیرا که طالب لذت استعجال مطلوب بکند و طالب منفعت
در حصول مطلوب او بجهت تحصیل مطلوب خود تاخیر اندازد
باین سبب پیوسته عاشق شاکی و متظلم باشد و ظالم در حقیقت
هم او بود زیرا که در استیفای تمتع و وصال تعجیل کند و در مکافات
آن تاخیر اندازد این نوع محبت را بواسطه مقارنت او بملامت
محبت لوامه خوانند و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس
و مرئوس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود
زیرا که هر یک از صاحب خود انتظار چیزی کند که در اکثر اوقات
مفقود بود و فقدان آن با انتظار موجب فساد نیت گردد و از
فساد نیت استبطا حاصل آید و استبطا موجب ملامت بود

محبت لوامه

و برعایت شرط عدالت این فساد زایل گردد اما محبت اهل خیر چون
از انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد بلکه موجب آن
مناسبت جوهر و مقصد ایشان خیر محض باشد لاجرم از تشابه
ملالت مصون ماند و اظهار صداقت از سلامت نیت بر آن
بود که خود را متفضل و منعم شمرند و محبت پدر و فرزند را
سبب آن بود که او را نفس خود بیند اگر چه خود را در ایجاد او
سبب ثانی داند و علت هر کمالی که او را باشد بمعلول خود بیند
روا بیند و ادا کند و محبت فرزند از محبت پدر قاصر بود زیرا که
او معلول و مسبب است و بوجود سبب خود بعد از مدت مدید
متنبه شود تا روزگاری از منافع او تمتع نیابد محبت او
اکتساب نکند از این جهت صاحب شریعت فرزندان را باحسان
والدین وصیت فرمود بدو عکس و محبت برادران با یکدیگر
بجهت اشتراک بود در یک سبب پس با یک محبت ملک رعیت را
محبتی بود ابوی و محبت رعیت ملک را محبتی بنوی و محبت

اقسام اجتماعات

بعضی بیکدیگر و محبت اخوی با شرایط نظام میان ایشان
محفوظ ماند اما اقسام اجتماعات چون هر مجموعی را حکمی و خاصیتی
بود و اجزای او را با وجود آن مشارکت نیز و افعال ارادی
چون دو قسم است خیرات و شرور اجتماعات نیز بدو قسم شود
اول آنکه سبب او از قبیل خیرات بود دوم آنچه سبب او
از قبیل شرور و اول را مدینه فاضله خوانند و آن یک نوع بیش

مدینه فاضله

نتواند بود دوم را مدینه غیر فاضله و آن سه قسم باشد اول
آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص بشری از قوت عقلی خالی باشند
و آنرا مدینه فاسقه خوانند سیم آنکه از نقصان قوت فکری
قانونی تخیل آورده باشد و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا
بر آن تمدن ساخته آنرا مدینه ضاله خوانند و چون باطل و
شر را نهایتی نبود لاجرم هر یکی از اینها بشعب نا متناهی منشعب
شود و در میان مدینه فاضله نیز مدینه غیر فاضله واقع
شود و آنرا نوابت گویند و ارکان مدینه فاضله پنج اند

ارکان مدینه فاضله

اول اهل فضایل و حکمای کامل و ایشانرا افاضل خوانند دوم
جمعی که عوام را بمراتب کمال اضافی رسانند و بمعتقدات
طایفه اولی دعوت کنند و علوم ملاعب و خطابت و شعر
و کتابت صناعت ایشان باشد آنها را ذوو الالسنه خوانند
سیم جمعی که قوانین عدالت میان اهل مدینه نگاه دارند
و علم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان
باشد آنها را مقدران خوانند چهارم جمعی که بحفظ حریم و حمایت
بیضه اهل مدینه مغرور باشند و دفع آب مدن غیر فاضله را
از ایشان منع کنند آنها را مجاهدان خوانند پنجم جمعی که
اقوات و اذواق اینها صناف ترتیب دهند خواه از وجوه
معاملات و صناعات و خواه از وجوه جبایت خراج و غیر آنها
مالیان خوانند و ریاست عظمی در آن مدینه چهار حالت دارد
اول آنکه ملک علی الاطلاق میان ایشان حاضر باشد و علامت
او استجماع چهار خصلت است اول حکمت که غایت الغایات

دوم تعقل تام که موجب تعاون شود سیم جودت اقناع و تخییل
که از شرایط تکمیل است چهارم قوت جهاد که از شرایط دفع اعدا است
و این ریاست را ریاست حکمت خوانند دوم آنکه ملک حاضر و ظاهر
نباشد پس اجتماع چهار خصلت باید در چهار تن حاصل شود
تا بمشارکت کنفس واحده و تدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست
افاضل خوانند سیم آنکه هر دو ریاست مفقود باشد
اما رئیس حاضر بود که بسنن رؤسای ماضیه متحلی و عارف باشد
و بجودت تمیز هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد و ریاست او را
ریاست سنت خوانند چهارم آنکه اوصاف مذکوره در اشخاص
متفرقه حاصل باشد و بمشارکت بتدبیر مدینه قیام نمایند

ریاست اصحاب سنت

آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند و مدن جاهله بحسب بسایط شش
نوع است اول مدینه ضروریه که غرض ایشان تعاون باکتساب
ضروریات باشد محمود چون فلاحت و صید و غیره و مذموم
چون دزدی و راهزنی و رئیس ایشان شخصی بود که امتنای ضرورها

مدینه یسار

بهتر تواند کرد دوم مدینه یسار که برای نیل ثروت و استکثار
تعاون نمایند سیم مدینه خست که برای تمتع از لذات محسوسه

مدینه خست

اجتماع و تعاون نمایند و این مدینه را در مدن جاهله سعید
و مغبوط شمرند و این مدینه بعد از تحصیل ضروری و یسار

مدینه کرامت

صورت بندد چهارم مدینه کرامت که برای وصول بکرامات
قولی و فعلی تعاون کنند و اهل کرامت این طایفه بچهار سبب
حاصل آید یسار یا مساعدت اسباب لذت یا قدرت بر نیل آن
از مقدار ضروری بی تعب یا نافع بودن در طریق این اسباب شرکا نه
و دو سبب دیگر ثابت کرده اند یکی غلبه دوم حسب و رؤسای
این مدینه طالب ملک باشند و مال بخراج و تغلب ستانند
و بدیگران تفضل کنند و اهل کرامت با نهایت ترتیب جویند و اهل
این مدینه مدن دیگر را بجاهلیت نسبت دهند و خود را
بفضیلت و شبیه‌ترین مدن جاهله است بمدینه فاضله و
چون کرامت ایشان بافراط رسد مدینه جباران شود و نزدیک

کرده بدینه لغلبه پنجم مدینهٔ تغلّب که تعاون یکدیگر کنند
که ایشانرا بدیگران غلبه حاصل شود و مقصود غایت از غلبه
متنوّع بود و متغلّبان سه صنف باشند اوّل آنکه لذّت
ایشان در قهر تنها بود دویّم آنکه قهر را در طریق لذّت استعمال
کنند و اگر بدون قهر مطلوب ظفر یابند قهر نکنند سیّم آنکه
قهر با نفع مقارن خواهند و چون نفع از بذل یا وجه دیگری قهر
بدیشان رسد التفات ننمایند و اینمعنی را جو آینه و علوّ همّت
شمرند ششم مدینهٔ احرار که آنرا مدینهٔ جماعت خوانند لجتماعیّه
که هر شخصی در آن اجتماع مطلق بود و هرچه خواهد کند بعبارهٔ
اخری شهر آزادی باشد و میان ایشان نه رئیس بود نه مرؤس
اما سیاست ملک و آداب ملوک سیاست ملک بر دو نوع است اوّل
سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند دویم سیاست جاهله سائس اوّل
تمسّک بعدالت کند و سائس دویّم تمسّک بجور و هردم در
هر حال بحکم الناس علی دین ملوکهم نظر بملوک دارند از اینجا

مدینه احرار و جماعت

سیاست ملک و آداب ملوک

کفته‌اند الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم از بعضی ملوک
نقل است که کفت نحن الزمان و طالب ملک باید مستجمع هفت
خصلت باشد اوّل حسب دویّم علوّ همّت سیّم متانت رای
چهارم عظیمت تام که آنرا عزم الرجال و عزم الملوک خوانند کویند مأمون
بکل خوردن عادت کرفته بود و ترک نمی‌کرد روزی یکی از ندما
باو کفت این عزیمتک من عزمات الملوک مأمون از آن باز ایستاد
پنجم صبر بر مقاسات اهوال و ملازمت طلب بملالت ششم
یسار هفتم اعوان و ملک طبیب عالم است و مرض عالم از
دو چیز بود یکی ملک تغلّبی و آن قبیح بود لذا اثر و نفوس فاسده
را حسن نماید دویّم تجارت هرجی و آن مؤلم بود لذا اثر و نفوس
شریره را لذیذ نماید و مبادی دول از اتفاق جماعتی بود پس
اگر آن اتفاق محمود باشد دولت حقّ بود و الّا دولت باطل و جماعت
غالبه اگر سیرت ایشانرا نظامی و عدالتی بود دولت ایشان
تمتّع نماید و الّا زود متلاشی شود زیرا که اختلاف دواعی

و اهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود موجب اختلال باشد
و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود اول تألف اولیا دوم تنازع
اعدا و چنانکه امزجه معتدله بتکافی چهار عناصر حاصل آید
اجتماعات معتدله نیز بتکافی چهار صنف ثابت شود اول
اهل قلم دویم اهل شمشیر سیم اهل معامله چهارم اهل زراعت
که هر یکی بجای عنصری باشند در دولت و غلبه بدیگری
موجب انحراف و مردمان پنج صنف اند اول انها که بطبع خیر
باشند و خیر انها تعدی کند این طایفه خلاصه آفرینش اند و در
جوهر مشاکل رئیس اعظم پس باید نزدیکترین مردم به پادشاه
آنها باشند دوم انها که بطبع خیر باشند و خیر انها تعدی
نکند این طایفه را نیز عزیز باید داشت سیم آنها که نه خیر باشند
و نه شریر ایشان را ایمن باید داشت و بخیر تحریص نمود چهارم آنها که
شریر باشند و شر ایشان تعدی نکند ایشان را اهانت و
تحقیر باید کرد و بمواعظ و زواجر متوجه خیر نمود پنجم آنها

که شریر باشند و شر آنها تعدی کند ایشان اخس خلق باشند
هر کدام را اگر اصلاح ممکن نباشد ازاله شر ایشان بحبس یا قید
یا نفی از بلد باید کرد و اگر شر بافراط بود و مودی بفساد و قتلی
نوع حکما خلاف کرده اند در انکه قتل ایشان واجب باشد
یا نه اکثر بر آنند که بقطع عضوی که دفع شر او شود چون دست
یا پا یا زبان اکتفا باید نمود زیرا که تخریب بنائی که آثار حکمت
الهی در آن مودع بود نشاید و بعضی شر قلیل را برای نفع کثیر
جایز داشته اند و در قسمت خیرات سویت میان اهل مدینه نگاه
دارد و منع جور بعقوبات کند و عقوبات بمقادیر جرم مقدر
بود و الا جور دیگر لازم آید اگر جنایتی باشد بخطائی و اگر کسی باشد
عمدا نه وجه شخصی جد بود عمد بنه و عفو آنکس که با وجود فتنه
عقوبت انجائی ساقط نشود بعضی ساقط داند و پادشاه
رعایا را احسان یا هیبت کند و مردم را بالتزام قوانین عدالت
تکلیف کند و مشورت بن را سیاست نماید که گفته اند الریاسة

لا تقیم الا بالسیاسة و ارباب حاجات را از خود محجوب ندارد
و مقالات ساعیان مسموع ندارد و ابواب خوف و رجا بر خلق
مسدود نکند در امن طرق و حفظ ثغور اهتمام نماید و مشورت
با اهل رای و تدبیر غافل از امور ملک نباشد که قوت فکر
در تدبیر ملک قوی‌تر از قوت لشکر عظیم باشد و اسرار خود
از نااهلان پوشیده دارد و منهیان و جواسیس با استعلام
خبرهای امور تعین کند خصوصاً از حال دشمن که بهترین تدبیر
در غلبه بر دشمن وقوف بود بتدبیر ایشان با دشمن تا تواند
مدارا کند و با دوست مروت و بعد از تقدیم شرایط حزم با خصم
که متفق الکلمه نباشد البته محاربت نبود و بنفس خود جدال
نکند البته زیرا که اگر شکسته شود تدارک آن متعذر گردد
و لشکر کشی اگر اختیار میکند باید بده صفت موصوف بود
اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت مشهور دویم
منشای صائب و تدبیر تمام متحلی بود سیم آنکه ممارست حروب

کرده باشد و صاحب تجربه گشته باشد و مهم‌ترین شرایط حرب
تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه باشد دشمن را حقیر نباید
شمرد کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة و تا ممکن باشد اسیر را
نکشد که در اسرا منافع باشد چون استرقاق و من و فدا و بعد از
ظفر قتل نکند و تعصب عداوت ننورزد و استعمال عفو از ملوک
بهتر و در قدرت محمودتر تا سیاست خدام و آداب اتباع ملوک در آداب
ابن المقفع آمده که اگر سلطان ترا برادر گوید تو او را خداوندگار
خوان اگر تقرب تو زیاده کند تو تعظیم او را زیاده کن چون
در خدمت او منزلت یابی تفرعات متواتره مکن که آن علامت
خیانت است خو بعتاب و تهدید مکن و خدمت او بکار و هیچ
صعب ترا از وی دور نباشد زیرا که منافقه در آن بسیار افتد
و حساد اولیای سلطان باشند و طامعان منصب او و منتهز
فرصت و هیچ سلاح او را چون صحت عمل و استقامت مزاج و
صدق قول نباشد و باید بعداوت حساد مبالات ننماید

سیاست خدام و اتباع ملوک

وسخن با مدعیان بحجت و برهان گوید و نوعی در حلم آراسته باشد
زیرا که همیشه غلبه با حلیم بود دشنا یاد آب رز بوده در کتب
مبسوط مسطور داشت زیاده حاجت بیان نیست والسلام

خیر ختام

6

